

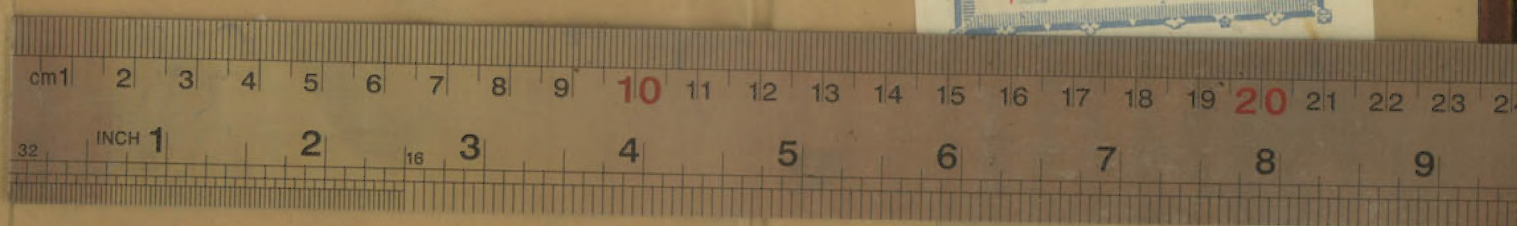
بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شده

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت ۱۰۱
فهرست شده

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	مجموعه الاسرار
مؤلف	
موضوع	فهرست شده شماره ثبت ۵۹۱
شماره ثبت کتاب	۵۰۹۳ ۵۹۱



عربی - فهرست شده
۵۹۱

کتابخانه، موزه و مرکز
فقهی

نود و مرقدہ

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page. The text is written on a piece of aged, yellowed paper.

فعلی : قدرت ش

199

بسم الله الرحمن الرحيم رب تقنی للمقیم
حمد و شایسته است و شکر سپاس نهایت حضرت مکی
را که ملک او از سمیت زوال میرسد و سلطنت او از
اشغال مبرا پاؤشای که سپهر فزونی تاج واران بر درگاه
جلال او از افتست و طایف سپکنت و سپهر مکنذگی است
و ابروی شرمیاران در بارگاه کمال او از اومت مرهم عیب و
و سبکی از نیک او است بزرگی اهرام از خوابگی منصف
افزونی خدمت محتاج خاک پای گدایان درخشش شاهان
سکوه و اسیران غمگرم بر خاک استیسان جلالش برای
قدری فقیر بکس و سلطان ششم آن محی ازلی و قیوم لم
نیلی که حیات و وجود هر موجود در شمع از شمع بجای خود او است و امانت

وجود هر موجود در شمع از شمع بجای خود او است و امانت
فنا بایش کرد و فاشیند و استین خدمت با پسوای او را
سیج احدی بی طراز عدم نمیدکمال جلت اسماء العظام
و عمت نفاوه الجبام کل من غلبه فان و سقی وجه ربک
و ذوالجلال و الاکرام بی نیازی که جاره سپاسمندان احسان بی
انتهای او است و مرهم جان در دمنده درونی و دلی او
بیت رفق جهان ذات او بی نیاز همه خلق لطف او جاره بسیار
و هاشم تنای اهل طلب هم از درود او غشال جرات رب
جوانیش رازد او را نهیت خود لاجرم از وی انگاه نیست
و بیت چه نمی نعل معاش رسیده و منج سیج و سخی در اوج و
نبرد طایر فکر او را که در طران هوای نبوت او بر دبال رنج و
از کلزار و صالیند و منند او را که در جولان فضائی است از
اثار جلالت و بی نهایت آری کمال هر که پامردی خسرو شاید
نهاد و در جم که با قدم هم کرد خویش که در کار او پس عقل از دم
کنند سرخوش چون قلم که عقل لاف داشت ذات خداوند بارش نیست

کتابخانه عمومی
فصلی

کرد سر برده قدم و صلات صلوات و تحت تخت زاکیات
عدو قطرات غم و انگیس نام و در کات نگی و سپحات مکی
بر جان نازین صدین صفت صفا جان جهان و جهان حال اصفیا
بیت اعم اینا میبای سبیل **۱** ایس خدا میباید جریل **۲** نشور دار
ایوان **۳** نشور طغیانویس دیوان **۴** حله و می شکوی غیر
سرت آتش شان و دوزخ و آیت روی **۵** شبت **۶** حرم خدمت
خانه لی مع الله **۷** حرم کعبه درگاه اله **۸** پیرو بوستان **۹** تم فائز
مدایب خوش الحان و **۱۰** شکله **۱۱** مشر انما بشارت لا تقبوا
بشره انما بشارت لا تقبوا **۱۲** انما بشارت و شاکر دایم
مقصودم فائز مقصود کن **۱۳** فغان **۱۴** آدم کا هواده او بوده
خوار **۱۵** اوریس هم کلب او بوده در پس خوان **۱۶** هم غیب
بعالم اسرار رده پوش **۱۷** هم غیب را از عالم اسرار بر جهان
عنی نظرم اعظم و منظر برتر ایا و عالم **۱۸** **بیت** محمد که اهلک ایوان ادا
محمد که لولاک در شان او **بیت** **۱۹** **مثنوی** الله علیه و علی له
الاخیار و اصحابه الابرار الذین سبقتم لهم من الدجی فاصطفا
نشیند و بنشیند الی غایت المعنی **بسم** از حمد حضرت پروردگار

شماره
۱

در دینی مختاری گوید بند ضعیف محقق با انواع زرایا
واصناف محن حسین ابن حسین احسن الله الیه و غفر له
ولو الدیه که بر خصمیه منیر ارباب الباب و خاطر مستنیر
اصحاب آداب هر آینه چون آفتاب جهات تاب روشن
و پیدا و ظاهر و هویدا است که مراد اصلی و مراد کلی از جمله
افزینش وجود انسانست که خزنه اسرار الهی و آینه جمال
تماهی شاهی است و مقصود از وجود انسان کمال معرفت
رحمن است چنانکه آیات کلام خالق و احادیث امین
صاویق برین معنی ناطق است **که** و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون **۱** ای بیعتون **۲** **قال** داود
یا رب لماذا خلقت خلقی فقال عس من قایل کنت
کرها خفیا فاجبت ان اعرف خلقت خلقی تفسیر قول
باری از شیخ عبداله انصاری بشود که می گوید کنت کجی بودم
بنهانی خود کهستم که قدرت اشکارا کنم عالم آفریدم و خود کهستم که
خود اشکارا شوم آدم آفریدم و کمال این معرفت و ستی
دیدم که میکارم اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه باطن
و این معنی روغن نماید مگر بنییت ناصحان یا شدت

و ارشاد در شان با رحمت لاجرم از برای تقیم این مراد
بعثت انبیا و رسل احتیاج افتاد **جناک** خواجه علیه السلام
ببفرمایید بعثت لایتم مکارم الاخلاق بس کمال دین
و حال بعین که عبارات از خلق با خلق الله اراده
و میراست نکرده بی نصحت ناصح شفق و داعی مهربان
ولهذا حضرت خواجه علیه السلام بموعظت حسنه مامور شد
که اذیع الی سبیل ربک بالحقه و الموعظه الحیثیه و جادیم
بالتی می احسن و بی شبهه زنت که کثایت درین معاد
اعنی بر خورده ای از شمره شجره بیضت بشرطی چند بایسته
است که بعضی به صاحب تعلق دارد و بعضی بسامع اما آنچه
به صاحب تعلق دارد **اول** آنکه ناصح می باید که متصف باشد
بدان صفات حمیده و اخلاق پسندیده که تخریص می کند
بر کتاب آن تا امثال او عطف نفک فان اتعظت فخط
التائبس کرده باشد و داخل شود در ذمه طایفه که موسوم
بست توبه اتا مردن الناس بالبر و منون انفسکم
و انتم تلون الکتاب اعلا تعقلون و لهذا حق تجاوز و تقا
در حق خواجه علیه السلام که مبعوث بود از برای تقیم مکارم

اخلاق فرموده **انک** اعلی خلق عظیم و خود که ام خلق
ازین عظیم تر باشد که چون قوی نادان الم بردن ان مبارک
اورسایند گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعقلون **نظم**
مرایت حاجت بفرماید **ا** که دارم را احسان او عذر خواه
و ازین روی که انصاف ناصح بصفت حمیده مامور شد
امام الایمت سراج الاله مقتدای موصوفی ابو حنیفه
کوفی رضی الله عنه فی الحال جواب ندادی که سیال از سوال
کرد که وضو با عانت و آب ریختن خادم اولی یابی عانت
اول بخانه رفت و باز آمد و بعد از آن گفت چون اجماع
تعب است و تقدر در طاعت مستحب پس رضوی اعانت
خادم اولی است و چون اصحاب از سبب تاخیر جواب
سوال کرده گفت در حال سوال بوضوی نشسته بودم
که با عانت دیگری بود رفتم و آب خود بر گفتم و بی عنت
دیگری وضو کردم و بعد از آنکه خود عمل نمودم او را بخریدم
تا باشد که درو اش کند و بدان قیام تواند نمود **دوم** کمال شغقت
و مهربانی جناک اللهم اهد قومی اشارت کمال شغقت او
علیه السلام کرده شد و اشارت را اخبار در کمال شغقت و مهربانی

او علیه السلام از خدا حقیقت پرور نیست **سوم** شناختن قابلیت
 سامع **کما قال تعالی** فذكر ان نعت الذكري **وقال جعفر**
 قل من سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني **جهان**
 قطع طمع خویش و اعراض از اغراض فاسده و لهذا خواج
 علیه الصلوٰه و السلام مامور شد بدین قول که ما سالکین
 اجر فقولکم ان اجری الا على الله یعنی هر جن از شامسات
 نایم از حجت اجر و جزا آن سم شامسات و جزا و اجر و نده
 من حضرت خداست و سوا علی کل شیء تخید یعنی حضرت آن
 دان

مسائل اجرات و اگر چه آیت کریمه
 محال دیگرست اما لایم بدین معنی است که مولانا بفرماید **نظم**

که طمع در این بر خاستی	آزبان خود این چون ما هستی
که طمع بودی ترا دورا مال	راست کی گفتی ترا دورا مال
که گریا شد طمع الکن شود	باطح کی خیم دل روشن شود

بخشم آنک در او ان نصیحت و حالت فطرت رفیق و طا
 مرعی دارد تا سامع را تقصیر نیاید و از سعادت قبول نصیحت

باز نماد جهانک موسی و مارون علیهما السلام در مخاطبه
 و دعوت فرعون مامور بودند بدین که و قولاً له قولاً
 اینا لعنه یثد که او نجشی و اخراج کلام لا علی مقتضی الظاهر
 و سلوک طریق کلام منصف که خواج کونین بدان مقام
 نمود جهانک حضرت باری غذا سببه خبر می دهد که انا
 و ایاکم لعلی یوی او فی صلال مبین مبین برین و مبین
 این است عمده شرایط تاثیر نصیحت در سامع این نجش
اما در سامع اول چنین اعتقاد در شان ناصح و او را
 صادق المقال و حسن الفعال و نیکو کار و پاکیزه روزگار
 و انپتن تا کلام او را در بیش مستح اعتباری باشد
دوم رعایت شرایط اصفا و القاء سمع و انصات
سیم حاضر داشتن دل در سکام طبع کلام قابل تأنفقت
 نصیحت بطور رسپو بند و و این دو شرط ما خودت
 از قول خن سبحانه و تعالی که می فرماید این فی
 ذلک لذكری لمن کان له قلب او القى السمع و یهتد
چهارم عدم اعراض تا سمت کمال ظلم موسوم باشد

از خواص بندگانی باشد که حضرت خواجہ علیہ السلام ما مورت
 بعبادت **که** انفسه عبادی الذین یستمعون القول یتقون
 احسنه . و از مقرب حضرت قیومی جلال الدین رومی
 در کتاب مشوی که جامع اسرار معنوی است میگوید **نظم**
 که جسته نام را بود عید . نفع را اذنی بیاید و آید
 یک کس نام پستخ زانستیزد . صد کس گویند را غافلند
 ز انبیا خوش خور خوش لهیزد . زانکه خود نکرفت و نشان در
 زانچه خوب سکندر کار آمدند . می شد تا اهل را بکشادند
 پس چون شرایط تاثیر نصیحت در نام و مستمع موجود
 باشد آثار غیب و تاج غریب از وی بحصول پیوندد
 و سبب انصاف بیکارم اوصاف باشد و بهر الدین
 هو النصیحه بین شود و موجب سعادت دو جهانی
 و مورت سلطنت جاودانی گردد و ارباب ذهن قاد
 و اصحاب طبع نقاد را مقرر معلوم و محقق و مفهوم است
 که به نصیحتی جامع این شرایط از جانبیت چون نصیحت
 پر محضه بان نسبت با فرزند حرد و دان نیت و

ازین بروی نصیحتی و اگر از ثواب اغراض عالم
 و بخلیه کمال اشتقاق حالی باشد نصیحت بهر آنه گویند
 و اقبال جاوید در قبول آن جویند خاصه نصیحت بهری
 که با وجود سلطنت و احشام و ملک و احترام و دولت
 و اقبال و ابهت و جلال متواضع و بردبار و متقی و پیر
 بهر کار و عالم قوانین شرایع و احکام و مهند سیاهی
 اسلام و تحریر فضیلت علم و عمل و محیط نبیقت دین
 و دول باشد و عمری بهر تجارب امور سلطنت گذار
 و روزگاری علم خیرات در عالم میرات افراشته و سیرایه
 ملک دینی کار عقی ساخته و نقصان اضافی ملک فانی
 نسبت با حضرت ملک باقی شناخته و بحکم من احب دنیا
 اخره با اخره و من احب اخره دنیا فاش و اما پی
 علی مایفی در عین ملک داری و علوی نصیحت بهری خیرین
 اموال در طلب مرضاء ملک متعال ایثار کرده و روی
 بهرگاه بادشاهی نیاند آورده باشد نسبت با فرزندی
 ملک فطرتی ملک فطنتی فریدون را می افلاطون دانشی
 اسکندر را بی ارسطو و ایتی سلیمان رتبی لقمان حکمتی

سراینه شمع سعادت و کاه مرانی بنور این نصیحت از و خیره
 شود لباس دولت جاودانی برشته این نصیحت خوش
 کرده و هر موعظتی که مبتنی بر اساس همین نصیحت باشد
 تا قیام ساعت اخلاص بقواعد آن را نیاید و هر کلماتی که
 مؤسس بر چنین قاعده بود تا ساعت قیام پستی و خلل
 نپذیرد لاجرم سبب تالیف این کتاب راقی و موجب
 تظلم این خطاب فای آن بود که شریار فرخنده بخت و
 تاجدار خازنده بخت که با کمال سلطنت رغبت صحبت
 درویشان داشت و محبت شریف بر جمیع خاطر ایشان
 می گاشت و با سکونتی که گوی از آتش مهابت او می گذشت
 چون صوفیان صافی دل با اهل فقر و سکت می ساخت
 و در میان فقر اختصاص با این درویش طریقه ارادت
 می ورزید و مراسم حق عقیدت از هر اخلاص تقدیم می کرد
 این سرافراز با دولت و سپه دار صاحب دولت چون
 آثار طریق اهل را معاینه دید و طایر اهل او را مستکام
 سید از آنجا که حسن اعتقاد او بود از برای اسپنداد
 متباین فقیر را طلب نمود و بعد از استطلاع طالع

انوار حقایق و استکشاف غوامض اسرار و حقایق چون
 بهجت و سرور و راحت و جور در یافت فرزند اغراض
 جز را طلب داشت و سمت کیمیا نایب بر نصیحت او کجاست
 و گفت ای ماحات جرات دل پستند و هر دم روح موج
 در دهند و ای سهر مایه زندگانی و میوه باغ کامرانی
 و ای مایه کار عمر که را می و فرست روز نماند یک نالی **مطم**
 ای کل باغ زندگانی من **مطم** بگل رخ نهانی من

ای که دل را جو جان شیرین	بی تو تخت زندگانی
غم و اندوه و غمت نماند	طرب و عیش کامرانی
روز و صبح و شب و بخت	شام شد صبح شادمانی
تم از در غم جان بکشد	که نشان گشت بی نشانی
نیم جانیت بش کش گشت	بش ازین نیت امانی

و بعد از مخاطبه در باب نصایح فرمود و اولاً باید که در
 امتثال اوامر الهی و در اجتناب از زواجر و منای
 استقام تمام بنفقدیم رسانی و در طلب معرفت الهی
 و سلوک طریقه بودیت کوشش بلیغ و سعی جمیل
 مبذول داری و بعلم و عقل از اسپسته باشی و بصفت

نیکوکاران از علما و صلحا و در باب فقر و مسکنت خدمت
 نمایی و از صحبت بد کرده از ان اجتناب کنی و معدلت
 و بدستی را شعار خود سازی و بحال مظلومان بنفس خویش
 برداری و از تقوی نوشت آخرت میاگردانی و از محاکمه
 اعمال و راقبه اعمال خود غافل نگردی و متواضع و فرو
 و نیکو اخلاق و پاکیزه روزگار و بلند مرتبه باشی و دنیا پر
 وین اختیار کنی و مواظب حکم خدا تر جیب نمی کشی
 بسیاری در پیداری پیش کنی و از روز طریان آسید
 و طیران طایر اعلی و از اسوال و افرا قیامت و عاقبت
 خدای عزوجل اندیش کنی و در خدمت حضرت خاتمان
 که مودت سعادت و دو جهانی است مسامحت جایز
 نداری و بنامک از من دیدار حسرت که ای درنگو نانی
 و وفاداری و حق کناری و فرمان بری و الی ولی
 نعمت بر بری و ناموس پر و آب روی تو نگاه آوری
 و وظیفه شکر نعمت و حسن خدمت بجای آوری و در
 مراعات جانب و الهی و اخلاقی و عبادی و قیقه زنده گداری
 و در زمان رفیع حاجات بجهت رفیع الحاجات مراعات کنی

خیر یار آری و همه ارکان دولت و اعیان خدمت
 را بچشم من بینی و مقادیر همه بشناسی و منتزعی کنی
 در شرفش لازم شکاری و در جزایان احکام پادشاهی
 طریق مصابرت پیش نهی و رضا بقضای الهی دهی
 و قدر قابل دولت را روز بروز در افشایی و در تعلیم
 و ارشاد و سرشت تقصیر خدای و جزم با توکل بر کنی
 و بجای و منت بر دو در ضعیف مملکت کار کنی و در رعایت
 جانب رعایا و کفایت مقامات کاتبه برایا معاطه کنی
 نمایی که مصراع نیاید هیچ طایفه ای طعنی و فرمود
 از این مقال هم برین متوال نوشته آید راستی چون
 کلمات قابل نمودم هر یکی را از جمیع الکلام دریافتم قابل
 آن دیدم که از باب نمایر شیر و اصحاب سر ایشین
 از سر کلام از ان کلام قدرت بانی سازندیل و یا جبه
 کنی بی بردارند و جنان مشام نمودم که در باب نصایح
 بحکم کلام الملک ملوک الکلام هیچ سخن خوشتر ازین نماند
 بود و پس خواستم که بحکم قدر آن اندکوی شفع المومنین
 بر بیان بعضی از معانی پدیدانیت که در مطایف آن کلمات

ششتر مندرجست اشغال نایم و برده اجتناب از روی
 غرایب پس آن تفایس را بر یکجا می آید باین
 ادیان بل که کاف عالمیان بخواهند آن عام و قداید آن
 نام کرده و لاجرم کجانی مشتمل بر دو مقاله و پست باب
 بر دخیتم و مجموع آن مضامین را علی الترتیب فهرست
 ابواب ساختم **مقاله اول در فضایل اهل بیت** و اولی
 و اجتناب از دواجر و منای و این مقاله مشتمل است
 بر یازده باب **باب اول** در فضایل معرفت یاری
 و طریق کتاب آن و سلوک راه پیرویت بقدر امکان
باب دوم در فضایل علم و عقل و حسن تدبیر این مردم
باب سوم در تحریص بر مصاحبت ابرار و تحذیر از مجتنب
 اشرار **باب چهارم** در فضایل عدالت و رستگاری و کمال
 مطلوبان و فقر و مسکین پرورستن **باب پنجم** در فضایل
 تقوی که نوشته راه عینی است **باب ششم** در فضایل
 محاسبه اعمال و مراقبه احوال و **باب هفتم** در تواضع
باب هشتم در فضایل علم و حسن اخلاق **باب نهم**
 در فضایل علم و معرفت و روای و دین هستی **باب دهم**

در فضایل

در فضایل ترجیح حکم خدا بر هوا و سعادت اختیار کردن
 دین بر دنیا **باب یازدهم** در فضایل عشق یاری و پنداری
 و اندیش کردن از خوف قناعت و حالت ملاقات
 یاری مقالات دوم و آیین خدمت حضرت جعفر
 و رعایت رسوم جانب یاس و این مقاله مشتمل است
 بر نه باب **باب اول** در فضایل و قناعت و حق
 که آری **باب دوم** در فضایل اطاعت فرمان و استقامت
باب سوم در فضایل حسن خدمت و شکر نعمت **باب**
چهارم در فضایل کتاب رضای والدین و دعای خیر
 والد **باب پنجم** و خواسته و آیین تقادیر مردم و توبه
 بریک در منزلت **باب ششم** در فضل رضاء اذن
 بقضای آئین و دوام مصابرت در جبران احکام یاری
باب هفتم در منافع ارشاد مسترشده و عمل کردن بموجب
 علم **باب هشتم** در فضایل توکل با وجود جهل و اکتفا
باب نهم در غایت الکتاب و این نه مرتبه را
 که سرچشمه آب زندگانی است برپیل ترجیحی
 از زبان وارد و حاشیه و تفسیر برانی بنویسند لاسرار

فی شایع الابرار نام نهاده شد ایزد عز اسمه سرای
 مطهران او را از سر استیصار مطالع شمس و قمر
 اسرار که دانه بخشد و آله و صحبه الی محاد
 بقوله اولی در فضایل اشغال او امر آتی واجب است
 از نویسنده و معانی **باب اول در فضایل معرفت** باری
 و طریق کتاب آن و سلوک راه عبودیت و این باب
 مشتمل است بر سه مقصد **اول در فضیلت معرفت**
مقصد دوم در کیفیت کتاب معرفت و صعوبت
آن مقصد سوم در سلوک راه عبودیت بقدر امکان
مقدمه اول در فضیلت معرفت قال الله تعالی و خلقت
 الجن و الانس الایعبدون و قال **عشرین** قال
 انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین
 ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الا نوح ان کان
 ظلوما جهولا **و قال علیه السلام** قال داود علیه السلام
 یا رب ما ذا خلقت الخلق قال کنت کثیرا غفیرا فانی
 ان اعرف خلقت الخلق لا اعرف و احب الیهم بالنعیم
 فحسرونی و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله

علیه وسلم ان دعائه المیت اسماء و دعائه الدین المبرور
 یاق و البقین و العقل القاص فقلت یای دانی بالعقل
 القاص قال الکف عن معانی الله تعالی و احرص علی
 طاعة الله تعالی **بدانک** معرفت الحق تعالی بکبریا و شایسته
 و شرف و تجرید محبت اولی که بعضی قایلین طویش خوانند
 بدانکه در احببت ان اعرف اشارت در ان مقصود
 از ایجاد جمیع موجودات و اظهار حقایق کمالات
 معرفت **چنانکه** حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که
 و ما خلقت الجن و الانس الایعبدون یعنی بنایند
 برای و آدمی را که از برای عبادت مکر از برای عبادت
 و بعضی از مفسران گفته اند درین آیت مراد از عبادت
 معرفت است و این بخود بطلان بیست و سببیت
 است و موافق این معنی است آنچه خدا چه علیه الصلوة
 و السلام من فرمایند که داود علیه السلام از حضرت عیسی
 علام سوال کرد که بار خدا یا خلق را از برای چه آفریدی
 حضرت آقی و نموده گفتی بیهوده میخانی شناخته شدن خود را
 دوست داشتی پس خلق را آفریدم و تکلم حیاتی

عالمیان بر او نشستم تا مرادوست داشتند و بعد از آن
 تحقیق شناختند و این معرفت که نه که انانی که بگویند
 و حاصل بر مایه ظهور احدیت است از جمیع آفرینش
 غیر انسانی را دست فی دهر **چنانکه** حق سبحانه و تعالی
 می فرماید که ان عرشنا الالهة علی السموات والارض
 الاله یعنی ما عرض کردیم بار امانت کمال معرفت را به
 سموات و ارض و جبال از اینها هیچ در دست نیاید بار
 امانت و معرفت کشیدن الا از انسان از بهر آنکه از
 جللی آفرینش مراد نفس انسان بود که آینه جمال
 حضرت الوهیت است و ظهور و مظهر صفات
 ربوبیت پس انسان در تحمل اعطاء بار امانت معرفت
 متنازل گشت و ازین روی بشر و کرامت و تقدیر
 بنی آدم و حملنا سم فی البر و البحر اختصاص یافت
 یعنی آدمی را در محمول عنایت ماست و تشریف یافته گشت
 بی نهایت ما او را ما بر کفر ایم در بر و بحر یعنی در عالم
 ملک و ملکوت چه بحر و بر آدمی را بر نتواند گرفت
 زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بر کس بر نمی

کزن

گرفت که فایب آن یکتا و اشفق منا و حملنا الاله
 چون آدمی آن بار بر گرفت چون او با آن همه عجز و ضعف
 بار بکشد ما با این همه قوت و قدرت و کرم او که
 بار او کشیم از آنکه ایند ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده
 است شمارا یا یکتا می گرداند و یکتا را با ما افتاده است کس
 بخت ما بر قات ارادت او بخت و در پنا آمده لا جرم بار
 نماز مجبوری ما او تواند کشید و ما بار نماز بخت او کشیم
 مع عاشق حقه نباشد وصل
 یک عشق عاشقان بن گزیده
 چون درین دل برین مهر دوست
 در دل تو مهر حق چون شده تو
 مع یک کت زدن ناپه نهد
 تشنه می نالد که ای آب کوار
 که نه معشوقش و در جای او
 عشق مشوقان بخش و فدا کند
 انزان دل دوستی پیدا کند
 دست حق را بی کانی خد تو
 از یکی دست تو بی دست دگر
 آب هم نالد که کو آن آب خوار
 تا ر و بود جابر عشق از یکتا هم و یکتا ساختند و طهر از
 تعلق از جانبین در کار خانه فاجبت ان اعرف بر دخته
 اند پس از کشته مجبور باشد محب را شاید از آنکس محبت
 بیش از وجود خود خستار محبوب نبود و محبت

پیش از وجود محب حسیه رجب بود و لایزال است
 اگر کسی بگوید محبت حسیه
 اگرخواست مرا این جام خوانی کرد
 که زده کرد زخم را و این آن است

و خداوند حمید در کلام مجید تقدیم فعل خود بر فعل حبیبیه
 از آن مرعی میدارد تا از قبیل مسالک تعلیل محروک
 و اشارت باشد بر آنکه فعل اول جل شانیه بر فعل مقدم
 است چون تقدیم علت بر معلول و لهذا چون می یازد
 شیخ خود بر سید بنده تواند دانست که خدای تعالی از تو
 راضی است گفت علی مکه که تو از خدای راضی باشی
 به آنکه او از تو راضی است از آنکه رضای تویی رضای
 او مقصور نیست و پیشنهاد کرد بدین آیه که رضای الله شتم
 و رضوا عنه و کذلک الکلام فی جنتهم و جنتوت

حسب عیفته ز تقدیر بود	مقدم بود بر حبس بود
رخ و لبر از پیشی در درک	بنودی رخ عاشق در درک
کرده لبر ازانی بود ناز	بنودی دل پهلوان از ناز
کشش کرد تویی و دل را	چه گوشش تویی دل را
بین و آن که سر کس نیست	بر عیش مطلوب عایت

ایستاده

بسر حسیه از خدایات زمان که موافق عقلین است محب
 را بختان در بود که در وقت عرض نامت انقضا بقول عقل
 جزوی مکرر که می گفت **مواضع** سموات و ارض جمال و کمال

چه عاجز مانده از جمل باب	تو این بار کی توانی کشید
کشش سر زدن عقل بشید	و مذهب گفت این جنس ابرکان

بر نفس ناتوان نهادن خلقی است عظیم مستحش و تجاسر
 نمود و گفت **بیت** دل نادان من امانت دوست
 هم به بستی آن کرم بود **بیت** و ازین روی که بر جنت حری
 نشیند دست تحمیل چنین بار بر نفس خود باز نکشید **بیت**
 و چه بوش نام نهادند که از کان ملک و ما جولو او بید

با کانه و جالاکانه در محاطه دوست میگوید **بیت**
 بار امانت تو ز سر کی فروسیم **بیت** کر نام مانع دوم نهند و آید
 لاجرم اگر مالا که بین احوال و ضایع ساخت و او را بفرست
 ولله که ستای آدم و حلت هم فی البر و البسر بنواخت
 و این چنین که عسر که نماید و ارزانی داشت و قصر دین
 او را بدین دعا تا با علی علین برافراشت چنانکه عایشه
 رضی الله عنها روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود

که آن دو عالم است اساسه و علامه الدین المعرفه باقیه
والدقیق و العقل القام یعنی مرخانه را دو عالم است و کما
و اساس و دو عالم تصدیق معرفت و معین **لما معنی**
معرفت شناختن است و در میان معرفت و علم فرقت
بعضی از علما گفته اند معرفت ادراک بیاض جزییات است
و علم ادراک مرکبات و کلیات و بعضی گفته اند معرفت علمی
گویند که موقوف باشد بحصل و در علم آن اعتبار میکنند اما
آن عارف و عالم ربانی عین القضاة جهانی آورده است که همانا
نفس ترا آندوی آن باشد که نفسی کنی بیان علم و معرفت
بدانکه هر معنی که تصور توان کرد که از آن تفسیر کنی بعباری
که مطابق آن معنی باشد تا چون معلم متعلم بدان عبارت
شرح دهد یک تا صد بار متعلم در آن معنی مساوی او شود و آن
معنی از حیل علم او بپاشد و هر معنی که از او تفسیر توان کرد اصلاً
مکرر با الفاظ تشابه آن از جمله معارف باشد و آن خود اهل
کشف و عیان و مبین کمال نوع ایشان و غیر از صفات
رذیله بشری مولانا شرف الدین و او فیضی که شرح
قصص حکیم آورده است که معرفت موقوف بر بیان است

و

که بعد از علم حاصل شدن باشد و علم انجمن نیست بدین جهت
نظایر عالم گویند و عارف گویند و حاصل کلام شیخ
که علم دانستن چیزی است عطفاً و اگر چیزی را بجا آورده است
و تراوشش کرده و بعد از آن باز دانی این دانستن دوم را بگوید
از علم این تیسار است معرفت گویند چنانکه اگر تراوشی باشد
و معنی در میان تو او تفاوت افتاده بود و کمال او از خیال تو
دیده بعد از ملاقات چون ایمان نظر و اجابت بصیرت در کمال
و صورت او کنی و بدانی که این همان دوستی است که از تو جدا
بود این دانستن را معرفت گویند که شناختن است پس بقی
حق سبحانه و تعالی که میفرماید که من ترا از برای معرفت خود
آفریدم اشارت است بدین معنی که بیش از تعلی بدین
بیدارستی و بسبب خطای بدن و خفا و تعلقات فراوانش
کرده اکنون سعی کن و طلب کن که تا محنت و زحمت برایت حاصل
و شدت انفصال بدو است انفصال مبدل کرده چون عبادت
سعی و طلب این معرفت حاصل کنی و دانی که بسبب تعلقات
بشری و مقنیات نسبت غفیری از آن مقامات تعلیم و
سنتیه محروم گشته بودی و از مقام قرب حضرت احدیت

و در افتاد بعد از کشت جنت و رفع مغارت قریب است
 و شکر دولت مواصلت را نشانی که حاصل می شود
 من الملتاق ببلد تعب و اگر تراشیده در دل باشد که چون پایش
 از خاک به بن خدای می دانستیم و از قرب جوار و مشایخ
 انوار و اسرار لدنی می یافتیم فایده تعلیق دیدن و فراموشی
 کردن و وکیل یار دانستن چه باشد باین تفریق که در موضع
 شود از آنک پیش از تعلیق به بدن اگر چه اوجی داشت و از
 انشراح قرب لدنی یافت اما قدر آن نمی شناخت چنانکه
 مولانا میگوید **ما یه** **فهم** **کذا** **شرح** **لر** **خویش** **نور**
 مگر غریبی در غایت غریبی **د** **ک** **شیر** **نی** **الذات** **مغر**
 است بر آنکه از ارجح سفر **ع** **فت** **خدا** **الذین** **قور** **صا**
 و دیدی مقادیر انقباض **بعضی** **ارباب** **قارب** **و** **توها**
 حضرت خیر العیوب گویند معرفت صفت کسی است که
 شناخته باشد حق سبحانه و تعالی را با اسما و صفاتش و
 باشد در مقاماتش و با کیزه کشت بود از احقاق دیدگاه
 و در کشت در آستانه طلب و قوت او و ام پذیرد در او
 از ب عکوف او پس بپرسد که در آن حضرت آتی محلی

ایمان

ایمان و خلق و در نزد با جناب پادشاهی در جمیع احوال و
 منقطع شود از مواجس نفس و کوشش دل به نهد و خاکی
 را که بپیم دوست کشد در گوشه ضمیر راندند پس چون باطنی
 احب کرد و از آفات نفس پزار شد و نفی کرد از کثرت
 و عا خطرات و دایم باشد نیات او در هم با حضرت رفیع
 از رعایات و محقق کرده هر خطا بر حق و بجزرت حق و ترجیح
 کرده در محنت از جناب مطلق یا اعلام باری هر دو را بگویند
 پس راه را بر پنج جادای می شود بر و از تصاریف اقدار پس این
 چنین کس را در چنین حال عارف گویند و صاف او را معرفت
 خوانند و طالب نباشد و حیثیت بر آنک آشنایی معرفت
 بر و در کار بجهت یکا کلیت از نفس غدار **لما** **فهم**
 بکند و شود و از خویش بی **از** **ان** **بش** **ان** **موت** **ی** **ش** **ان** **طلب**
 ملائکه نشسته چهره مطلوب است **یک** **از** **کامی** **ای** **طلب** **ای** **طلب**
 و از خودی کن و در روشن خرد **و** **کند** **و** **دید** **و** **ای** **جای** **ی** **ای** **طلب**
 را می پراخته در و مدد **پس** **ای** **ش** **و** **ای** **کوی** **ای** **طلب**
 در علی این طریق ملک در خواب **در** **پس** **ای** **ضیق** **کل** **نیر** **ای** **طلب**
 و یکی از عجایب آثار معرفت و از غایب تبار بر این محبت

پیش

آنت که بنوعیه الرحمن پسلی از ابو العباس دینوری
نقل میکند که روزی از سلطان اهل مرشد ابو جعفر
حدیث شنیدیم که میگفت مدعوت ابد ما دخل قلبی حق و لا
باطل یعنی اذن آدم باز که معرفت حضرت بی نیاز بود
داد حق و باطل بر دل من بسته شد **استاد امام ابو القاسم**
تفسیر میفرماید در اینجا ابو جعفر اطلاق کرده است بر آن
از امکان است و یکی از مقتضات اینست که طایفه مشویش
معرفت را موجب غایب شدن بده از تفسیر پیش و
اند و بسبب استیلا و کثرت بر دل او انکار شده پس در حالت
شده خیر حق را مشاهده نکند و در اذن رجوع بفرموده
رجوع نماید پس همچنانکه عاقل در شواخ اعمال رجوع کند
بقلب و نقد و اندیشه و نه که خویش عارف را رجوع نموده
خیر بجهت پروردگار خویش پس چون عارف بفرخانی
مشغول نیست لاجرم او را هر که رجوع بوی دل نیست بجز
و باید معنی از حق و باطل در دل پس که او را دل نیست و فرق
بین من اعلم قلبه و بین من عاقل بر بر **مولف**
بانیات نیاز دارد دل در و سوز که از او دل

هر یک که رسن می توید • چون عشق تو باز دارد دل
نماند از غیبه به رخا که کند • زانکه با دوست راز دارد دل
خند کری دل حسین که باشد • آن بت از او زوره دل
قرن ابو جعفر محامل و کلمات و اشارت به بعضی از
خواص اسرار تو چند تواند بود و یکس چون این کجا
از برای ارشاد اهل سلوک از بختیاران ملوک است
کشت آن اسرار تا زنگی دارد اما در ضمن این آیات مرا
نصیب نماند پیش **مولف** حال دل هر کسی که داند
هر کسی که خدا داند • عقلی بچهارت در حق
شرح این نکته اشاء داند • هر که فانی شود که کسیر داند
به هر کجا که بر باد داند • دل بر غیبه را داند
یون حدیث است که اگر داند • و مناسب است اخیرت ای کجا
بوی عجب خرم بری نقل میکند که از ابو جعفر است
برسیدم که عارف را تاسف می باشد بر چونی که غیر حضرت
باریست گفت عارف باری کی خیر ادوی پند تا دانش
تاسف باشد **مولف** آنچه در پیش خلق و غیارت
در عارفان حایر است • دوست را کی شناسد این اجل

که بقید صورت گرفتار است
 عاشق از غیر دوست بگریزد
 و بیه نظیر کند گفت بدین قاف و زوال
 بشن ازین دیدن جان بگریزد
از سلطان با این نظیر سوال کرد که معرفت چیست
 این آیت بر خواند که این الملک اذا دخل القریة اخذ
 جملہ العزۃ اهلها اذکره اگر معنی آیت و تدریس و آیت
 تمام انی ازین بشنو **لعل** در جان و دل عاشق بگریزد
 در خلوت یار با اختیار بگریزد
 کجا که بود یارم دیار بگریزد
 کانه در جم کعبه ز ناری بگریزد
 غواص اسرار بگریزد و سر بهمان یار با اختیار بگریزد **لعل**
 بکسی نرسد و در یار و کانی بگریزد
 و شربت عشق آید و اختیار بگریزد
 هم سلطان باینید معرفت با خلق ما احوال می باشد اما
 رایج حال نیست از آنکه محو شده است رسوم و وقایع
 معنیت او و حقیقت حق و غایب شده آثار او در آثار جناب

مطلق **و لعل علی العزیز** بگوید معرفت در نیست از
 یند که او را بقی استغفار بود باید و افتخار باشد یعنی
 استغفار و افتخار باید و از امارات محو عدت و عدا
 رسوم او به استغفار و افتخار و در اوصاف است و دعا
 می باید که محو باشد و معروف خود پس ظهور امارات محو
 و بقای رسوم از صاحب محو صحیح باشد بخوبی در سفر در بار
 بر کشتن نیست و با طالع و قیل و قال پیوست و گفت ای
 طالع جع از غریب نه منحرف کرده و در کتاب این
 تعصبات و در کتاری برده گفت نه بخوبی گفت نمی زحمت
 بیطالت فانی گشته است بعد از طوطی حکم قضا بگریزد
 از طالع بگذاشتن و بگذاشتن از شدت و مخالفت بگذاشتن
 و بگذاشتن اسرار افتاده و بگذاشتن عشق در یار حیرت گشتند
 بخوبی مضطرب شد بگریزد و از طالع بر سید گفت بیخ
 بگریزد و از یار گفت نه **لعل** کت کل عزت ای بخوبی فضا
 از آنکشی عشق این کرد آیت
 که تو محو بی خطه در آیت
 و بر بود زنده ز دریا کی ریزد
 محو باید نه بخوبی بگریزد
 آب دریا در راب سده بود
 چون بر روی نوزاد صاف بشیر

بحر اهرات اند بر وقت چه **الحمید الجلیل حمید** در تن
 بر سید نه که عارف است که لعل الایام لون انایه
 یعنی عارف است که حکم وقت در غایب باشد شرح سخن
 حمید الطایفه عوفی دارد مشک حشر میفراید بیان سخن
 یکی میترسم ز افهام کهن گفته اند عارف نیست آنکه
 وصف معرفت کند در بش ایامی آفرین تمام در پیشانی
 دنیا اکنون یوفیق ربانی شرح کنیم در مقصد ثانی
مقصد دوم در کیفیت معرفت رب و بیان معرفت
این مطلب بر آنکه الله تعالی عالم در معرفت حقایق معرفت
 بکمال و مقور مستقیم است و قلوب عارفانی آدم و کشف
 و قایم این معرفت بجز و تصور معرفت طایر و هم او را که
 در طیسران هوای اقبال و پر سرخه و شایه با عقل در آن
 در شایان او دیده بر و نه خوا پس تکلیفات اگر و سر
 بر و نه جلالتش که زبیه و دیده با نان تعلقات را پراکن
 تم کائناتش که جیب بر جبهه اهل نشسته بینا که در تعظیم و
 اجلال آن معابد و در توضیح احوال آن مصاد یعنی ارباب
 بصیرت و اصحاب سریرت گفته اند **شعر**

الله طفت فی کل المعابد کما • و سیت طریقین کما العلم
 علم اربابا واضعاً کف حایر • علی دین و قمار کسب هم
در بعضی تفاسیر آمده است که قول تعالی و ما یقدر الله
 حق قهر یعنی و ما عرفوا الله حق معرفه است یعنی اعلی
 که عرفان جمیع اصحاب ایمان نشاخته حضرت الهی
 را با آنکه حق شناخت او **شعر** بیان خالق که صفاتش کبریا
 بر خاک جزو کند عقل انبیا • که سر استرا حال عقل کائنات
 کبریا گفته در صفت و عرف خدا • آخر بجز معرفت آید کانی آلا
 دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما • جای که افساب براید ز اوج
 که شکایت مصلحت ذره در هوا • با وجود عظم شان این ارب
 و معرفت از آنکه این مطلب بکلمه آن لربک فی الیم دم کم
 تعیث نسأت الطاف ربوبیت از روضه هایت کلشن
 غایت بی انقطاع در می رسید و شام جان مرمضان آنست
 را از شمیم از غار غفران و نسیم دیا جین ایمان معطر میگرداند
 و سطوات صرم اوصاف الوصیت بعب استار بشریت را
 از دجیم عبودیت بر می دارد و انوار معرفت اثری از غلظت خلقت
 به حالت بر روی دل ایشان نمی گذارد و در خلوت خانه صفا میز

ایشان از تعلیمات متعالی عین بر می آید و به بزرگوار خدایک
 انانیت ایشان از آنست که حقیقت بر می آید تا ایشان را ایشان
 بعد از انقضای بر بویست حاصل کرده و به بزرگوار خدایک
 دست اقدار برگرداند کمال معرفت قابل کرده چون بر بعضی
 ازین اسرار علی و به الا خفت را شایسته کرده شد **گفتنی**
بر آنک مقامات معرفت مختلف است اول مقام معرفت عقلیه
 است و این معرفت معلوم است و درین معرفت مساویست
 مستقیم و کافیه و بیرون و نصاری و مجوس و ملحدان و فلاسفه
 و طبایعیه و در هر یک هم در عقل شرکت است و در تعاق
 دارند در قول بوجود آله با اختلاف **و اما حقیقت** در میان
 ایشان در صفات الوهیت است و در ذات او و این غایت
 در میان اهل اسلام نیز نیست و در طایفه ما در ایشان غایت
 و نوعی آن در مذهب است اما شروع در استخراج آن مستعدی طول است
 است اما دلیل بر آنک اشنا و پیکار و دشمن و دوست معرفت
 وجود الوهیت است قول حق سبحانه و تعالی است که میفرماید
 و لکن سالتکم من خلق السموات و الارض لیتولن الله یعنی اگر از
 کافران نیز پرسشی که خالق سموات و الارض کیست هم اینست بگویند

که الله است و از جمله اینها خبر مردمی که میگویند
 ما نجدیم الا لایقربونا الی الله فی یعنی ما عبادت این
 انشام می کنیم مگر به واسطه انکه ایشان واسطه تقرب
 ما به بزرگوار خدایک و موجب زلفی اند در جناب یا داشته
 و این نوع معرفت اعلی معرفت عقلیه سبب نجات نیست
 از بهر آنکه مگر عقلی که مستند لای عقلی باشد بهر ایمان و
 موکد کرده به اعمال صالحه و خصایص آن **اما طریقه**
اشیاء واجب الوجود در بخش حکما آنست که میگویند
 هیچ شیء نیست در وجود موجودی پس اگر واجب باشد
 مطلوب ثابت شود و اگر ممکن باشد جاده نیت از
 عللی که مرجع کنیم یا دور لازم آید یا تسلسل و این هر دو محال
 و یا نشیئن شود بواجب و موالمطلوب **و اما مستحکمان** میگویند
 بهر امین قاطعه ثابت شد حدوث عالم و هیچ شکی نیست
 در وجود حادثی و هر حادثی را بقدرت محدثی است پس اگر
 محدث او حادث باشد یا دور لازم آید یا تسلسل و این
 هر دو محال است یا منتهی شود بقدمی که منتظر بنا شد هیچ
 سببی اصدا و موالمواد با لواجب نیست طریق دلیل بر آن

در مقام معرفت عقلیه بوده صانع از امام جعفر صادق
 رضی الله عنه پرسیدند که دلیل چیست برستی صانع گفت
 روشن ترین دلیلی برستی صانع حتی هست زیرا که اگر
 هستی من از من است از دو حال بیرون نباشد یا من
 خود را انکار هست کرده ام که مست بود و این محال
 که مست کردن بت محال باشد یا انکار هست کرده ام که مست
 بودم و این هم محالست زیرا که از نیست مست کردن محال بود
 پس محقق شد که من هست کرده ام حتی ام که نیستی بر من محال
 است **حکایت** دودی امام جعفر صادق رضی الله عنه در مسجد
 نشسته بود جماعتی از زناده در آمده اند و قصد ملاک او کرده
 امام گفت یک سله از من بشوید بعد از آن قصد ملاک
 من کنید گفته سله چیست گفت من سفینه دیدم نه بار و
 کوان و بر روی دریا یک تن می رفت بی آنکه هیچ حاجتی
 محافظت نمی کرد بکشند این سخن محالست زیرا که اگر طایع
 نباشد و من کشتی بر یک تن محال بود گفت سبحان الله
 سیر حمله افلاک و کواکب و نظام عالم علوی و سفلی از که
 یک سفینه عجیب ترست چون در عقل راه اینست که سفینه

۱۸
 من ندیدم و محافظ حرکت کند سیر حمله افلاک بی مدبر و
 معتمد چگونه در عقل کنیز مدبران کشنده اکثر شکاشند
اما معرفت ذات او سبحان و تعالی بشیر حکما ممکن نیست
 بیان دلیل که طاقت بشیری و انی نیست در معرفت ذات باری
 چنانکه اوست از آنکه متصور به بهید نیست با اتفاق
 و قابل تحریف هم نمی از برای انشای ترکیب در ذات
 و لهذا چون فرعون از موسی سوال از ماییت کرده که
 ما رب العالمین جواب به که خواص و صفات او را و چنانکه
 حضرت اعلی از موسی در جواب فرعون حکایت می کند که قال
رب العالمین و المارقین ان کنتم موقنین و فرعون
 اصحاب خود را که در حوالی او بودند گفت الایسته نعون
 نشسته اند که جواب او غیر مطابق است ما از حقیقت
 ذات سوال می کنیم و او از صفات جواب می دهد موسی
 علیه السلام باز صفتی دیگر ذکر کرده که و کنم و رب الایکام الاین
 فرعون چون دیده که بار و یک جواب غیر مطابق است موسی
 نسبت بجهنم کرده و گفت ای رسولکلم الذی از سب الیکیم
 و این بار و یک موسی میان صفات این جواب داده

و ما بینهما می

که رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنیم تعلوون
 و فرمود موسی آن بود که تنبیه کند که آنرا ذکر کرده ام تعریف
 او بود و نتوانید ممکن نیست اگر شاعقل داشته باشد غیا
 که بسایط قابل تدبیر نیست و رسم اگر چه ممکن است ولی
 مفید معرفت حقیقت نیست بشانک در موعظه مقدرات
و مستحکمان منع می کنند هر طرق معرفت حقیقت ذات را
 در آنچه حکما ذکر کرده اند و در سنده منع کنند چراغی شاید که
 معرفت ذات باری سبحانه بطریق الهام یا طلق علم در
 یابری است و تصدیق باطن حاصل شود و چراغی شاید که چراغ
 موسی از قبیل اخراج کلام لا الهی متصفی الظاهر باشد از برای
 جان مکمل که مذکور است در قول باری تعالی و یسألونک
 عن الامعة قل هی ماریت للباس و الی و ادل بکلام
 بدان الزام حکما می کنند در کتب کلامیه مسطر است لیکن این
 کتاب قابل کثرت تکی و قال و عمل بحث و جدال نیست
 و لعل در رایج میان قولین عقل چندان اشتغال می **نکند**
 مردی صاحب روی اعلی دلی جهان کردی بر کنی روحی سر
 برهنه نشسته بود و نظاره کی زحمت مایه لیا داشت باک

منع و سوسه نفرین شد تا میلی حکم بر قهای چاره زد و چون
 در عرصه پیوسته صاحب مایه لیا داشت از تو سوالی ام
 جواب من بر کوی بعد از آن یکافات مشغول شوکت آواز
 سالی که از میلی زدن پیدا شد از دست من بود یا از کوه
 تو صاحب در وقت **مهر** تو که بی روی ازین انبیه کن
 مرا چندان در کوه کن است که پروای فکر کردن نیست **خطم**
 و دشمن از جان عاشق کم بیاد و آنکس بی دردت در عالم
 بعضی اهل کلام در اثبات این امر که معظم مطالب عالی
 و احسن مناقب متعالیه است بذل طاقت و اجتهاد
 کرده بعد از ایراد حج و بر این تطویر اشارت بر وجوه
 اقامت نموده اند و این وجوه از مشهوراتی است
 که اکثر طرایف از اسلام داشته اند و طریقی نباشد است
 که شبهه نیست در وجود عالم اجسام از اطلاق و کواکب و فضا
 و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه و در اختلاف صورت
 احوال ایشان و بذوات و صفات این اشیا از جهت شد
 و امکان ایشان است لال کرده می شود بر وجود صانع
 تا در حکیم و برین آیه لال در کلام ملک و لیلال در

موضع ملک پیشتر اشارت کرده شد است گفته اند تعالی ان
 قی خلق السموات والارض لیلۃ اختلف الليل والنهار وما
 انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث
 فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب المسخرين
 السماء والارض لآيات لقوم يعقلون وكقوله تعالی ومن
 آياته الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم منارات بامره
 وكقوله تعالی سنسرهم آياتنا فی الافاق وفي انفسهم كقوله
 تعالی ومن آياته خلق السموات والارض واختلاف ليلکم
 والوانکم وغير این از مواضع ارشاد بطریق استدلال
 بعالم اعلا از مملکت و کواکب و حرکات و اختلاف
 اوضاع و احوال آن واستدلال بعالم اسفل و اطمینان
 غنا و غرایب امتزاجات و آثار علوی و سفلیه
 و احوال معادن و نباتات و حیوانات و خاصه استدلال
 با انسان و با آنچه در بدن او و در بیعت نهاده شده است چنانکه
 علم تشریح بران شاید پست و با نچه در روح کامن است
 از عجایب و غرایب کمالات چنانکه در علم تفسیر همین است
 و جمیع این استدلالات مبنی بر آنست که ممکن معتقد بود

و غیر

و حادث محتاج بحدث چنانکه فطرت بران شاید پست
 و سرانیه تا علل عجایب و غرایب بر وجه اوفی اصل غیر قادر
 حکیم نتواند بود و این استدلالات را معرفت نبوت و غیره
 قبول میکند چنانکه از ادعای نبوت است که گفت بعد بر سر
 بر آثار اقامه سید لالت میکند پس علاوه است ابراج و من
 است عجاج چگونه ولالت بر لطیف خبر کند حکایت و تحقیق
 با و شایسته بود بکفر و مذقه مایل و زبیری داشت مسلمان
 و عاقل خداست که با و شاء و ازان منادات باز آورد و
 عادت و زیر آن بود که هر سال یکبار با و شاء را ضایف کرد
 چون وقت نیافت در سید با و شاء را دعوت میکرد
 بر زمین شودستان گفت اینجا جای میزبانیت و برین
 ای پادشاه اینجا میبایستی بوستانهای خوشی و جبهه های دلکش
 و قبابهای روان و نمازگاههای بی کمران ظاهر شده است بی کف
 کسی از عبادت کرده است و آبهای روان گردانیده باشد
 چون این سخن در راز عقل می بخشد و گفت در عقل میگوید که چنانکه
 در دنیا ظاهر کرده و زیر گفت چون ظاهر شدن بنایچین مختصر
 بی چنانکه معقول نیست ظاهر شدن عالم علوی و سفلی چنانکه

بر و

اظهر فضل و عبادت و کرم ب عاقبت خویش کرد و شواهد و امارات
 و دلایل و علامات طاعتی و باطنی شب زنده ماندن و طریقت
 آسان کرد و چنانکه زمین را با انواع آثار و اشعار و دیباچها و ازباده
 و بجا بل ریاضیات و بحار و دروازه و اقسام است و آن
 و جواهر و با جاس و خوش و بطور و با سایر عجایب و معجزات
 غیر مذکور بسیار است و سموات را که اکبر و اقصی است و آن
 و سیارات که بزرگترین و سفین و علویات است و زمین که در آن
 و در اخلاقیات و فضایل و شکلات از انقضا و اتمات
 جنان بر جمیع قدرت و صنایع قدرت است که از ساختن که مشر
 عیسی آن از حد پان نیاید **چنانکه** در آیت ان فی خلق السموات
 و الارض و اختلاف الليل و النهار شرح است و از جمیع
 شرا و امانت که در عالم ظاهر و باطن کرده و مکررات از آن و پس
 نشان داده است و این را در او و که شریک آسمانی
 آفاق و فی انفسهم و در عالم از تو به نزدیک نزدیک است
 چون تو خود را شناسی و یکی را چون شناسی **شیخ**
 ای تو خود را شناسی حاجت
 چون تو را علم ده زبون باشد
 که شناسی از این صاحب کرامت
 عارف که در جهان باشد

و بلیغ ترین کلامی که درین باب فرموده اند آنست که حضرت
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمود که کیفیت انفس
 پس از اینها و تکلیف کیفیت اینجا و سه قدم
 اولی آنست که از اینها و تکلیف و بدیهه که مستحق التمس
 و اما آنکه کسی که من خود را می شناسد غلط میگوید که چنین شناختن
 کلید معرفت حق تعالی نتواند بود که چنانچه حیوانات و زمین و
 شناسند که تویی شناسی از ظاهر خود این دست و پای
 و گوشت و پوست و پشم شناسی و از باطن خود این قدر
 شناسی که چون کرسنه شوی طعام خوری و چون خفتی
 در کسی امی و چون فراخ اقتصادی از دوا کنی و از راجع
 شوی و درین باب حدیثی است که با تو برابر اند و از اطلب
 حقیقت خود باید کرد که تو چه چیزی و از کجا آمده و کجا میری
نظم ز کجا آمده ای دانی و ز کجا میروی
 یا دکن می بیاید نامد آن مقامات خویش
 که این باید دانستی که ترا بدین منزلت نگاه از مقام ترب
 حضرت آمده از برای بدو رسیده اند و سعادت توست
 و شفاعت تو که ام است و این صفات که در باطن تو جمع

کرده اند بعضی صفات بهایم است و بعضی صفات بسیار است
 از بعضی صفات شیاطین از بعضی صفات ملائکه پس تو
 ازین جمله ای که کدام است که آن حقیقت که سرشت
 چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد و کمال را
 ترا دست ندید از آنکه هر یکی را ازین غذای دیگر است
 و سعادت و کمال دیگر غذای بهایم و کمال ایشان است
 را ندان و خور و حقین است و کمال سیاح خشم را ندان
 و در مردم افتاد و پست و کمال شیاطین در شهر انجمن
 بدست حکمت خود حق تعالی است و از بعضی صفات که
 کمال عشق معصوم خلق چنین است کمال اندرین است از خاک و گل
 کمال عشق حیوان خور و دوست کمال عشق انسان جاهل و حق
 کمال عشق غلظت و غنیمت کمال عباد که صبر و جباران
 کمال هر یک طاعت دیگر که سندی از این قطع است
 پس اگر تو ازین صفات بهایم و سببایی بکار ایشان مشغول
 شوی که در سنگ ایشان موقوف شوی و غذای ملائکه و سعادت
 ایشان مشاهده جمال حضرت الوهیت است پس اگر
 تو فرشته کوهری در اصل خویش چسب کن تا حضرت

و فرشته

الوهیت را بشناسی و خود را بشناسی آن جمال را بدانی
 باولاد و حسن و حسن تو کوهری و صفات ملک و ملک
 که در کمال بیوایی خوش انوار است از شب باو شان که در کمال
 ملک و در بخوبی ای بی تو با چای است که ترا از او و چیز ازین
 یکی این قالب که ظاهر است و یکی معنی باطن که از انفس
 خوانند و جان کویند و دل نام شان و ناما به بصیرت باطنی
 شناخت و بحکم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی
 است و هر چه غیر آنست به تیغ است و تکلیف پس ای
 است و خطاب و خطاب بروی و سعادت و شقاوت
 اصلی او راست و معرفت حقیقت و معرفت صفات و
 کلید معرفت خداست پس چید کن که راه را بشناسی
 خواججه ترین به کمال هر مرد و نیکو جان تو که در جنت است که علم مکتبی
 با تو متصل بود و مستطاعت مطلق و تو تو جدا شود و در مستطاعت است
 عیدی هر یک از ملک که چه که نفس ترا نبرد و تو حیرت در افکند با حق
 به محسوس کنده حقیقت است زامل دامن و عارفان از حضرت
 بر نفس که میزنی که نه کنی در انفس قطع غرر مال و روکی به تمام جان
 و اگر چه شناختن حقیقت روح در ابتدا ای ملوک دشوار است

بررسی

و در ملائکه اعلی و ملکوت اسماء جنات تصرف می کند در عالم
خاص خویش و ملکوت قریب خود یعنی در بدن بسین گنجه
این صفات او را فایض شده است از پروردگار عظیم
و کرده کار وسیع بعیر که متصرف است در جمیع عوالم روحانی
و جسمانیات جنات بعضی ارباب قلوب در بیان بعضی
معانی بدیع و صفات عجب دل گفته اند **مولانا**
و لاجای وصالی بهر چه از برای **ترا کسی شناسد نه آفرین پرانی**
تو دلی که زدی یک بهر چه **بشکل شده تا هزاره ای**
دی جنات در این راه **ز غرض غرض خود و دگر**
لاجرم بطریق عیسای استدلال از معرفت نفس و مشایخ
کمالات از معرفت حق بماند و تعالی و صفات او حاصل
گردد **اما طبعی چنانی است که در آینه جمال نمی آید**
است بمقتل ذکر او زنجار تعلقات مایوسی نبرد آید
و بچشم بصیرت و دیده عیان در آینه جمال نمای جان
روح انسانی جانان معاینه بیند جنات آن مقرب حضرت
که کار شیخ فزیه الدین عطار آورده است که با و
بود بقایت صاحب جمال که نقش و شمایل او را نقش

در صفت هیچ خاطر شکستی و هر که تنای
انقادی او کردی چنان خویش کم انگاشتی عالمی شقیه
دیوار و آشفته زخما را و بود اما بچس زهره
تنای وصال و طاعت مشایخ جمال او داشت چون
با و شاه از برای نو آرایش عاشقان مشتاقی و شوقان
آتش فراق خویش که کاه از خانه بیرون آمدی بر
خون نقاب را به نقاب پوشیدی از آنک گفته اند
زیر نقاب خویش نه توان کرد **که هم فروغ خود او را بجا**
اگر طوفی از نقاب مرتفع شدی و نقاب جمال او بر تو زد
و ماران جان عاشقان زار و سوختگان پیران بر او زد
صد پرده می درو زبید و در زمان
از رخ بزم بر کنده آنچه شود **جان عاشقان سوخت**
و دل صافان غم انداخته را از روی مشایخ جمال و
تنای او را که وصال بودی اما طاعت مشایخ جمال او
و نقاب صبور و در جمال او را که وصال یافتی و نه
احتمال او **نی کسی با صبر بودی تو**
نه کسی را نقاب او بودی **خلق می مردند دایم زین طرب**

حال خود کرده دیگر نظر از آینه دل عشاق باز ندارد
 لاجرم عاشق بزبان حال در مخاطبه مشوق گوید **لعلی**
 مانده بر تویم تو نیست بر آینه **مارا کجا** در تو از اندیشه
 آینه جمال تو دید و خوش خویش **تو عاشق خودی تو عاشق دگر**
 و در **محمّد** درین مقام گفت للعارف مرآة اذا
 نظر فیها تجلی له مولاه یعنی عارف را آینه است که بگاه
 که در آن آینه نظر کند تجلی دیدار مولی یابد **حکایت**
 نقلت که چون یوسف علیه السلام بر تخت مملکت مصر و شایسته
 نشست ابتدا که از اطراف و جوانب دید و گفت و اینها
 آمدند و بشرف دولت اتصال و گفت مشاهده جمال یوسف
 مشرف شدندی روزی صاحب دلی بخت یوسف
 آمد و گفت هر چند فکر کردم تحفه که از ادین حضرت نوحی
 غریب باشد یا قلم ارانک در هر چه نظر کردم درین همه
 بهتر از آن بسیار و امثال آن بی شمار بود و مناسب جان
 دیدم که آینه مصیقل مضاعف که بذر ای عکس جمال تو باشد
 بدین حضرت بیاوردم که چون در وی تمطّر کنی چیزی بینی که
 از نظیر و مثال نباشد **مشوق** نیست چری کان درین ایام

خیر سن که از آینه نیست **لایق آن** دیدم که تن نیست
 شش بودم بنور سینه **آینه** چرون کشید از اجل
 خرب را آینه باشد شغل **چون** یوسف علیه السلام
 نظر در آینه کرد و در جمال با کمال خویش دروید و بگوید
 با پندیده و نوح غایت و اصناف رعایا شش توایش
 کرد و سبب غایت من تر لایق تحفه که لایق حضرت باشد چاره
 و آن تحفه آینه صافی است که عبادت از قلب سلیم است و غیر
 هر تحفه که بدان حضرت بی نفع و مقبول نخواهد بود **حکایت**
سید علیه السلام فرمود و یوم لا یفیع مال لا یفون الا انی انی
 بقلب سلیم صاحب جمال را اگر چه بخواهم و لای و جلی بسیار
 باشد اما نیز و یکبار و هر چه از آن اقتدار دارد که آینه تا اگر بگویم
 و صلی و افعلی غلام شود هر که صاحب جمال شود عمارت آن
 کند و لیکن اگر آنک غباری بر جبهه آینه بیند با طراف آینه
 آن غبار از روی آینه بر میآید و اگر نرنگ کند بخواهد چلی دارد
 یا فضا نهند یا در دست و پا در گوش کند اما روی را صفت
 جهان بگذارد و سر روی آینه آورد **لعلی** **محمّد**
 اندیشه را بکار نال باده بزم **چون** روی آینه که نقش و نگار

چون ماه شد خورشید شهباز
آیند از هند کوی شهر ساز
چون روی آفتاب بر صفا این شهر نیک
تا روی آفتاب بر کوکب نیک

الحمد لله رب العالمین
 اخص خواص اینست که اصحاب مشایخ است جمال و ربانیت
 جلال و معبودان سعادت ازلی و محمد و سان بیادست کمتری
 که هنوز در کتب عدم و عدم قدم بوده که خیاط تصاویر و خطی است
 در کارخانه قوی و غیره بدست قدرت و قوت قدرت و صفات
 حکمت خلقت معرفت بر تابت قابلیت ایشان از طریق گناه
 او و چه بود و او یکتا است و وحده بود و بعد از تبت ایشان
 ناموسی مجذبات لاسونی جسد ایشان بر او تبت بک سوز
 سبحات و جلالی تفرقه ایشان بجای سوخته لاجرم
 ایشان طایفه اند اینجسی مکنه دول ازینسی بر داده و
 عین پنجهی خوار هم بکذا شناخت و در مفاطی طالبان
 و ارشاد صادقان اهل طلب گفته اند

ق راجع شمس که در قدم عتولی در کشته نسک نیز من در
واهی که در جانی است بهی کل ازستی بخاری نو و شوکل
ایستاد که پیش از هیات قیامت دید برو اصدان و اطفال

حضرت رسیده و نقوش صورت از لوح جانان حضرت
 جانان حضرت جانان بر دو و امانت را باطن سپرد و آن
 کمالی بر جبرج الی ابدی در میان نهاده و مجموع میراث را بر
 شایسته سپرد و آنکه در پند میراث الهوت و الوان و فو
 تهن شایسته را خواند و فو ذک آن در جبرج الی ابدی
 نهاده اند لا ادرم روی از کمال من علیما فان تافه الذوات
 بر پیروی و کمال ذی تکمال و الکرام در یافت و در
 علی السلام که فرمود عرف ربنی برنی و لولا فضل حق لم اعر
 به خب عین ایشان شد و لباس این بیات بر قامت
 صفات ایشان بست آید **الحمد لله رب العالمین**

حق دوست مردان پر محبت
 عزیزان پوشید باز دست خلق
 نه سروای خوششان نه بر سر
 سلاطین غفلت که ایان س
 سرترشان خلق کم بر ریزند
 ولادام خبر و ولادام جو
 بگویم که بر آس قاذوینند
 بیابان نوره ان بی قافله
 در زار و دران پوشید خلق
 نه دل کج تو حیثان کج
 خازنستانان کم که در چله
 که چون آب حیوان غفلت در نه
 لب از تشنگی شک بر طوط
 که بر شاهی ناله مستورانند

در کتاب مرتبه و بی را از مقام این بدست تنقی است بقدر
 شود که مقدمت او را از حضرت ملک و قاب و با خازن
 استعدای که بران قبول فیض الهی کند و واسطه حجاب و
 سالک صاف و عارف عاشق و عسرج بر معارج انوار
 سینه و ارتقا به ارج آن مقامات علیه دست نمیدهد مگر بانیه
 الهی و سپهر و ظهور از در جات نفس قلب و سر و روح و حسی
نیماک در کتاب گفته اند احتیاج عروس آن مقام که
 نظم پوشیده است بعد از آن سیر رطبه ریشل شود به
 در مقام بشریت شایسته و طهر و صفات و حلال علویه
 به از آن مبتدل شود طبع بکند و جذب و دانه از آن است
 و قریب سازد بهویت تا بهیچ که مرث مشاهدت کرد
 و مشاهده حاضر کند سالک را دوست و غایب کرد انداز
 سر و غیر او بیت و در مقام معانی از دولت حج بود لغت
 به سره مند سازد و با ضحکال رسوم و آثار بشری سیر
 جاده حق و در حق باطل شکفت کرد و بی هیچ شبهه و
 ریب انوار غیب الیقین مشاهده افتد پس استوار بر
 ملک و ملکوت و رای سرادقات عظمت و جبروت

نظاره

سلاطین که تا بهیچ که شمس بر بویست از مطلع سحاب و بویست
 طلوع کند و از این بشریت از سلاطین انوار الوهیت که
 شفا دست از سر الله نور الهی است و لا اله الا الله
 و شرف الاضیاء نور ربها منوره کرده بعد از آن بهدیب
 صفات الطائف و بویست از زمین افتاب حقیقت باب
 سیرت منقذ شود **در کتاب** از این پیش امکان کنایه
 که در خالین هر سه است **در کتاب** قد کان مکان بر الاله
 ملکه خیر و الا یسأل عن خیر **در کتاب** به از آن سیرت
 سیرت بشریت بهنو شریعت و ظاهر شود مشکافه
 به این طریقت و منور کرده و زجایه قلبیه با نور حقیقت
 و انوار حق جزیره و مصباح روحیه بنار نور الهیت و سر
 بر زنده تحشیه و هدایت و ازین شجره موسی سراندازی
در کتاب در رسد و بالجه جهات و
 در تاشی نمود و انکس باطن ابدان احرا و سطوت
 عتوت و هدایت و تجلی نور وحدانیت ربانیه جل جلاله
 که در کمال پذیرد و موسی در غایت راضی حاصل آید و
 خیریت موسوم بنار غیرت محرق شود و شکرست

نیز

متقبل بود طبع انوار و حیات مرتفع گردد و سر کل شے
 با لک الا وجه روی نماید اول آن ماریت اذ
 نیست و لکن اندر می در رسد حقیقت ماریت عین
 الهی و محقق شود و مصداق کنت له متعاضد و یضاهیه
 فی بیجمع ولی یضوی بی یطی بعلیه و یؤنذ و مکاشفه
 است و کنت کما انجلیا دست دهد بر کشف عطا
 و ذناب جفا و رفع جفا و انظر لوارض و عظامه کرد
 جفا و ام یذیر و لعل فاکتیب العزاد ماری و لا
 العایب ماری و بسنی بیع ماجر ادر این وقت
 معرفت بخورد و شراب از حیاض محبت بخورد و
 بکاس جمال شراب جلال از پنجه وصال نوشید
 و از ضرب قیل و قال و کثرت سوال باز و جودیت
 الا از بکل شے محیط بحق باید **کمال بعض العارین**
 اما ان الحق یسیر بخلق و تاج التبر و آتلف الوفا
 فی نفسی الیت و الروح کالدب و فلم یبق التکدر و العناء
 تعلت مطوهره بحدوت حق و فینا تم قد نفسی الغنا
 بقار الحق امانا و اخفی و انما فاک و اک البقاء

الاربع عیون فیه در شمس و در ماه
 درم و عشق کم خویش گیر و کز زره عاقبت پر کشید
 حسن از محبت کو خاک کند که باقی شوی و ملکات کند
 زوایا محبت از جوب کست که حال بروی بگر و خوش
 از این حق آن پشیمان بود که از من فرشت روی دهد
 که تمام از این وقت بابت و زمین کند بفرموده ملکات
 هر چند و شش حقیقت این مقام جارت وانی نیست و
 در همین مایه است این مرام اشارت کافیه اما انجام کار
 از آغاز و درون و دست از نماند و باز کشیدن کار خود
 در اندیشه و وظیفه عقل و دانش کیش است و بیکس کس
 شسته عقل گشته و از عقل عقل گشته و بیکت وجود
 و عشق پرست باشد و عقل عشق عقل گشته و بیکس کس
 و فیه و کوشش و نوا و چشم پند و دست گیر ای او شدن این
 را با نقد وقت او آمد **عشق آمد و شد چون نم اندر کعبه**
 که مرا عشق چه کرد و دوست و اجزای وجود من بر عشق گرفت
 مایه است من بر این باقی و آید لاجرم هر چه بشود بکشی شود
 و هر چه گوید عشق گوید پند حسره و کوشش نکند بی و دستوری

عشق گوید و بی نشان او خاموش نکند **لعل لعل** **عشق**
 به عشق ز سخن آرد سخن **لعل لعل** **عشق**
 در دایه غم که تو کردی اب ایام ساهل **لعل لعل** **عشق**
 شد که با جهان زنجیر هیچ عاقل ترک دیوانگی نکند **لعل لعل** **عشق**
 این دریا را دل دریا و کام ننگ خوشترست از سفید بخت **لعل لعل** **عشق**
 و ساهل نام ننگ **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 کجاست کام ننگ موج دریا **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 و عشق از نجات جانی چون که اخلاص عقل بر پست **لعل لعل** **عشق**
 بساط قرب از بر تو رخ معشوق مات گشته عشق با تو **لعل لعل** **عشق**
 پس نبرد سوخته جز چاک پای وار و بیکسر **لعل لعل** **عشق**
 در میان برده خون عشق **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 عقل پیش حجت **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 عقل با دای بی بد و با جوی غلظت **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 ای بر خور و آن که اعتقاد جان **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 عاشقان از کشتن در دوزخ **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 عشق گوید بانه کانه فخر خاست **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 آینه هر که می مرغ این انجیر نیست و هر بلبل **لعل لعل** **عشق**

آورد

نور جانست چه که ز نو با سینه **لعل لعل** **عشق**
 این صریت که چون می توان داد **لعل لعل** **عشق**
 ستاره سواد که بکشد نهستی است نشان **لعل لعل** **عشق**
 کردم دوزخ **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 خاموش کن خاموش کن تا بر خورشید عالمی **لعل لعل** **عشق**
 کمال ازین سخن آید یک نجات و ضامن عقل **لعل لعل** **عشق**
 عشق انداز **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 عقل با دیده بعد از پست **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 شمشیر که برینست و دیوانه که آواز زنجیر **لعل لعل** **عشق**
 و طرب آینه است **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 از سر و روی و پند **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 ترا دوست عشق بی تو **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 در بخشش و بخشش **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 سادست حرفی تساخت و عاقبت در دایره **لعل لعل** **عشق**
 در انداخت **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 کشت این را که عالمی **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق** **لعل لعل** **عشق**
 چشم خفاش ندارد طاعت او **لعل لعل** **عشق**

اجتماعت برانگ رهنمای بخدای سم خدایت غرض جل
جناح مقدای ارباب تصوف صاحب توفیق میگوید
اجبه اعلی ان الدلیل علی امره و صده و این
مسئله است مختلف در میان ما و معتزله **و غیب** ایشان را
آنست که خدای را بعقل توان شناختن و **و غیب** اعلی اینست
از سنین و جماعتیان آنست که خدای را بر لیل توان شناختن
و غیب اعلی معرفت آنست که خدای را بر اسم بخدای توان شناختن
اما آنکه گفته خدای را بعقل توان شناختن بحالت آنست
برانگ خدای غرض جل ما را خبر داد از چیزهای که ایشان را
عقل نیست که ایشان خدای را بشناسند چنانکه در قرآن
گفت **و جدتها و قومها و بنیون** لا شئ من دون
از به خبر داد که سیلها بر گفت که انبیا و قوم او را یاف
که سجده می کردند آنرا و دیدن خدای عسکر و جل و آن
مرغ خدای را نشناختن چنان و اینست که اگر اسجد می گشت
و اتفاق است که مرغ را عقل نیست و چون شناختن چیزی
عقل ندارد مگر بشد محقق گشت که عقل علت معرفت تو
بود **و نیز خدای** خبر داد از نماز **فادت** نماز **و اگر**

را معرفت خدای نبودی چه دانستی که سلیمان خدا را بشناخت
و همچنین استدلالات کرده می شود بسیار آیات داله
و معرفت غیر عقلا **و غیب** ایشان چنانچه **و**
و غیب ایشان را آنست که خدای را بر لیل توان شناختن
آنست که خدای را بعقل توان شناختن و **و غیب** اعلی اینست
از سنین و جماعتیان آنست که خدای را بر اسم بخدای توان شناختن
و غیب اعلی معرفت آنست که خدای را بر اسم بخدای توان شناختن
اما آنکه گفته خدای را بعقل توان شناختن بحالت آنست
برانگ خدای غرض جل ما را خبر داد از چیزهای که ایشان را
عقل نیست که ایشان خدای را بشناسند چنانکه در قرآن
گفت **و جدتها و قومها و بنیون** لا شئ من دون
از به خبر داد که سیلها بر گفت که انبیا و قوم او را یاف
که سجده می کردند آنرا و دیدن خدای عسکر و جل و آن
مرغ خدای را نشناختن چنان و اینست که اگر اسجد می گشت
و اتفاق است که مرغ را عقل نیست و چون شناختن چیزی
عقل ندارد مگر بشد محقق گشت که عقل علت معرفت تو
بود **و نیز خدای** خبر داد از نماز **فادت** نماز **و اگر**

المعنی

که میگوید روزی با پیغمبر علیه السلام میرفتم هر گاه بر سر
نشسته بودم بگفت میگوید پیغمبر مرا گفت ای که چندی کزین
گفتم نه گفتم این حرفها نیاست چنین میگوید یا رب
مرا چشم ندادی تا دوری خویش طلب کردی اکنون که چشم
از من بسته ای روزی من بمن رحمان طبعی تر از این پیدا
مخرج من باز کرد و طبع بدان وی داده و بخود و باز بگفت
که پیغمبر علیه السلام گفت میدانی که چه میگوید گفتم نه گفتم
میگوید که مستی آن باه شامی را که مرا سیر کرده چون این
مقدار از دنیا چیده را بس باشد خاک بر سر دنیا با این
بعض کتاب و تفسیر ثابت گشت که طهور و وضو و
وسایل را معرفت خداست و همین چیز را عقل نیست
چون اگر خدا را عقل و جل و نقل توانستی شناختن و پس
این چیزهای که بی عقلند معرفت محال بودی **و از این سخن**
دو بهره که از مراجع عقلا اند یا هستی که چنانکه در طایفه
با عد خودی چه توانی که در اثبات علوم ریاضیه و فنی کرده
اند و بر این که بر مطالب عالی حکیه اقامت نموده اند
عقول علمای اسلام و فقهای نام در ادراک مناظر

بعضی از آن بنایت قصور معرفت است اگر عقل
حالت معرفت خدای بودی یا هستی که آن طایفه که
عقلا مراجع اند عارف با عد بودی **اما عقل انسان**
که گفته که خدا را بدلیل توان شناختن این نیز نمی
تواند از هر آنکه خدای گشت و له آنرا ایام الملیک
و کلهم المودقه الایه خبر داد خدای عزوجل که اگر
ما فرشتگان را بدستیم تا گواهی دهند و هر کس را
کور براریم تا گواهی دهند و هر کس را خلق است از
آنها و در آن جمعی در بر و بحر کرده و بفرستیم تا گواهی
دهند و ندانند که خداوندیم و کدام آیت
باشد از این قوی تر و کدام حجت باشد از این ظام
تر که خدای عزوجل خبر داد که این کلی آیت حلت
و بسبب کردند و خود را باین و معرفت را نامشیت
من نیا شد و دست شد که خدای عزوجل را ندان آیت
که خدا را نخواهد و لیکن خدای تعالی را آن یابد که او را
خدای خواهد و در جای دیگر گفت و ما یفنی الایات
الیه و در بسیاری از آیات هدایت دادن را از

علیه السلام نمی کرده است که انک لا تمندی من انیست
 و لکن ایدیدی من یشار و اخطال را نیز از بسبب ظاهر
 که ابلیس است نمی کرده که آن عبادی بسبب که علیه السلام
 سلطان **و موافق** این روایت نیز حدیث رسول علیه السلام
 آمده است که گفت بعثت و اعیان ابلیس الی من الی الله
 شی و بعثت ابلیس فریبا و لبیس الیه من الضلاله شی
و انبیه جلد ظاهر تر آنست که خدای تعالی کت و لو
 ردوا العاده و لما تموا عنده کدام دلیل باشد ظاهر تر
 ازین که کافر را بدو شیخ آورند و دوزخ را معاینه بکنند و الم
 غاب بحسب باین همه خدای جل و کرم خبر داد که اگر درین
 آرم ذکر باره کافر شود و در زیر این رمزیت و آن آ
 که ما دانستیم که ما را که شاید و دانستیم که ما را که نشاید
 اگر کسی باشد یا نشاید که ما را شاید که یا نشاید که ما را نشاید
 که علم ما را جعل کرده اند و این باشد و این محالست و اگر کسی
 بش تواند رسانید یا ازین تواند شدن تمان نحو اسم
 غالب ایشان باشد و مغلوب من قاصر ایشان باشد و متور
 من آری کار معرفت و هدایت باز بدو عنایت آید

این حدیثیم لیکن در هیچ **بی عنایت خدا میسر**
 بی عنایت حق و مودت حق **اگر ملک باشد یا شیخ و روح**
اگر بخیر و حسن و دیدن آیات علت وجود معرفت
 بودی عارف ترین خلایق ابلیس بایتی که از معرفت
 تشریف هر چه دلیل است بر خدای تعالی همه را وید
 و بد آنست چون عرش و کرسی و لوح و قلم و ثبت
 و دوزخ و غیر این و امام ملک بود و خدای ثبت
 یا این همه پیشوای هر شیئی او است پس باطل گشت
 که عقل با دلیل سبب معرفت باشد و نهایت ادراک
 عقل آنست که اعتراف کند بر عجز خویش **خداوند**
 پیشوای اهل تحقیق ابو بکر صدیق منقولست که گفت
 العجز عن الله الاذک ادراک **و ابی حنیفه عن صفات الاشیاء**
شیخ ریضی که سرور ارباب حکمت میفرماید **شعر**
 اعتصام الوری بالحق و تفکر **بغیر الوصفون عن صفیک**
 بت علیها قاتناست **ما عفاک حق معرفتک**
 و شیخ فریدین عطار که کاشف غوامض سیرت میفرماید **نظم**
 عقلی که می روبروی من است **در معرفت خدای بکدام آتش**

عمری بایت تا بدین محل - بشا ختم این حق که شکستش
بسیارترین مقالات - محقق گشت و ازین مقدمه
مقرر شد که خدای را جز بخدای توان شناخت و
عقل آلت شناختن بیش نیست بی تعریف حق بانی نموده
او خود را بعد از دلف و بی جذبات تجلیات او باید
فقای ساکت از سطوات ظهور ذات او عقل را شنا
وست ندید **مطمئن** - تا بدین راه و منزل رفیق
جله در خواب و دل خفته است - کم که داین در شکل پرده
گر بود مدجانش یک جای - جان این صحت در خون آمیز
وز وجود خویش بیرون که - **شعر العربی**
لایزال الحق الامن محضه - لایعوضا للقدیم المحدث القاسم
لایستدل علی الباری بصفت - رایتیم حدیثا عن ارمان
کان الدلیل منه الیه به - حق و جفا بل علما بستان
نهاد جوی و شیر بحر معتقد - خدا توحد توحیدی و ایمان
و دلیل برین که راه نمایده بخدا هم خدات در کلام
پروردگار و در اخبار و آثار رسول علیه السلام و در مقالات
ابرار و اخبار بغایت بیارست یکی از آن قول است

خوش تر که حیرت نماید - او من کان میتافا حیثیه ایضا لافیه
و مطهره - و سیای قلب را با بیان بخود اصفاف کرده
چنانکه ایهای نفس را بجان و خلاف اینست که در ایهای
النفس خدای را شریک نیست و لیکن متغذو است با ایهای
النفس چنین میفرماید که متغذو باشد با ایهای قلوب و
شکست که ایهای قلوب پرتراز ایهای نفس است از
پرتراکب ایهای نفس در وی مخاطب و غیر مخاطب در
وی آید و بدان مخاطبان دوست و دشمن در آید و باید
این ایهای قلوب بنا شد مکره و ستا ترا از جمله مخاطبان
و محال باشد که این احیاء را که عام باشد حق تعالی
به وی متغذو بود و آن ایها که خاص باشد دوست را غیر
خدا کند یا بجزی عنیه خدا حاصل آید **یا کفایت** و جلای
که نورانی بی فی القاسم خبر داد که این نور ایمان و
معرفت که مومن در وی می رود جا علی آن نعم و جای دیگر
گفت آفتن شرح امد صدره للاسلام فیما لم یقتضه
فی شرحه اطول **و غیر** - معروف است که پیغام علیه السلام
دو رخنه در کفایت لولا الله لهما امتدینا - بس گشت

لولا العقل أو الذليل أو المستبد أو **مردمان** در آن و بی این سخن که راه
 نمایند بخت هم خاست بسیار سخن گفته اند که وی این را بر
 میثاق اولی بستند که خلق را گفت است بر یکم تعلیق وی
 توان شد گفتن که وی رتب است و اگر خلق را بخت را بخت را بخت
 بخیر بخت تعلیق حاجت نیامدی عقل نهادی و گفتی من آن
 تا جواب دادندی تا دلیل نمودی و گفتی من آن تا را برسد
 بک و لیکن قایم بود و عقل در ایشان کرب بود و با وجود
 عقل و قیام دلیل تعلیق بایست تا توان شد کشف **و**
 این سوال و تعلیق جواب روز واسطه بری حساب نیست
 و یکی از آنجا که است هر ایشا را خواست برسدن که شاکه
 یا آن که آید اگر سوال این بودی جواب آسان بودی که شاکه
 را از خود خبر دادن بی آسان باشد از آنجا که ویت
 دانند که وی کیت و لیکن چون از خود خواست برسدن گفت
 که من یکم و آن یکم که اگر چنین گفتی درم و کون که ایای آن
 بودی که گفتی آن من و اگر ملک معرب بودی یا نبی مرسل و
 چون سوال ازین معنی بود خلق از جواب عاجز بودند تعلیق
 بایست **و** اگر گفتی نه شما آن میشد تا جواب بی آمدی

مردمان

بدان فایده بودی از بهر دشمن آن ویت همچا که دست
 آن ویت بست گفت نه من آن شایم تا فایده سوال جواب
 حاصل آید و خلق بداند که کار نه بدان نیکو شود که ایشان
 آن میباشند بلکه بدان نیکو شود که حق ایشان را باشد
ازین سخن حکایت از سلطان و پسر آورده اند که چون پسر
 بهار عیلت کرد و او را بخواب دیدند گفتند چون منکر و کثیر ترا
 سوال کردند جواب چون دادی گفت مرا سوال کردی من
 بیک جواب دادم که او را برسد که من عیدک جد کار دارم
 نیکو نشود که من که یکم وی آن منست کار بدان نیکو شود که
 و که بود آن توام **لایق و قریب** چون صورت برین کن و صفت
 و لایق که از یک دل و شاکه **تا** تو خود ایای بستی با وی در دست
 بیکم و خود را مرکز تو بکشت یزدا **تا** تو در شب توین بیک اعتقاد
 که من است خود بیدارترین از من **تا** آن خوشی بدانی کان او یکم کان
 آن او شو کیت خود آن بدانی **تا** **قال رجل لله ربی** ماله دلیل
 علما **قال** قال الله قال فما مال العقل قال العقل عاجز و العاجز
 لایزال لا عقل عاجز شد **مردی** نواری را برسدید که دلیل برسد
 ویت گفت هم خدای سبیل گفت بر کار عقل چیست گفت

تخلی عاجز است و عاجزان را نماید مگر عاجزان چون خوشین
 توبه بدش ناسی او را نه بخورد - راه از او خیزد به در نه خیزد
 و اجناس او هفتاد و نه خیزد - لایق مردم و مردم را نیست
 غیر از آن چه او شد با معرفت - کون در وصف است و در وصف
 بر توست از علم و معرفت از عیانت - زانک از قدوسی خود بی گشت
 روشنایی خبری شای کس نیست - جاره خبر جان شای کس نیست
 آن که چون در اشارت است - و هم سخن چون در اشارت است
 نی است و می پذیرد نه نشان - نه کسی نه علم از او عیان
 و جلالتش تخلی جان فوت شد - تخلی جان کشت جان بهوش
 تخلی اگر در آتی به بین بدی - فخر را زدی زار داری بدی
تخلی است که چون امام ایمه اسلام محمد تو را عیانت و احکام
 رست و علماء و شیخ آدم حاوی اصناف علوم و حکم امام خود را
 داری جزاء خیر ملک المجازی و یار خواریم حبیب علی الطارق
 و لازم را بقدم شریف شرف ساخت و سایه فضایل برف
 و لایق این ولایت انداخت سلطان چراخت فرزند تاج
 قوازه تحت سایه اخلاص السلطان علاء الدین خوارشاه
 طلب امر شاه و جلی بخت شوی که در آن وقت والی ولایت

در تمام

قیام الاسلام خواندم بود قدم او را غیبت تمام شملت و بهشت
 انصاف و انواع انصافش نبواست و در تعلیم اگر احم و جمیع اسلام
 و انواع مطالبه اسعاف تار و اسطی در جانت و در است
 و قیام و در کمال است و ستری چون ریاض نعیم فرین با حیان بهیم
 از لطافت جوای ملت آن - کلاه بحسی العظام و بن ریم
 ملکات بهر صفت خوبان - بیان قرا بهر وصل و قسیم
 از برای اقامت او ایست و شایسته علماء و حایر فضل است
 انوار علوم و انطالیق تبیان پر گنوم بود به علامت عیانت
 و سده شیخ از فرموده و ارباب ذهن و قاده و صاحب طبع
 و اشارت نموده تا از غرایب حقایق و عجایب دقایق که از
 تلمیح انکار انکار آن تنوع غوامض پسر او باشد استماع نماید
 انصاف فراید نماید بطریق تنای از مطالب و بیان آن مکرر
 مسافرت نیست شمارند و بعضی ارباب دولت و اعیان عدت
 طاعت حضرت امام ساخت تا ملاحظه احوال ملازمان او از اهل
 فضل و فضال و نظر مجلس شاه و ندان کمال باشد و بهیار
 امتحان بیار فضل مرکب بشاسند و از آنجا که کمال جلالت و قوت
 و عیانت و طاعت و کجاست امام است بیاض کتاب یعنی

سرایت از غریبها لطاف محدود که در عالم اولیای از ان کمال و
 اختیار کرد و بتقریر این مقام نمود شیخ معتقد را از ان حدت
 منع کرد و در دست کشید هر چند امام بطریق مجاهد استقامت
 تعقیب بحصول نه چوست و حالت بروی تنبیه شد شیخ زود
 چون وحدانیت ملک جلیل پیش تو ثابت بدین دلیل بود دلیل
 باطل گشت پس بدلول نیز نزد تو زایل شده باشد حق الیقین
 باید دانست که در عالم ممکن باشد امام را از انجا که حجت
 دانسته ای است قهرستولی شده از شیخ سوال کرد که بمعرفت
 اند یعنی جفا حق خدا بر شیخ در جواب گفتند بوار است
 و مشاهدات از نبی امام گفت این بر من محبت باشد شیخ گفت
 کلمه لا تعرفون لاسکیم انتم قلتم بمعرفت و ما قلتم بمعرفت
 یعنی حجت شمار که داد او اباحت و جدال که طریق اولی
 قال است توجیه مرعی نمی دارد بدینما از نسب شاکن من پسید
 نه از شما سا کرد اند من و الله امام حجت بر خود لاجرم و تمام شیخ
 این بر من حجت نیست گفتن از طریق توجیه چون است امام
 متاثر شد و سوال کرد که مرا چگونه ششای حق میکردی و بکلام
 وسیله بتمام معرفت می رسانی گشت بدین لاجله و مطلع الرعوب

شتی الشهود یعنی بطریق اطاعت و بند لطف استقامت
 و بطریق با حسن وجود و تمام مشاهده فای گشت از ان شود
 و انظار مجازی را که عبادت از انده حسن فخر اندی پرور
 کمال شوق و در حق تعالی را از علم نیا و مندی در محبت بی پایان
 بر او روشن و نامحسوسیتی یکی در روشن و روان ظهور
 الوهیت متفق بجهت این مقال گشتن که **لا یستطیع ان یشکک**
 شریعت با حق الیسا قلم حیدر الی و شکی لا یقول بحیث
 در قدرت تعقیب و حق الی کما قلم از انها من بعد خاک بعضی
 و است من او از انجمنی باشد ترا حق ابد و حق بصری
 و اشهدت یعنی اهدت توحید و مالک ایا تا بکلمه خلاصه
 و حق و بودی فی شوقی توحید و نوری شوی ما یخیر شیتا
 و قدرت خدا را مخاطب است و فی انجمن نوره الفرق رضی
 سر خوانی که باشی ای او پیش و از یک نهیش چه باشد
 غیر مشوق را تماشا می بود عشق بود هر رسوای بود
 عشق آن خلعت که چون بر خیزد هر چه مشوق باقی جلد نیست
 شیخ از او نقل غیر حق بر اند در کمران بس که بعد از او ماند
 اند اما اثر باقی جلد نیست شاد باش از عشق حرکت سوز نیست

حضرت سبحانی است و دعوت نماده است و طریق گشایش
 این عظیم اعظم بایست چنانست که کتاب حکم و با جادیت اخبار
 سرایجاد عالم صلی الله علیه و آله تعلیم داد و فرموده که کتاب
 جاست حضرت رب العالمین ادراک کمال بین این
 واحد ربک حتی یا میک الیقین اگر چه اکثر مفسران چنین گفته
 آیت نبوت خیر کرده اند اما چون حقیقت حق افعال و جادیم
 است که آثار متقابل ظن دارند و بسیاری از آیات و نشانه
 بین این سخن است که مستفاد می شود از هر لفظ بر حقیقت و حکمت
 فرموده **فما فی من توفی و ما کما هم رب و مصطفی**
 و چنانکه بعد از ذکر الذین یؤمنون بالغیب یقولوا الصلاه الی
 آخر المعطوفات فرمود اولیک علی بن ابی طالب بر سر اولیک
 هم المؤمنین پس بیاورد اسم اشارت بعد از تعقیب اشارت
 باوصاف مستوفیه تبیین کرده بر آنکه اشارت الیه بواسطه آن اوصاف
 شرا و این الطاف گفته است که آن کمال سعادت بر سر
 اوست در جلال و قوه و کمال غایت صلاح و اعلی **حضرت حکیم**
 در کتاب میده پیغمبر مایه که **و الذین یجادوا فی الله و رسله هم**
و الذین یصلحون و درین آیت که بر مشایخ و شایخ و جلال سعادت و شرف

یجاد و طسیرین حضرت عزت تعالی که راست در این است
 سعادت احسان اشارت بر صفت جاد فی الله نموده و این
 مقدمات ظاهرست که احوال ظاهره را در احوال باطنه تأثیر
 بسیار است و لیکن سبب یاد کردن احوال بدینست صفای و صدق
 نام و احوال صالحان و این باشد تا آن جاده فی الله بود
 سعادت سهل شود و در حقیقت با حضرت ملک الجاد که در
 فی الزجاده و دیگر بر شایسته **و الذین یجادوا هم ربنا و هم ربنا**
و الذین یصلحون که در جاده انسان که بموجب آیت مشتمل بر سر زود جا
 و در میان عظیم است که حضرت عزت بدستکاری قدرت بر هم
 بسته است و باطن او را احوالی حضرت الوهیت و ظاهر او را
 اسباب صفات ربوبیت کرده اند چنانکه در وقت اکل نوع
 انسان از یارب سبحانی بدید و اصحاب چنان گفته اند **و الذین**
 ای در جودت نظر و جادیت است **و الذین یجادوا هم ربنا و هم ربنا**
 حضرت جواد مجتبی علیه السلام با طفت مراتب ذات حق تعالی بود
و الذین یصلحون فیض چنانرا که با کمال ابراهیم ساخته و عالم انسانی را یگانه
 ظاهرست و آن صورت غالب انسانیت و باطن است و باطن فیض
 این نورانی است مجتبی علت مظهر را نیز ظاهرست و انفعال

برایت و از اشریت خوانند و با طهارت و از اعمال قبل و
 سری و روحی است و از طهارت گویند بر شریعت کلید طلسم
 صبر است قایل آید و این کلید را به دندان آید که بنای اسلام
 بر اینست چنانکه خواجه علی علم خرد او که بنی الاسلام علی شمس
 شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و
 اتا الزکوة و حج و صوم رمضان حب حضرت ملک علام
 فرماید که بنای شرایع اسلام بر پنج چیز است **اول** که ارجح اوست
 بر آنکه معصوم است و سزاوارست که غیر از او نیست که حال است
 و از غرض است و محمد علیه السلام رسول اوست و در بر این پیشتر
 نماز که شایع است ملک بی نیازیست **سیم** او از کوه جبرائیل
 که از درون **چشم** روزنه ماه رمضان و هشتاد و نواران چید کلید
 طلسم صوم است قایل را به پنج دندان احتیاج افتاد که طلسم است
 قایل را به پنج بند حاسن خمس بسته اند بن کلیدی که در دندان
 بسته باشد گشاده گردد **اما کلید** دندانهای طهارت که کلید
 طلسم گشای باطنی است طهارت خالق و جذبات و تقاضا
 است که اولاد این دروازه شیرستان بهشت گشاده گردد
 و این بهشت نیز منقشی است با او دندان طلب و شوق که در

در سلفت معرفت بد و مفتوح شود **چنانکه** خواجه علی سید
 معنی شاد است و نه در که در حقیقت ایدم بالتم نفس فری و این
 خرد و در کج و صفت که گفت که شراخصا نشان آن کج میداد
 و این حسرتیه و در بر کلید است با او دندان که آن لای نفی
 با سزاوارست و چون در دست اخلاص کلید را در حق گویند کلید در آید
 که گشت آنها و صفات بحکم کمال الاخلاص نفی الصفات عنه
 و گشت از ولایت و احدیت با بدترین و دوم که قایل تر است
 بر جد کج احدیت منقح گردد و چون بحکم فی قادی سبایا
 قدم بر مقام او آید و در سبحات و جوداتی از برای طلب کمال
 قادی اتم غیبت و غرض غیبت موم سیاه درون آفریند
 و در زبان زبانه این نهاده **چهارم** در راه دوستی موم بود
 بان نمک بلای و جود است **پنجم** با تو بهر لاکمی نفی هر صفت
 تو را بکار و خیر الا الله از کجا **ششم** بیست سیاحت و صول بی
 استمال و انفسالی با حضرت ذوالجلال و الجلال نجابت و بد
 اخلاصی که در حب ارفعت و قیاسی که سر مایه نجابت آنجا
 روی نماید لغای از لی و در اینجا پدید آمد بقای لم بری اینجا
 آید عاشق سرست و دندان زده است صمیمی تجلیات

جهان حق بقرح حدت در چنانوشند و غار فانی سیران اولی
 قیرو شود خلعت ساقی سلطنت از اطلاق وجود در دنیا
 پوشند و خوابی که بین که رافع است ازین مقام جزا
 آنجا که گفت آن امه انحصار خاص عباد بشر با فاد
 شربو اطبا و اذ اطبا و اطاشوا و اذ اطاشوا اطاروا
 اذ اطاروا طغوا و اذ طغوا صلوا و اذ صلوا انصلوا
 اذ انصلوا انصلوا و اذ انصلوا تلو و اذ تلو انملوا
 و اذ انملوا صلوا و ملوکا و سم فی مقعد صدق عند ملک مقدر

سر فرزان اهل رشاد	مبشر بنور قل قیام
جهان بزرگی و جان جهان	جیب خدا و ایدش جهان
خبر گفت کار و برای تو	شرای نهاده است برای تو
شرای ظهوری که صبح است	از گذشته اندامی تو حیدر
شرای که نوشیدش از بهر حال	ز فغان حق نیامد جسمال
خوابت این باد و آلی بگفت	مقام خدای و صفات
سوا فی صفات و اسما حق	کین جام نیایش ازین طبع
ازین می جویشد شای عیش	طریقی نمایندش ازین پیش
ازین سین جبریده است این کشت	ازین محنت آباد در جهان

بیل

یک برزدن به قصد رسید
 از قوت جو حاصل کند اقبال
 ازین پس جو حاصل شود ثبات
 ملوک شوند این از اقبال
 ز حد بگذرند و بر بی حد رسید
 رسد از زمان حدت انقباض
 بیابند در ضمن آن حدت
 از آن مقدر صدق بی اقبال

سوره ازل و درین سوره المواقف موقوف کرده اند
 تا از برای تکلیف یا صانع بخلت صفات خود شش در جهان
 هستند خیلک اینها را علیه السلام بحکم اولیک الذین یهدونهم
 الیه بکلیه طریقت و طلبات باطنی را بکشف و تدوین
 را در عالم غیب داده فیضان فیض الهی بروج ایشان رسانند
 که قول آن بوده و آن طلبات کشف شد و ایران فیض
 بدلی رسید و از دل نفس و از نفس بصورت قالب الهی
 شریعت بر صورت قالب ایشان ظاهر گشت **ختم گشت**
 ما گشت تدوی عالم کتاب و لا الایمان و لکن جفا بفر
 یهدی بر من یش و من عبادنا آری این طلبم را جان پر خسته
 اند که از ملکوت ارواح را می بدل و از دل را می نفس و
 از نفس را می بصورت قالب هست تا بر مد و فیض که از عالم
 غیب بروج رسید از روح بدل رسد از دل پس فیض رسد

و از نفس اثری بقالب رسد بر قالب علی مناسب آن می
 آید و همچنین اگر بصورت قالب علی طهائی و نسیبی
 بدید آید و همچنین اگر بصورت قالب علی مناسب آن بدید
 آید اثر آن خلقت نفس شد و از نفس که در قی بداند
 دل غساقی بر روح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند
 و بعد از آن حجاب راه روح بعبودیت بسته شود تا روح از غفلت
 آن عالم بایز ماند و مدد فیض بد و کمتر رسد و اگر غفلت
 که عبارت از احکام شریعت و آن کلید طلسم کشی
 صورت قالب است بدید اگر دو بواسطه آن در عالم
 غیب کشاده شود و بدریج چون بکلید شریعت طلسم شود
 قالب کشاده گردد و در درج آن کلید طریقت بدید آید
 و طلسمات باطن کشادگی آغاز کند و اگر کثرت و تواتر
 بدت و ملامت برین پنج است و بحقیقت جانیست که تا
 معرفت کلید شریعت بر قانون صوفیان و متابعت در بند
 از طلسم صورت خلاص نمایند و در شریعت انکار توان داد
 که مضمونی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل
 اجتناب نمایی که نمی کرده اند تا در نهایت کلید راست بر

نمای

بر بندگی طلسم بنشیند و کشاده گردد و اثر آن راستی
 بر زبان و از زبان بدل و از دل بعبودیت رسد و نورایان
 غیب در دل بدید آید و هر چند این راستی زیاده یکباره
 بواسطه اعمال شرع انوار ایمان از غیب بدل زیاده
 میرسد که یزداد و ایمان با مع ایمانم تا آنکه که برده ش
 صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان دل
 بکمال رسد و حقیقت فرموده است تقیم ایمان احد کم
 حق است تقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حق یستقیم لبانه و لا یستقیم
 لبانه حق یستقیم علم یعنی ایمان یکس از شما استقامت
 نیاید تا دل او مستقیم شود و دل بصفت استقامت مستقیم
 کشاده تا زبان او را استقامت حاصل نیاید و زبان او
 استقامت ندیرو تا عمل او مستقیم نباشد **و کشاده**
شکل پنج بند پس پنج کن شریعت نیست که نشان از بواسطه
 حقایق بدید آمده است که بسبب آن نجات بقوام بهایم و تمام
 رسیده است و اگر نخورد باطل درین حجاب ماند و در بر کفر
 آن چه تقصیر نماید و در زمره آن طایفه داخل گردد که در حق

ایشان میفرماید اولیک کالافانم علی هم اصل از آنک
 بیایم و انعام را که استیسان حضرت ملک متعال در
 صفوف الابرار چون بچند نبوده و الهی که بدان
 عالم علوی و اقرب بر خور داری باشد هم نداند پس این
 عذاب بازخواست و از عذاب جهان مصافقت و با
 عاید و قرب حضرت احدیت امت انداجرم اگر آدمی
 با وجود سابق الفتن و جذین التیلیل قربت در مقام
 بیایم و انعام بماند از بیایم بدتر باشد و در عقوبت
 او بیشتر از آنکه در طلب و حشرت نیافت آنگس
 راست که از سعادت بی بازمانده باشد و قایلست او را
 کمالی داشته بود

چون سید کرد و دار که جان	که اول شایده خوش بود
باشد از بخت و در چنین	خج پزند و مانند بر زمین
داند چمن و شامه و کس میزد	مرغ خانه بر زمین خوش بود
دان دگر پزند و پر باز بود	ز آنکه او را اصل برادر بود
نیستش اسال امت رنج غار	هر که از جام الست او خور دبار
کی مرور احسن مطلق بود	و آنک چون مک ناهل کندانی بود

توبه او بود که کردت او کف آه او گوید که کردت راه
 و اگر آدمی بجای ترک تقصات بهی و حیوانی کند از توبه
 قایل بازماند و از فواید آن محروم شود پس شریعت ما
 بهر قیاس دند تا مرتکب که در مراتب بهی و تقصات
 حیوانی کند بفسان کند نه بطبع که از طبع مخلقت آید
 و از فرمان خدا نوزیرا که چون بطبع کند هم در آن خود را
 بیند و این در خلقت و حجاب و چون بفرمان کند
 در آن مسحق را چید و خود را نه پند و این محروم است
 و برقع حجاب و **و اگر آنک** هر خلقت و کردت که در
 قایل بر واسطه تقیدات شرعی که برخلاف حوادین
 است بر خیزد و **و اگر آنک** در تحت مرگنی از ارکان نجس
 شریعت بری از اسرار حقیقت بود و است بکه در سکی است
 عجب و آثار غریبه درج است و بدین واسطه هر کی آدمی
 رافع حجاب و کاشف نقاب است و تذکر از قرارگاه
 اول و آمدن از آن عالم در شریعت او را بر اجماع مقام
 خورشید که جوار رب العالمین است و جهانک کلمه **لا اله الا الله**
و الله اعلم از روی اشتغال او بر نفی ماسوی و اثبات یاری

دولت سر و جانت داده اند / رخ نوبت بر آست داده اند
 از روز از آن عهد اعلام کند که بصفت طایک بود خوب
 حیوانی محبوب بکشد بود که خوردن خاصیت حیوانست
 و نه خوردن صفت طایک و صفت خداوند تعالی تا بدین
 اشارت ترک چایای حیوانی کند و متعلق با خدا بچسبانی شود
 که **الصلوة علی و آله و صحبه** یعنی روزی که خاص آن
 منت که در حقیقت حضرت خداوند است که منت است
 از خدا باقی هر چه است محتاج خدا اند طایک اند اگر چه خدا
 بخورد اما تسبیح و تقدیس خدای ایشانست و هر جزای
 مناسب او غذایی است و انا جزای پیغمبر خدای است
 بهشت است و جزای روزی بخلق یا خلاق من است
 یعنی هیچ آمد که بخواهد تری بخورد و تعلی الی یعنی **تعلیم**
 کرسنه شود انجا سیرم بر پند / بخورده شود باش با بن قرین
 آن عروب حضرت قیومی مولا احوال الدین روی **اولا بصلوات**
 بی صلوات همان در آن عالم / مثال چنگ بود او پی پیش قدم
 چنانکه که چنگ پزند و مثلا / نه آید از آن چنگ پزند و مثلا
 اگر روزی مبرزه و نای و انکم / ز سوز ناله بر آید سینه سینه مردم

خوار بر او و بنویسد بر وی / نزار با بر باری بهت و بدم
 حکم آن شوی الی چون سباز / حکم حق شود اسرار که بیان مسلم
 در پر شود ملک و زمان حکم / بجای عقل تو شیطان بجای کیم
 جود و داری اخلاق فسیح / پیش تو علما و بجا که ان حکم
 بر تو باش که آن خادم طاعت / بهر چه تو خادم مزن تو ملک بهم
 روزی تو آن کرم را تو مستطیر / از ملک تو آن کرم بر آن شوی کیم
و اگر روزی که نفس است از صفات حیوانی و خلق آن
 با خلق از آنی که در آن صفت حیوانی که هیچ کند و یکس نمیدد
 و او ای را اند هیچ کردن جاریه نیست و اگر از آن چیزی نمیدد
 الایش صفت حیوانی باشد می گوید و کوه دیده تا از آن الایش
 یک شوی که خدش انوار هم مدد تو ظهور و تزکیم بها و بهشت
 خدای موصوف شوی که جود و عطا صفت خدای تعالی است
 باین صفت واسطه نیل سعادت است **عقل الله تعالی**
 خدای من و عقلی و اتقی و صدق با نجیستی فقیست و لدی **مستوی**
 آنکه بدی لیسوی بودا / آن خدایت و خدایت و خدا
 با دلی حق که نمی حق کزبت / تو کشت و تابش مطلق کزبت
 و لحنی است و فراد جلد نصیر / کی نصیری بی عوض گوید که کج

سوره یوسف و زکوة آنست که حق سبحانه و تعالی اموال
 و اخس را از خدیو و در مقابل پیشتر که محل بخیال جمال و ذیل
 تنی ایتره متعال است و حد که کرده ان الله اشتری من المؤمنین
 اموالهم و اغضهم بآن لهم الجنة پس باین حال که شعیق
 روح است با اسم زکوة تدرج یا ثیار اخس حاصل آید که شایش
 در جمیع سادات بهتر این صفت است باین فارغ از الله شد
 فمن یجد فی حب نعم یغفره و ان جاء لدنیا الیه انسی الخ
 فافش یدل الغفران انما الی فان یلمنک باحد الذل

بگوید سر من که در محبت جان فدای دل و جان کند اگر به هیچ
 دنیا را و آنچه دوست در مقامی آید دوست ایثار کند و جانی
 نماید در مزب اهل درد عاشقان جوایز و بغایت بخیال بر صفت
 و بنیایت شمع نفس مروت باشد پس باید که منافقه اهل عشق
 و هوا بیدل نفس ایثار جان بود و اگر بهر بخل جلیل این متاع
 قلیل قبول کند غایت چو دانه **شعر** نیم جان که تو داری کفایت که بر است
 حدیث بر کش و یا که کار تو کن **بر** و پیش کان و در مقام جاناز
 که این متاع بران روح نثار توان کرد و **و** کبریا اشارت که بجزرت
 عزت مرا بخت می باید و از مزج بی اختیار خواهد بریدن بختیار

که آن کشتن **سوره یوسف**
 آیه ششم باشد تا آیه دوازده
 که در کشت عاشق در دست او
 عاشق بکار جان در دور کند
 سلطان به نظیر خود انداخته
 تا بیکدیگر کردی و آواز بر می
 و باری بر دست باوی با خیار
 ساق عاشقان بر دلدار خود
 ناس که آب دید نیاید بکار
 ناس که کسی عاشق سلطان بود
 و خواب شود عالم وارش جنت
 یعنی ای فراد گرفت در شرف
 و تقیم کشته و دیار طبیعت حیرانیت و از کعبه وصال طلب
 مشا و در جلال باید خیر باشد و جند درین منزل پس تمام کن و بستان
 این من از تو انجم و اولاد کم حد و اکلم باشی بر خیزد این بد فاسد
 بر سر کسل و دل و فرزند و جان و ماز و دل کن **شعر**
 در بختی که در غایت است **آ** دل در است و بین آنست
 و در که خسته که ناس پاست از آرایش تعلقات ایثار کن
 دل را از دل در کن با که نه نیکو بود **ب** صفت و افسانه را جلد بزم سخن
 بده و مدح کا و صفت دل در **ج** جند و کما و پیل بیت حرم سخن
 و قدم ازین منازل و مراحل خوش آمده و بنای پیرون نه و
 به یوسف نام و قطع کن رجوع با حرام گاه دل روی آب
 انابت شکل کنی و از لباس کسوت بشریت مجروشده و احرام

جویت بر بند و یک عاشقان برین و بهر فاست دای و کجلی
 از حد غایت برای و قدم صدق در هم جسم قرب مانده
 بشعر لهرام شعار بندگی پای و از آنجا بنام سنی ای و نفس
 بهیچ با دران محض فرمای کن و اینجا روی کعبه وصال آن که
 حق نمک و تعالی **لا یجیب** از بیابان سوا اهرام کسیر
 بسطی کعبه اسلامیه
 در صفا و عرو و خوف رجا
 انکی بیک عاشق ازین
 نفس خدوان کن ازین
 بر طرف کعبه تحقیق کن
 طالع شوکت ادبیت و **روح رسیدی** طواف کن یعنی چه
 ازین که ماکر و دکره خویش کرده و با حیرت لاله و که دل است
 و آن بین احسانت عهد مازنه کن و بمقام ابرار ایم ای صبی
 بمقام خلقت و آنجا دور کن یعنی عبودیت از بکشت
 و در رخ کن که گفته اند **میت** بر سیدان حق برای شیت
 جویش ابرار لخت رشت و **و با ناک** طاعت از برای
 این انوار منور است و در دوری از خواج و دوری است

بندگی ما از اضطرار عشق بس بر کعبه وصال آی و خود را برین
 حلقه بر در بیان و خود را ای که خوف و حجاب از خود خیزد
 و امن و وصول از چوئی که دامن خلد کان آسان **لا یجیب**
 ای دل بی دل نبرد آن دل و درو
 در بار که وصال او بی او کسیر
 تنها در خلد خلی چو رختی برش
 خود را بر در بیان و کعبه درو
 بس ازین تقریرات مفرگشت که سفر را کعبه نمودار را
 آخرت و سر کنی از ارکان او کعبه طلسم گشای صورت
 لاجرم از باب صفات که حد حره مسی و طلب مرضا آت
 گفته شداید و آلام این راه با میدن بر سیدان خاک آن
 درگاه عین راحت نماید **ت** نشاط کعبه جان بود و اندم در
 که خدایا کعبه جان هر کس
 اهل صورت از کعبه صورت
 خانه پست و اهل معنی جان و چنانچه **ش**
 سر کعبه بنوا را آت
 کر چه در هشتاد و شصت و شصت
 جان صفت با هم هر کس
 خاصکان فی و علان آت و آت
 کعبه را نام بیک که خاص است
 حره خاص جهان داور و آت
 شتری و طوفان زنده بر طلع
 با یک من و خورین و خورین آت
 و شیان یکی به طلع آت
 باخ ارضی سمع اطمینان آت

ازت ایامی نه سر لایسی از
 در خنده روضه سحران منور
 سر سپهر روضه سحران منور
 بر در کعبه پست لاله بود آیت
 بار خاست و در کعبه گشاد است کف
 و بر آن آقا و ساجد طواف خاصه کل ده سنتی زیارت کعبه
 دل را که منزل تاجی و محل تجلی جمال مطلق است بر آن
 قیاس کن - قد و زود فی احادیث القدره لایستی اینی
 و لایستای و لکن نیستی قلب غیری القی القی الودع **شعر**
 طواف کعبه دل کن که دی داری
 طواف کعبه دست خست بر آن قدم
 تر از سال پاد طواف کعبه کنی
 ز کوشش کسی ولی قدم تو نماند
 و در هر ای از بعضی قیادت شرح گفته آمد فاما آنچه حقایق است در
 اطلالی آسمانی و زمین گنجد و شاید که بدین قرائت عاقل ترانه
 از علم چسبانی را بر سر حدیج معانی تواند برد و لیکن ای که نیاید
 افعالی طریقت را بدان پرورش دهد فریفته نشود و از کج جان آ

بسم خالق کمره دو شیاوند چهره جان از دولت قنای جانان
 کج ای جان طایفه از پیش نیست
 بعد از آن جانت طلسم و کبریت
 جهان پر بر بیا نشین در
مر و صاحب درویش یا حی جهان کنونی حکایت کردی که
 و یار دشتی جاعلی از ازل عشق بهوای معانی و خفا معانی
 اجتهادی داشتند مطرب نغمه سبزی بیل نوایی و او و
 بعضی یوسف بهیج از اشعار مولانا جلال الدین بودی این شعر
 از غزل کرد که **دولت** زبهر خاک شدن یا زبان به یاد
 بنده خاک شوم بگویم چه خواهد بود
 کرد اینده کشودان نه ایشان **محب عشق** در مندی صادق جز
 روز از نقش در و بر افروخت و درخت تعلقات غیر باز
 غیرت عشق نه خفته لالی قطرات عذرات بالاس هر کان
 می نشست ربان خوان باز خوان می گفت چون مطرب این
 و بیت اعاد و فرمود عشق سیماره آید و جان کنان نیک کرد
 هست ای از زمین کن که کنی
 جان به خواجگی که بر جانان
 در جهان و مردان جانان

بسم خالق کمره دو شیاوند چهره جان از دولت قنای جانان
 کج ای جان طایفه از پیش نیست
 بعد از آن جانت طلسم و کبریت
 جهان پر بر بیا نشین در

نیست شو تا پستی از بی ر
 تا پستی است و تو کی رسد
 تا که دردی خود و دل من
 کی رسد اثبات از غریبا
 چون اوراق و دفتر از پیش مستطابق معرفت قاصد فاعلت
 در باب معرفت همین کلمات اختصار کنیم و آنچه بعد از آنست
 اختصار ما الصلوة علی نبی و آله است عقود الشیخ انطیقا
باب دوم در فضایل علم و عقل و حسن
 نتایج این برهه و این باب شش است برده مطلب **مطلب اول**
 در فضایل علم و حسن نتایج آن و در ذیل این باب **مطلب دوم**
 در فضایل عقل و حسن نتایج آن و در ذیل این باب **مطلب اول**
اول برفع الله الذین آمنوا منکم و الذین آمنوا و تو العلم و یات
 و قال **مطلب اول** و ما یعلم تأمل الله و المؤمنون فی العلم
و قال جل کر سیل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
ابن الدرداء **اول** رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بر یک
 طریقاً بطلب حبه علم اسکت بر طریقاً من طرق جهنمه و ان
 المکیه لتضع اجنحتها علی طالب العلم و ان العالم یتفق
 من فی السموات و الارض و الجنان فی خوف الله و ان فضل
 العالم علی العابد کفضل القمر فی لیلته الیه علی سائر الکواکب

و ان العلماء ورثت الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا و شیخا و
 لا در شا و انما ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر **و قال**
طیالطی علماء امتی کما یتباون منی افسه ایل مرآت اباب لک
 و امره را معلوم و بر مصایف ظاهر ایشان مرقوم است که علم
 شریفی بحد است و سترتی است و الیه و سفیه بجاتت و
 یل اعلا در جات جناح حضرت مقین خرات میفرماید
 برفع الله الذین آمنوا منکم و الذین آمنوا و تو العلم و یات
 من است که در خطاب مؤمنین و مؤمنات بگوید که حضرت
 الله که مستجمع جمیع کمالات است بر خود قدرت کامله و حکمت
 شانه بند می سازد باید قدر کسی که بقول سعادت یان
 برده و در طایفه که در کعبه مقصود غایب و از مویجات استغناء
 حضرت الهی بر مقتضای انما یتخی الله من عباده العلماء غایب
 من آنها که خلعت صفای علم پوشیده ایشان خود عین در جات
 زلال حبه حیات اند **مطلب دوم** در احوال و اخبار نبوی علیه
 و علی آله و صحبه صلوات الله علیهم اجمعین و انما یتخی الله من عباده العلماء غایب
 ان العلم حیوة القلوب من یعمل بیه یصل الی انوار القلوب
 میباید انما یتخی الله من الظلم و یبلغ به الخلد تا زلی الا حر و محال پس

بجایگاه

الملوك والدرجات العلییة الدنیا والآخرة یعنی
 بیاورد علم را که علم حیات و لهائت از جلی که
 او من کان میآید چنانچه و قوت تنهات از ضعف
 و روشنی دیدن است و تا یکی هر بنده که علم با خود
 برسد بماند از احار و محال بود که نامدار و اصل کرد
 بدو حیات عالی در دنیا و آخرت و خود که در مرتبه عالی
 ازین باشد و کدام درجه شریف تر ازین بود که در آن
 تا وی تشابهات از باب رسیدن را از علم شریک خود
 ساخت و این آفریده و ملک و ملکوت اداخت که و
 ما یعلمه ولیه الله والراخون فی العلم علی وجه من
 الوجه المذكور فی التفاسیر و در باب شهادت
 و جدایت حضرت احدیت و فدایت جناب الوصی
 بعد از بیان شهادت خود شهادت علماء را با همیکه
 یک سبک منتظم میگردد اند که شهادت الله لا اله الا هو
 الیک و اولو العلم قایما بالقسط و در شهادت حق
 چنین شهادت ایشانرا کمال شرف و سعادت و بزرگواری
 که در ربانیت احاطه و جلالت اقدار ایشان آنجا که کفایت

استوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و تحقیق
 سبب استحقاق آدم و تفضیلی او بر جمیع کائنات علم
 است چنانکه حق سبحانه و تعالی و حق که ملک را برود که
 آدم را خلیفه خود ساخت و در طایفه اعلی آفریده انی یا علی
 فی الارض فلیطع و ما اذاخت و ملک که نظر در ترکیب وجود
 او انداخته و شتمالی او را بر چهار اعضاء ساخت کفشت
 آتش بود که در لایت بدو تن خاصه چون قوام قالب
 حشر بجهار عنصر مندرجید که باشد مزایه خون کسین
 و تن و لب و انگشت از جمله لوازم بود لاجرم در حق قوام
 در شرف گیری را و در چنان استحقاق خویش فرمود
 ان جعل فیما من فی حد فیما و یغفک الذمار و من شج
 و حکم و تقدس کف و جواب ایشان بعد از این باطاع
 و ارج حکمت درین احسن به ارج فطرت بر فرانی اعلم ما
 لا تعلمون میفرماید و علم آدم الاسماء اگر چنانکه حاکم
 گیری بر قامت ذاتی متصف بصفات دیگر است آدمی
 و مقام استحقاق و بیان استحقاق ذکر آن اولی بودی که
 علم سزاوارتر است آفریده آدمی نونس و قوی بر ملک

در ملک جناب قدوس است و سید است و سید است و سید است
 در راه و وصول به سعادت ابدیه و در پیرایه نورانی
 در طلب حصول سعادت سروریه **مکمل** بود و دانستی
 عنه از خواجہ علیہ السلام نقل میکند که گفت من ملک طریقی
 بطلب العلم فی علم ملک الله طریقاً من طرق الهدی
 یعنی هر که از فرق اهل ایمان در طریقی علم و ایمان بگوید
 کند حضرت الهی از فیضان فضل استنساخ کند که در این
 پروتان کرده اند و طایفه که خیر نیای ایشان بطرف اهل حق
 اند ما هم در تحت جناح رضا زیر پای طالب علم بکشند و
 گردانیم صواعق رحمت و قدوسیان در جامع انزلی یک
 میمان بیست و شش صاحب مقامان بساط بخشش حق عزت
 در باب و مایه باب طلب حضرت طالب علم کنند و
 تاکید میفرماید که فضل عالم بر عابد چون فضل قرپت دایم
 بر سلیقه کوکب و بازی نماید که علماء در راه انبیا اند و انبیا
 میراث غیر علم نداشتند پس هر که علم او بیشتر نصیب از
 انبیا و ائمه تر پس علم آن جناب نمایان عالم علویت مایه
 نقصان زده ملک غیوب است بطین حاق عقل و روح

باز

و چون فایده طالبان خیر و نجات است مرکب سه جناب
 یعنی است عرب حبیب اهل صلح و صلوح است انظار
 و انبیا می بین است و زبور احضای معرفت است **قال الله**
 و الله آیتی و او دو پیمان علماء و قال الله الله
 و الله علی کثیر من عباد المؤمنین معنی آنست که ما دو
 وسیله از عقل کامل از علم محفوظ کرده اند و بعد از این
 از دانش بهره مند گردیم و ایشان بر مقتضی این گفتیم
 لایزال علم یا رکاه گیرایی مگر که اولی نفوس و اهل حق
 محیط کرده و سبب واری و شکو کذاری کردند و گفتند
 شد برورد کاری که بفیضان انوار علم مایه بر منی بسیار
 از بندگان خویش تفضیل کرده و بلحاظ اظهار دانش
 رحمتی غیر از افریدگان خویش تکریم امتیاز دانی و
 پس اگر دلیل بر نبوت و عزت علم و برهان بر شرف
 و کرامت و انش حین آیت بودی مایه کفایت آدمی
 بانک اگر آیت و اخبار که در شرف علم و تفضیل آن وارد
 است تفضیل آورده شود تطویر در آن باب از ایراد
 مقصود و کتاب مانع آید **قال الله** خاتم ملک سلیمان علم

علم عالم و مرتب با نیت علم

آوردن این همه چارگشت	خلق دنیا با علم حق گشت
زو جگه شیر ترسان بچویش	زوشن بنان گشت
زوپری و دیو ساحل گشت	سرکی از جای بنان گشت
تو چو خضر و علم آب زندگی	علم باشد ز نور سر زندگی
علم باشد روبرو مثل کمال	عاجت به علم سر مثل کمال

چون این قدر نیست مقدم گشت که علم شرط برین وسیله است
 است قوت حق را و وقت حق است و بواسطه علم
 بهرجات اعلی می توان رسید که والذین اوتوا العلم جبار
 ولیکن بدان شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود در پاک
 سر سر علمها خدای قری است و حق تعالی علم کسی را بفرماند که
 رو خشیت دارد و خدای ترس بود که انما خشیت الله من
 عباده العلماء **لعلکم تتقون** ز قری این که نه از چهر

ولی کتب و انصاف خلق	چگونه رسد از وادی
چو آنکه که آدم یک نفس	برون او فدا از جان
بچندین که چون نموده زور	که نگارید و ان گوی
نکست از کفای چو طبع	بچندین که بشوین شود
چگونه نرسد از ان بی نیاز	چندانی سازد بسوزد

این گشت از عالم حقان
 که از حق ترسید خدای عالم

هر چند علم بی اختیارید و اطلاع بر اسرار قهاری و بی نیازی
 از حق می نماید خوف و خشیت بیشتر گردد **چنانکه** خواججه علی
 الصلوته و ابی سلم فرمود انا اعلمکم باعدوا عنکم منه **لعلکم تتقون**

نیک گشت از ان که عارفان	من از جله خلق خایف ترم
نیکو نمون کما اعلم	و لوتقون کما افهم
نیکو نمون کما یفهم	من خوف عن الیه المیر
نیکو نمون کما یفهم	ز عهد صفی خدا تا کنون
نیکو نمون کما یفهم	یا بش که قادر شد قوم فرج
نیکو نمون کما یفهم	چهار کرد با نیکر تند باید
نیکو نمون کما یفهم	وزو جات است لوط دان
نیکو نمون کما یفهم	صفت خدا را نهایت خوبی
نیکو نمون کما یفهم	بخوان مردم از باب قهار در
نیکو نمون کما یفهم	در دست ارباب از نکت
نیکو نمون کما یفهم	که لرزد از و صفت دوزخ جو

و اینست حقیقی حضرت رسالت و منبع ملت این ماه
 تابان ملک جلالت عالی تواند بود که از دوی علم در خفا

فروع و اصول و در ملک دوار مسیح و مقبول و عنوان
 صحیفه جلال و غیرت و پیاپی تاثره کمال و نخستین و تقاب
 علوم و نبیه و مبدع حقایق سرگشته جان او از آتش
 آلی موحیه و دل او از خوف عالم الاسرار محنت و الم عالمی
 اندوخته بود تا بدین واسطه نافی و صمت جلال فرقی نم
 در امتحانی تیر شلالت عرب و عجم و محلل عقد و قایم است
 احدی و مرشد مضائق طرق ملت متحدی تواند شد
 و بنفس مبارک او سرکشگان طریق خلافت و لبش
 بادی جهالت که سود ایشان از سرمایه هر گز افرامت و
 حاصل ایشان در صرف نقد وجودند امت است را بعداد
 بمقصد عنایت تو اند یافت و بسوگ طریق وین جاوه
 یقین که معبد نبایان و مقصد نبایان است تواند شد
مکاتیب در بعضی رسایل موفیه مسطور است و در این
 احباب تصوف مذکور که وقتی قطب ملک ابرار مرکز
 و ایزد انبیا معدن علم و حایه نبی و اسرار سبحانی منسلخ
 از ساکنی یا سوتیه متصل بجات لاهوتیه **شعر**
 آن راحت جان افرویش **فان** که مرکب آن افرویش

آن محترم غوثی که آنجا **محت** نشان افرویش
شعر حقایق نورانی مبارک از حد اعتدال پس کلام حیا
 است بطرف تعظیم میل کرد و دستکاری ایام تن ضعیف
 و شخص نجیب او را از بای در آورد و آتش تب در بوی
 و کور بسینه او اشتعال پذیرفت و صف فر عالم افلاک
 از خرابه پنهان خاک رخت جلالت گرفت و دلایل پستی
 و محال با توانی بر صف احوال قلب و قالب پیدا آورد
 در پنج تن نجیب با در دل ضعیف با سم پوست مردان
 صافق و مخلصان موافق در تدبیر این مرض و استغفار
 این مرض که بر جود ذات آن ملک صفات عارض شد
 با فایال عداق اطبا و ادایب اکبر ساقی از حکایت
 نمودند و از هر پلی روشن زلی که در تدبیر مرضی پیدایش
 و در اثر نفس مبارک بچکان معالج گوی از میسار بود
 و بیکال علم و معرفت از جبره ما کلفت دور کردی و بوفور
 و تجربت از پیکر خورشید برقان بردی استشفایکند
 اطبا اگر چه دشواری معالجات و مداوات علی بن لب
 بجای می آورد و در دارالت مرض و استرواح صحت برکت

که باشد علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر این علم نافع که صاحب
 رضی الله عنهم از قول و فعل خواجہ علیہ السلام گرفته اند و تا این
 و این سلف فتح آن کرده و خوانده و آموخته و بدان عمل
 کرده اند از علم کتاب و سنت و تغییر و اخبار و آثار و نقد و خبر
 از توابع اینهاست **و علم باطن** **مخفی** آن معانی است که
 بی واسطه جبریل از غیب الغیب در مقام او آوی و وقت خات
 می رسد و وقت شمار جان خواجہ کرده اند که فاعلی
 عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جبر عبا ی آن چنانجای
 مالا مال برست کرام بر جان حکم سوختن عالم طلب خبر
 که صاحب الله فی صدری شیا الا و صیبه فی صدری بکر تکیه
 علم ظاهر بر انواع است و انواع او را در کتب اصطلاحیه استیفا
 کرده ایم علم باطن نیز انواع بسیار دارد چون علم ایمان علم
 اسلام و علم احسان و علم اسان و علم توبه و علم زهد و علم
 قنوع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم صفات
 و افات نفس و علم معرفت دل و صفات و احوال او
 و علم تزکیه نفس و تصفیه دل و فرق در میان خواطر و ادراک
 تفاوت درجات صفات و تجلیات و غیر آن از علوم بی

کافی

که تفصیل و مقتضی تطویل است و این جمله است که ساکنان
 این راه را بتعلیم معلم **و علم اولی** **کتاب** حاصل شود اما آنها
 که از این معادست محروم اند چون ازین نوع علوم خبری شوند
 یا بخار پدید آیند **خارج** خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام میفرماید
 ان من العلوم کیفیة المکنون لا یعلمها الا العاکف باسرها
 مقتدر باسرها لا یکره الا اصل العبدۃ **بایه** **مخفی**

جبر جبری چون بدیدار و	نشود ادراک شکر ناک او
ای و بیایه صراحت نام خلق	نمیت یکن آید ندارد خلق خلق
خلق بخشش آید از مکر کس	خلق بخشش کار برده است و
خلق بخشش روح را جسم را	خلق بخشش بهر عضو خلق
این کس بخشش که ابدی شوی	وز خدا و از و غل خالی شوی
تا کوی سراسر سطر اکس	تا نریزی قند را برین کس
کوشش بخشش نوشد اسرار حال	کو جو سسین و زبان ثبات حال

و علم دوم **مخفی** ازین میگفت خطفه من رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم دعاین من العلم اما احدھا فقد ثبت و اما
 الاخر یوشنہ لقطع هذا البلعوم معنی آنست که دو طرف
 از علم بتعلیم آن آسمان عزم زمین حلقه مواضع کار قنوت

نقطه پرکار نبوت سینه او صدف کوه اسرار زبان او خضر
 کوه دار عقل شریف شکوه کفزار او عرش مجید صفا بازار
 او بقای عالم را وای ارکان شریعت او شرطی حجت
 او آسمان و جبره آفتاب و یاران او انجیم صلی الله علیه و
 آله و صغیه و پستلم یا هر که غم و یکی را بر خلق ایثار کرد و بیشتر
 آن شتافتیم و بیشتر دیگری رحمت نیافتیم و اگر با شکیانی ایستاد
 مستعدی کشیدی و آنرا بر خلق ایثار کردی این خلق بریده شد

اینست شرح این سخن با شکیانی
 پاره گفتیم تا بدانی باری
 پس علمای عالم یکی آنکه علم ظاهر دارند دوم آنکه علم باطن
 دارند سیم آنکه علم ظاهر و هم علم باطن دارند آن نادیده
 زمان و اعجوبه او ان باشد در هر عصر اگر پنج کس از ایشان
 در حلقه جهان باشد بسیار بود بلکه برکت یکی از ایشان شرق
 و غرب فرارند و قطب و قوت بود و عالمیان دنیا دوست
 و سایه محبت او باشند و او آن عالمیت که **خارج از حد**
السلام بود و تا خرمیکند که علماء امتی کانیان بنی اسرائیل **عزیز**
 بزرگی از باب حدیث مظهری و شیخ حسن بنویسند
 فضایل ده جانبین جمع شمایل پوزانین مکی فخر بنویسند

مهم

تنه محمول با فاضله سعادت حدس بر آرد و است کرد
 و آنکه جهان مشاهد کردیم که قیامت جایم شده بود و جسد
 خلائق راه غصات پیش گرفته و هیچ کس را پروای پیکان
 و خویش نماند ما که درین مقام حیرت و خافت و متزل
 طه این هزار گونه آفت لواهی دیدیم سر بر اوج عرش برافرا
 و عالمی از خلائق و جمالی او آردم گرفته بسی و اجتهاد تمام
 خود از میان ایشان انداختیم معلوم کردیم که لوی محمد صاحب
 مقام محمود و اسطر اسطلام کوه و خود است

اعز علیة النبوة خاتم	من الله مشهود یوح و شهد
افهم لآله اسم البنی الی الله	او اقاله نفس المؤمن شهد
خواجگ کز آدم قدش برتر	خاک بایش جمیع راقع برتر
آقا بکش با که از منند پست	آسمانش بایه از منبرست
صلی الله علیه و آله و سلم و بناید کرد که رهروی قربت و امید یار	
و چون ان بش آدم که بی حجاب دیده از دیوان آفتاب	
منه را مستقیم درین حالت یکی را دیدیم که از افانسی عصه عصا	
با حق متوجه حضرت رسول الله گشت و چون رسید و حضرت	
رسول الله را گفت اتم علیک یا حبیب الله در جواب فرمودند	

فرمودند و عليك السلام یا کلیم و انتم که موسی است علیکم
 برسد که ای خلاصه عرب و عجم و باعث ایجاد عالم و آدم است
 ای بانی گشاده باز جنت عالم منیر پرگزیده
 طوطی شکر شایسته است چنانچه حسد در شکرت گرفته

بالفعل سکر بار و احادیث و آراء و اخبار فرمود که **علما و ائمه**
کاتبین استخوانها السلام گفتند آری گفته ام موسی علی السلام
 گفت یکی از انبیای بنی اسرائیل هم گویا است تو عالمی که مدارج خود
 او در علوم بهارج دانش من رسیدیده باشد حضرت خواهد
 علیه السلام خاک کرد و گفت یا ابا الحامد انزلی اذن منی آن گز
 و این مجد و معالی امام محمد خراسانی بشنید موسی علی السلام
 گفت اوست که بای ترقی بر بایه درجات مانده و است **حضرت**
موسی گفت تیرین مقام بر رجال باستکشاف احوال است
 موسی کلیم در کلام پیوست و از امام معنی سوال کرد امام هم
 را جواب داد کلیم احد نیز تقدیر و استحقاق کرد بعد از آن
 امام سوال کرد کلیم احد یکی را جواب داد و آیت **فوق کل ذل**
علم علیم بر خواند و خواهد را ثنا گفت و پاکت حضرت
 خواهد علیه الصلوٰه و السلام با امام معانده کردند و گفتند و ای

علی

عکس است مصداق قولی عند الکلیم یعنی خداوند از تو
 راضی باشد که مرا در بخش کلیم احد سیرافرازد و موسی
 سخن من گشتی **است** این جنبین عالمی که می شنوی
 در حد اقیاب گردش نیست میراث خواران انبیا علیهم
 الصلوٰه و السلام این علما اند علی تحقیقه که میراث علوم
 ظاهر و باطن ایشان یافته اند که **ان العلماء ورثه الانبیا**
 و عالمی بواسطه بعد از خیر قرون و تراکم آلام و شجون و
 متوان حضور توجه بحضرت الهی و فراغت سلاطین و
 امر از استکشاف احوال جمله کتاب کجای علما ربانین
 در این نشانی عفا مغرب گشته اند یکی علما علم ظاهر نیز
 از غایت قلت حکم عدم گرفته اند و شرفه غلبی بر که
 مانده اند اکثر تشبیه با ذیال فلاسف کرده اند و از تمهید
 قواعد بنی دین اسلام و تشبیه ارکان شریع و احکام
 ظاهر شده اند و اگر نحوه یا بعد با دوشاه اسلام و امرای
 را دست خیرت ایمان و حجت دامن جان بگیرد و
 و نظر آنست که مسلمانان این فکر که مانده است بواسطه
 در میان سبک معنی جفا و تحقیر که نه اسم مانده و نه رسم و نه

در حجب غریب عالم اسلام عربی و سی و دو کتاب در غیر اینها
 شایان جهان بجلای شایسته
 باشد که یقین زوین در
 بگرفت جهان کفر و شهادت
 اسلام زودت رفت برین خبرند
و خط به خط ملاحظه متفیان و مذکران و قضاة
 اما متفیان اصل دایست و نظر فتوی اند و اینها نیز در عطف
 اند یکی آنک عالم دل و زبان اند و دریشان خوف و شست
 است با علم علی دارند و بافتوی تقوی و در زند و کتاب
 علم و نشر آن برای تحصیل نجات و در جات کتد و نظر ازال
 و جاهد و نیا منقطع دارند ایشان آنها اند که می فرماید اما
 بخشی الله من عباده العلماء **و در** عالم زبان جابل دل
 بود و دل او از خدای تعالی خوف و میا نبود و در علم او
 و نشر کردن نیست تحصیل جامه و مال دنیا و قبول خلق ویت
 مناجات و اشتی باشد لاجرم موافق روی غالب شود و علم
 او متابع هوا گردد و کار به او بر موجب علم علی نماید و بر
 علمای دین دار چید برد و در پوست بین ایشان افتد و تمام
 بحث بجدل بدید آید و ایذا کند و سخن بگوید و کوی و حق را
 کردن نمید و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را بطل کند

و باطل را در کسوت حق فرماید و از برای خدا فضل و برکت
 بدل و خلعت بجز خویش اخذ نکند **و در**
 کان بگوید و ما سرانجام عالم
 بر پیش نظر انکی شایسته
 که در باطن غوغای از کاف کتد
 نشان عالم فرزانیت پیدا
 که گاه بحث بجز خود آید کند
این سخن عالم از اینهاست که خواب علیه الصلوة و السلام
 میفرماید انقوا کل منافق عليم الله ان تقول ما يعفون
 و يتصل ما يكرهون یعنی برخیز باشید و بر میز کنید ازان
 منافق دانا زبان که بصفت پان و طلاق لسان بگوید
 آنچه بر سر معرفت و نکند مگر آنچه تر و شایع بکات و نکات
 سو سو فست و بحقیقت این آفت که در دین بواسطه خیر عالم
 نافر و زار جابل بدید آمده بهیچ چیزی بدید نیاید است
چاکر اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرامه و حبیب
 میفرماید ما قطع طهری فی الاسلام الارجلان عالم فاجر و زاهد
 جابل و ناسک بدست فاعلم الفاجر یزید الناس علیها
 بریدن من فخره و المستمع الناس یرغب الناس بدقتها
 بریدن من نیک معنی است هیچ چیز از کلمات و بلا یا و شایسته

طلب الآخرة لا يصحك يعني طالب دنیا ترا نصیحت نمی کند
 و طالب آخرت با تو مصاحب نمی شود و بواسطه این علم
 انوارت باه شیطان فاسد گشته و اعتقاد افراد را باین صورت
 و اصحاب دولت خلل می یزد و قیاس کردند که جلد علماء و
 و شاخ بر چین می ریزند و حصال مذموم دارند تا بحکم حکام
 خواص حق و اولیای حضرت عزت نظر کردند و بکلی از ایشان
 روی گردانیدند و از خواجیه حدیث و صحبت ایشان محروم ماندند
 و اندوخت علم و بر تو دلالت به نصیب شد **در حدیث**
 می آید که چنین عالمی که عرض او از علم دنیا باشد او را از ثواب
 نصیبیه پیش از آن نیست که در دنیا از حلال و مال بیاورد و
 آخرت اول آتش افروز و دوزخ او بود **در حدیث**
 التو و شد بر حق طبع جبار عالم **در حدیث**
 در او حسرت تا که برایش رسید عمر **در حدیث**
الغناء سلطان خانک خواجه علیه الصلوة و السلام میفرماید
 الغناء ملکه قاضیان فی النار و قاضیه العجیه فرمود که
 سنان دوزخ دوزخ اندکی در بهشت آنها که در دوزخ اندکی
 آنست که بعلم قضا جالب باشد و از بهر جلال و اویسلی

قضا کند او در دوزخ است **در حدیث**
 اما بعلم کار کند و جانب حق بر جانب کفر خدای ترجیح دهند و
 سنانند و حد سکنا را مستولی کنند تا رشتن سنانند و در ابطال
 و ایش و مال ایام تصرف فاسد کنند و زویرات بردارند
 و باطل را باقی فرمایند و سایر اوصاف ذمیه که سیرایشان
 است عقد و این جلد از آن قبلی است که بدان مستوجب دوزخ کردند
در حدیث **در حدیث** شیخ نجم الدین راضی رضی الله عنه میگوید
 قاضیه بعد از اشارت به آنست که فرد در بهشت قاضی است
 و الا آنکه در دنیا قاضی باشد که رعایت این حقوق بر خویش
 نکرده گرون نیست **در حدیث** از اینجا فرمود من جعل قاضیا
 فقد وقع بغیرکین تا این ضعیف در بلاد اسلام در شرق
 و غرب قریب سی سالست میگردم هیچ قاضی نیافتم که ازین است
 سزا و مصون بود الا عاشاء الله مع شهدا اگر ازین خصال ناپسند
 یک و سیر او بود و بعد ازین بخصال حید موصوف بود و در میان
 مسلمانان حکومت بر سنت سلف صالح تواند کرد ولی اولیا
 اهل باشد و خاص بر آید حق و بر حکومتی که بحق کند فرد
 در حق و قرب حق و رفعتی شریف پیاید و از باره جان بود و چون

مجلس چنین باشد حق به ظاهر کرده **حکایت** نقلت که چنین
را بر منده تصانیف اند و هواداران زرد سیم بود بسیار
بر سر او افتاده اند نگاه درین حال دو کس با دعوی و قیل و
قال آمدند و عرض حال کردند قاضی گریه آغاز کرد و گفتند
شایدیت که بر منده حکمت حضرت رسالت نیست و حکام
و فیصل شرعی و طهر کشته به تحمل گریه و زاری است و به جای
ناله و پیچرانی قاضی گفت چگونه گریه بکنم که این دو کس برین قضیه
عالمند و من نادان و در بابا و جوجه فیصل در میان این دو عالم
حکم می باید کرد در دینی حاضر بود گفت اگر چه ایشان عالمند و گفت
صاحب غرضند لاجرم حق بر ایشان پوشیده گشته است و تو اگر
به بر صورت تقیّه و اقامت نیستی و لیکن غرض نهاده ای حق بر تو
مکشوفت میگردد **و** سرگرا با شد علی الکن شود
باطح کی بر تم دل روشن شود **و** **حکایت** که من سمع طایفه اند
یکی آنها که فاضل عبد سخنان مصنوعی بسیار می گوید که دراز
نویاید علم بین و امر احوالین یعنی در آن چه نباشد و به
افشانی و حرکات و تراز و نغمات زبان به این جاری سازند
بر غرض قبول خلق و جمع مال طواف اطراف زیاده و زیادت

اصناف عباد گشت و بعد گونه تصنیف و تفسیر باجی بد
آیند تا جگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر
بدایع ملک و سلاطین و احرار و وزرا و صدور و اکابر
و اصحاب مناصب و قضات و حکام مشغول شوند تا
بر عباد پیغمبر علیه السلام چندین دروغ و بدعت روا دارند
و از برای گشت مقاصد خود از تحصیل مال و جاه و کجاینها
دروغ افران کنند و بروایت احادیث مصنوعی مطلقون
استعمال نمایند و گویند حدیث صحیح است و خلق را
رجائی ندانم و گویند و بر خوش آمد ایشان سخن راستند
ایشان از فیصل علما اند عالم زبان جاوید دل اند و آتش آفر
دروغ **و** **حکایت** که من سمع است آمد است که حق جواز و تعالی
و حق فرستاد بسوی داود علیه الصلوة و السلام که سوال
کنم از عالمی که از شراب دوستی و نیامت گشته باشد پس
ایشان را زمانه نماند که آن تند و علم و منبر صلاح ایشان
که هر علم جو در است که می آید **و** **حکایت** که من سمع
مرسم سینه نه خسته جوید شود **و** **حکایت** که من سمع
در این می شود آری است با حقیقت **و** **حکایت** که من سمع
رحم بر حالت هر یکس شجاع کند **و** **حکایت** که من سمع
زیر نویسین از اهل طریقت و سنی

در این عالم
که هر علم جو در است
که می آید

بدی بر باری عالی نهد و بی سببی
 از تو که گشت بدست سر نداشتی
 علم بقضیت مندرگشت بدی
 بخشید و گشت در میان گشت

طایفه دوم این صانع اندک سخن از بهر خدای تعالی و جواب
 آخرت گویند و از بخت و نکالت دور باشند و از تعسیر
 اجتناب و آثار و سیرت صلحا گویند و بر جاده پست و سیرت
 سلف صالح ثابت قدم باشند و خلق را بر غلط و نصیحت و
 حکمت با خدای و جاده شریعت و توبت و زهد و ورع
 و تقوی خوانند **طایفه سوم** حق تعالی میفرماید افع الی یوم یک
 یا حکمت و المواعظ تبحر و مقصود ایشان رضای الهی باشد
 نه طلب جنتی **و در این طایفه** می آید از این عبارتی از شیخ
 که علماء را بر سایر مؤمنان فضیلت است بخشد درجه میان
 درجه باشد سال راه هر نصیحت و وعظ که چنین عالم فرماید
 بهر حرفی او را قرتی و در جنتی حاصل میشود و هر کس که بطل
 و غلط او توبه کند و بطاعت اشتغال نماید و روی حق آورد
 در روز قیامت جمله در کافه حسنات او باشد **طایفه چهارم**
 مشایخ اند که بجز بات غایت حق ملوک راه دین و سیر عالم

در حق

یقین حاصل کرده و از مکاشفات الطاف خدا و علوم
 لدنی یافته اند و ایشان خضر صفاتی اند مشرب شریف
 و غلامان لدنایان و در پر تو انوار تجلی صفات حق بنیان
 حقایق و معانی شده و بر احوال مقامات و ملوک راجع
 و توفیق تمام یافته و از حضرت عزت و ولایت شایع بدلائل
 و تربیت خلق و دعوت حق مامور گشته اند بعد از آنکه عری
 و اعطای نقیض خویش بوده اند و قضیه غصبه ابد انفسک را
 کنار فرموده **و در این طایفه** است که بپیش چشم همان
 بوستان معرفت آتی و او حق علیه السالم و مناجات باخضر
 رابع الهی جات گفت خداوند مرا از برای دعوت و غیبت
 فرستاده و انت دعوت می شنوند و مواعظ و نصیحت قبول
 نمی کنند جواب آید که عطف انفسک فان تعظت فقط انفسک
 و الا فاستجی من الله یعنی ای دانا اولی نفس خود را نصیحت
 کن بعد از آن دعوت و نصیحت و مواعظ و دیگر مشغول شو
 تا کنی تا تو موافق باشی بکلام او و الا از خدای شرور **و در این طایفه**
 است که کس خیال تابعه
 است که کثرت زحالت تو بود
 چند کن تا گری صاحبی فقه
 سیر تو پیر و بالی تو بود

حکایت سخن کردی برون آید شیند لاجرم در دل
 امر کسای که نماند قدرت به و استقامت قاتول که استقام
 و این غایب از و خطی که در قلب مرموز است قبول و خط کرده
 اند و کین کاه مکر و حیل نفس نکاه و اشت و بکلم زبان
 بدعت خلق مشغول شد و خلق را از خوابات دنیا و آخر
 شهوات و معنی غفلات با خطایر فتن و بلبس نپس
 مقعد صدق و با شراب طهور حال ساقی و سقیم و بهیم غول
 که در کرم با بیم اند و میگویند **درد** اگر باده خوری باری در دست
 ز دست ساقی کلردی بیل بوی پنهان **درد** در میان کرمی غایب از طایفه
 محرابه و درین کفر برین وقت حجاب و ایستاد از ذوق شارب
 مردانی جانشان در تیر شوق و محبت دل ایشان بر ضایع
 و جنب عقل و شاخت و دوق و شوق مطایع از
 شریعت و نیت و حقیقت بیان می کنند تا کس خط
 و نصیب خویش بقدر محبت و قابلیت خویش بر می
 دارد که قد علم کل اناس مشربیم و این چنین شرب
 صافی را علما ظاهر و فقها رسمی می کنند و با وجود آنکه
 ایستاد علم لدنی از حضرت عبیدیت بنسبت با حضرت علیه السلام

در کلام

کلام ملک غلام مصرح و شرح است غنی می کنند و خود را ادا
 در زمره طایفه می سازند که شرف است در حق ایشان نیست
 بل که بخواهیم بگویم باطله **دعا** و او را لم یبتد و اقیستون
 و اکث قدیم و هذا ليس اول قارورة كسرت قیالهم
 بیکه در عهد امام امیر انام ابو الحامد حجه الاسلام انام سید
 عراقی حدیث است که روچه العزیز نفی علم یقینی لدنی ورد
 اسرار متصوفه کرده اند و حضرت امام از برای این مطلب
 رساله لدنییه نوشته اند و بعد از اثبات وجود این علم
 اشارت بر طریق اکتساب آن کرده گفته اند **اكتساب علم**
 لدنی سر بیان نور الهام است و الهام بعد از تسویت نفس
 است و در کمال تعالی و نفیس و متوہیها فانیها و تسویه
 تسبیح نفس است و رجوع او بضررت اصلیه و این رجوع
 و او تواند بود یکی تحصیل هیچ علوم و برداشتن خطی او
 از کبر آن یعنی به یافتن سری کنیم که در تحت سری ازین
 علوم هیچ است **دوم** ریاضت صاوت و مراقبت صحیح
 بنام حضرت خواجہ بر حقیقت این اشارت کرده که من غل
 علم او را فراموش کرده علم عالم یعلم هر کاد است و دان

اثبات

کید و بر موجب علم خود علی نماید و دانسته و شناخته خود را
 کار فرماید خداوند تعالی او را از آفرینی دارد لغت علی پیش
 ازین ندانسته باشد **قال هب السلام** من اخلص من الله
 اربعین صباحا اظهد الله سبحانه حکمة من قلبه علی پناه یعنی
 چون بنده خاص که پیش تو نیت علی اختصاص یافته باشد
 چهل صباح از سر اخص بندگی کند این و هم آید و هم آید و هم آید
 حکمت از دل او برانش جاری کرده اند **و هب السلام** تفکرت
 بنفس و حق که تعلم کند و ریاضت کند چهل و عمل خود را
 در معلوماتش تفکر بشرایط صفت فکر ابواب غیب بروی
 کشا و کرده و چنانکه اگر تاجری تصرف کند در مال خود بشرطی
 تجارت ابواب ریح بره ی قیام کرده و اگر در ملک خود
 خطا کند در مالک خسران واقع شود همچون تفکر نیز ملک
 طریق خواب از جهل و لولایا ابواب کرده و شفقت شود
 و روزی بسوی دل او از عالم غیب برسد و به شب و آری
 عالمی شود و عالمی که علم معلوم نماید **قال هب السلام**
 تفکر با قدر خیر من عبادت سنین ستم این ترجمه آنچه امام
 باری پان کرده است و بحقیقت این چنین عالم نایب و مبرا

اینها تواند بود که علماء ائمتی کاتبین اسرائیل دیدند که
 بنای انبیا و کمال ایشان یغند که در قیامت غیرت حق توانی
 است تحت قباب الوطایف **استعد و امن ملک لا یفعل**
 ستم است طایفه انصار سکنه **عسر و علی فکله فخر از دیا**
 نیر ما بهم سم معاطبهم **مرغان و کوشش لاشیانی و کرد**
 هر دوان برش زده چنانکه **نکر تو بدین دیده بریانی**
 پیرون زده و کون در جهانی کرد
و هب السلام و معذای اصحاب تغذیه و قرب
 حضرت قیومی مولانا جلال الدین رومی علم لدنی را طریق
 واضح تر ازین آورده است و در ابیات شنوی که جامع
 اسرار معنوی است به بیان بدیع اشادت برین معانی
 و در صحنی سراد و حقیقت **جز دل انصاف چون نیست**
 زاده انشداده قلم **زاد صوفیت انوار قلم**
 علم خیر و طریقت قوی **کسب خیر و طریقت نعلی**
 نور خیر و طریقت قیام **نزد بخت کاری آید و**
 و بحقیقت چنانست که ترکیب نفس و تصفیه باطن و حقیقت
 آینه جلال غایب و حقیقت **تا طریقت دل خالی از اغیار**

اینها تواند بود که علماء ائمتی کاتبین اسرائیل دیدند که
 بنای انبیا و کمال ایشان یغند که در قیامت غیرت حق توانی

بزم و در این خانه پرازیاد بسیار **نقد** که در حضرت سلطان
 از سلاطین زمان چاقی از رویان چنین بیان در علم
 و صورت گری معارف میگردید **نقد**
 چنین گفتند ما نقش تر **نقد** رویان گفتند با که در
 گفت سلطان امتحان چنان **نقد** که تا خود کیت در دعوت
 چنین گفتند اصناف جدا در اطراف بلاد بر صفای
 خواطر صورت کمال نقاشی ما پیشتر است و در جمیع افاق
 از کبار و حقائق را بر انواع صفای حسن چنان نقش
 تباری که در این قسم مثل سایه کشند و چون در جبهه
 بر جمیع عالم محیط و در پشت رویان گفتند خداوند کلام
 در کوشه میگردید متی است و درین سرزمین پستی بخندید
 بنده نواز و بخشناید بی شب ز هر کس از خواند رحمت
 بیخای حکمت جانده بوشانید و جای نوشانید که هیچ در
 جامه را بزم باز خوانند و از دو جام یکی دیگری نمائند هر جام
 طرازی دیگریست و هر جام را اینتر از دیگری هر کس را طرازی
 دیگریست و هر کس را طرازی دیگریست و هر کس را طرازی
 و هر کس را طرازی دیگریست **نقد** هر مدتی که کسری دادند

سرشده را شری دادند نه ما سیم و شاکه بیان ما کلام
 شاکه توبیا و درج ما نیز که سرگاست و درج ما نیز که سرگاست
 ما نیز ازین خوان بنشی است و لایق این میدان سرش
 چنین گفتند یک خانه ما خاص ببارند و یک آن شاکه
 قری داشت سر بر ایوان کیوان بر افروخته چنانکه شاکه
 و درم و خیال شان آن قصر بی تصور بر صفای خطی شکست
 و در آن قصر در صفت با صفا چون خلوتخانه خان اصفیا
 خانی از شولیب که در دست بود که کویا خاک غیر سرش
 بهشت را باب زندگانی کل کرده اند و بدان کل عادت
 آن منزل کرده و این در صفت چون عاشق و دلبر روی درو
 مدیکه داشت سلطان هر صفت را یکی ازین دو جماعت پیر
 و در میان پرده فرو گذاشت و چنین هر صبح و شام و جمعه
 انعام مرتب ساخت و انواع در کما که در پشت خاشاکان بود
 انبار کرد انبار و میان منته خویش چون آینه منی صفا
 و عکاسا شد و هر بصفت را یوار نه داشتند و از برای
 دفع که درت زک کار میگردند و بر در و زک که بی سکنی
 اختیار میگردند چنان سر روز نقش غریب انگیز میگردند

و در آتش جلال من با نار خوشی چون تشنه لطف تو فندم
 نیز دیگر دزد و سرکی بامید و نیاز چنان در استخوان طیش
 میگفت منم که درم قطره از نو که کلک من و یا تا کم شده است
 و از ساحری دهم من صورت دیوار و درم گشته **که است**
 اگر باورنی داری روار بجا نرسیدی **که است** اگر مانی نه بخواند ز نو که کلک میگفت
 چون چشمان از غل باز آمدند و از برای شادی دماها زدند
 باد شاه آمد و در آن صفت داد که از قلم هر چه از دورم جان
 تو از چشمان حیدر درم جانی و درم جانی و درم جانی گشته
 بود و بر فراز پند ملک نمکین شد و درم ماه و پروی گشت
 و چشم بر نقش و نگار آن صفت ملک آثار انداخت و خط خطا
 آن قریب خوش پرداخت چون دانه و دانه و دانه و دانه
 زنده ایشان اطلاع افتاد فرمود تا پرده از میان برداشتنند
 و منت بر شاهان آن صفت که سایه بان اوج ملک
 تماشاگاه فرج ملک بود و **که است** عکس آن تصویر دانی کرد را
 ز برین صافی شده و دیوار را **که است** درجه آنجا دید اینجا بود
 دیده از دیده خازنه بود **که است** از **که است** **که است** **که است**
 در وقت نظاره صورت خود که جان معنیت بران صفت

که مغیر انوار روحانیت معاینه میدید و بتوح صدق هر چه
 محبت خود می شنید **که است** علم عشق خویش من اوست
 و دیده از نقش خود نمی برد **که است** مست چشم فتنه اندیش خویش
 شد و ز نار بند زلف کافر کیش خویش گشت بادشاه
 عاشق صورت خود شد و با خود عشق به بافت و میگفت این
 شد آتش پا بر سر من که تاخت و این کندار و تا آسار کردی
 من که انداخت **که است** شیخ جانم برت باد که داد
 و باغ جان سوز بر دلم که نهاد **که است** یا کلک کرد فتنه انگیزی
 کس چنین فتنه نداده **که است** **که است** ز ایراد ای کجایی
 تیشل انشدانت بچشمان که سر ز نقش از علوم بر صفا
 خواطر خود می کنانند و آن نقش را بکمره مذکره و مکرار
 محفوظ میدارند **که است** صوفیانت برو میای که صفت
 بصفت که لا اله الا الله آینه جان خویش را محلا سازند و
 الدوام از شوق یار بنی نقش اغیار پروازند تا بجای
 که آینه دل ایشان پذیرای جمال بادشاه حقیقی کرده و فرج
 محفوظ علوم لدنیه ضمیمه شود **که است** **که است** **که است** **که است**
 و میان آن صوفیان اندازی **که است** فی زکرات و کتاب و فی سینه

یک صیقل کرده اند آن پنهان
 آن صغای آینه و صفت است
 صورت بی صورت بی عیب
 که در آن صورت کجده رنگ
 رنگ محو است و محو است
 عقل با حس است یا عقل
 اصل صیقل است از بوی و رنگ
 نقش قرص علم را بگذراند
 تا نقش است جنت یافت
 که جز نور و نور را بگذراند
 برتر از سرش و کرسی خلا
 در شقیقت این چنین علما اند که نظر در وجه ایشان عبادت
کتابت آورده اند که ابراهیم بن یوسف از مجلس بر
 حاضرت و قواست که در خط کافه خویش رود و صغیره بیاید
 و بش او با ستاد ابراهیم گفت ای مشیر وقت تکاملت
 نیست که در کثرت بحالت و عقالت مردم سامت است
 بیدار شده است آن منیع گفت مایع حاجتی و سلسله است

و بیج و انصاف است که برض آن تصدیع دهم و ابرام نمایم
 پس چرا آمده و سر راه من گرفته زن گفت از شما شنیده ام
 که روایت کردید که انظر الی وجه العالم عاده آمده ام
 تا خود را عاده تی حاصل کنم ابراهیم رفته اند علیه بگریه گفت
 راست گفتی ای پسر خدا عز وجل آن علما که در پی
 مبارک ایشان نظر کردن عبادت بود ملک دنیا بود
 و سفیان ثودی و خلف بن ابویب مادر ابراهیم عالم
 است اما معنی با ایشان بود **۵** این خود است
 ولیکن چون بتناوید ارکضت بکانت نمی توان دید و بشر
 صحبت ایشان نمیتوان سید باید که از فوائد انفس
 انفس علماء ایام و از برکات محبت و صحبت صلحا ایام
 بی بهره نمائی و خود را از سعادت و جهانی محروم گردانی
حکایت شنیده ام که آن مست شراب محبت شد
 شیخ افی محمد گری قدس سره در محاورات و مخاطبات
 میخوانده است که **نظم**
 از سر عیب یا درین دریامد
 و قومه که اصدار آراقتدا
 ویر باید راه طاعتها مرو
 ویر مالا بد راه آمد تنه
 و قومه که اصدار آراقتدا

چاره نیست و شاید طالب را بر خاطر نگذرد که شاه شجاع الدین
 کرمانی که با سلطان بایزید بسطامی کجاست تا با خدای او
 استقامت حاصل شود و بهمان **شاه** حکومت و سلطان گردد و
 زرتشتان وقت آفتاب طلوع **کین** پس اگر آن عالمان رفتند
 عالم از عالمان خالی نیست سنت الهی جل جلاله
 جاری شده است که هرگز این دو بانی کوه و این بانی شهر
 نماند اگر دی نبخیزد شود و دی دیگر بجای او بیار آید و اگر شهر
 بماند پس شهری دیگر بیار آید **علم** درین بانی هر دو بر می آید
 یکی می رود و دیگری می رسد **ثمره** منفعت درخت علم
 حیات بخشی است آن درخت بر هر کوه که رسد باشد غدا
 کند لایظاری من قال و انظاری ما قال میگوید بشنو که
 چه میگوید و شنو که میگوید **بیت** گویند که کسری در بعضی مصفا
 میخواند که در بلاد هند کوهی است که بر آن کوه درختی باشد
 و آن درخت را میوه بود که هر که در آن روزه کرد و کسری را
 آید یکی از خاصکان خویش که عالم تر بود و بزرگ تر بود
 و نسا و کنت برو و بگو آن درخت چیست و چگونه است آن
 میوه چه رنگ دارد یکی از هندوستان مقام کرده و از کس

رسید و طلبکاری نمود و چکس او را از آن معنی خبر داد
 چون کار رعایت رسید آن مرد را صبر کرد تا خبر حاجات و
 بزرگوای عالی رفت از **علم** ایشان و از وی استفسار
 یافتنی کرد آن عالم بخندید و گفت این سخن حکما گفته اند
بیت آن کوه مرد عالم است و آن درخت علم اوست و
 آن میوه منفعت علم او و مرد عامل مرد باشد چون منفعت
 علم بوی رسد زنده گردد و مرد بر خاست و بزرگوای کسری
 آید و شرح حال یک کسری بگفت کسری فرمود صدق الحکیم یعنی
 حکیم راست گفت و عالم هر درختی یا منفعت تر از درخت
 علم نیست است **بیت** حکیمی گفت که که نجات از فتنه
 دنیا و عذاب عقیقی خواهد بود که چون با دعا کند صحبت عالمی
 طلب کند که عالم باشد اگر یا بدعتی شمارد و جهان ندارد
 که پیغمبری از پیغمبران را دریافته است اما این قدرت
 که وحی بر او فرود می آید و اگر عالمی عالم نیابد عالمی جوید و چون
 یابد جهان تصور کند بدل که ابدال از ابدال خدای و قطعی از
 اقطاب وقت را دریافته است و در تعظیم اگر اطمینان و
 احترام او و قهر فرو نگذارد و اگر نیابد مصائب عالمی شود اگر چه

علی نداشت باشد و چون در یاد مصطفی اند که جانی یافت که
 بر شناسایی آن سلوک طریق آخرت تواند کرد از آنکس نیست عالم
 راست یقینی است ماند که خود میسوزد و مجلس جمعی بری از فرزندان
 لاجرم بر شهر مایه جرات بخش که زیور دین و آرایش نیست استوار
 است که باید و علمدار اگر در راه انبیا و حفظ پیغمبر دین خدا
 اند و رطب جنتی ایان بی رتب سنی ایشان سنی نکرد و کجاست
 اعزاز و احترام محفوظ دارد و از صوب انعام و فیض اکرام
 بچشم و از محفوظ و در عواطف دینی و انعامات شریفی اند
 مقتضای قول و حکم موی ایشان تجاوزه جایز نشود و در مقام
 مقامات دولت بخت استخار نعمت نایب دل و طیب
 بالی بحکم و **و شمس و رسم** می اندازد با ایشان مشورت کند و
 بکثرت و اشارت ایشان تبرک و تین جوید و طلب علم را مقرر
 دارد و مکنی الموده کرده اند و در تحصیل تحصیل کند و در کفایت
 احتیاج ضروری ایشان اعانت و رنج ندارد تا با عادت
 دواست دانش و ابدای رونق آن و اسادت معارف منور
 احیای رانی آن نیک نامی و سعادت دنیا و آخرت حاصل
 کند خواجه در باره فقر و عسرت با از اهل علم و زهد و روح

نظر عیادت و حسن رعایت درج ندارد و انحصار صفتی
 که بعد قنیت و خلوص طریقت و هدایت از انحصار صفتی که اند
 بآنکس ایشان بهو اطف و عواطف او مشغول باشند و بدل
 قانع به عالی دولت قاهره نبینا اند مشغول و از عالی شایسته
 و غیره بپوشد و وسیله رحمت رب العباد سازد به آخرت
 غریب معرون با عبادت است **و رسم** می آید میسر که بهمت
 کیمیا خاصیت آن حضرت لازالت عالیه و علی کافه الانام
 و الیه دین حق مقرر و حرمت مشرب موفور و اعلام اسلام
 مرتفع و انداد جمالت منافع و آثار کفر منطس و اسلک
 منتهی پس کرده و کافه علم و عامه فضلا را که بحقیقت کربان
 حریم دین و ساکنان سرزمین عین اند و دری از دریای معرفت
 و قری فلک حقیقت ایشانند و در تیر شب جمالت خبر باقیست
 و دشمنای عقل ایشان راه بصباح صباح معرفت توان برزد
 و از غایت دریای ضلالت جز بقیعنه سیننه پر نور ایشان
 بسا حل نجات توان رسید احوال معیشت علما با انعام
 و کار اکتساب کمالات با انعام کرده به همیشه عتت خواستار
 بر ترحیل و تعظیم این طایفه و عتوت نبوده و چنین رسم عالیست

تبه الاسلام خوارزم که منشا فضل و معادن علم است حمزه
 بآب علم و اصحاب کمال محسوب بوده و منزه برکت آن
 صاحب دولتان در اطراف اتفاق از کیا و مذاق و مهره
 شصتین و شتره نعتین بقیه علمای خوارزم یا از شاگردان ایشان
 اندر اینده تعالی مشانه سکات احوال جهانیان را بواسطه
 برکاتش ای آن پندیده فضالی نیکه خلال سلیم سیرت
 کریم طینت منطوقه ارذ و خرمه جلالش را از دست من
 اکمال مضمون و معنوم بساط مکارم نموده و کریمه
 آثار خلد باد بالینی و آنکه و اصحابه الا کریمین الاحیاء
مطلب در فضایی عقل حسن نشانی آن
 و معارج حقاقت **قال** **عنه** نور السموات و
 الارض مثل نوره کشکویه فیما عجاج المصباح فی درج
 الرجا به کانه کوب و فی توفقه من شجرة مبارکه در توفقه
 لا شریقه ولا عریچه یکجا در نهایتی و لم یلم یسب نار نوره
 علی نوره بعد کمال النور من شیه و یضرب الله الامثال
 لتا پس الیه **قال** **عنه** **مکرم** اول با خلق الله العقل و
وقال علیه السلام ان الله تعالی خلق الملیکة و رکب فیهم العقل

و خلق الملیکة و رکب فیها الشیة و خلق بنی آدم و رکب فیهم
 العقل و الشیة فمن غلب عقله علی شیوة فهو اعلی من الملیکة
 و من غلب شیوة علی عقله فهو ادنی من الملیکة **ابن**
 عقل شری شیستان دانش است و آخر آسمان پیش شنه
 نمکست وجود است و دید بان نصر شهود کار گذار سلطان
 ارواح است و سبها لار کشر اشباح را یقین حاج کفون
 است و قاید متوجهان جناب قدوس در انی است از نور
 آتشی فروخته ادب و دانش از ملک الله لدو علم علما
 آموخته علاج سفینه نوح است مفتاح خزینه نوح است تجویز
 که کم کز ترج بریندانه اجماع است که او را جرد کسی نشانه
 نور حق از شب شده شکری **ابن** **عنه** یارب که کسی یارب عجمه ربای
 شعله است کما فی قایض بر نفوس مطهر و پر توبت جردنی
 طالع بر ارواح متوسل شاعیت و حاجی شارق بر ذوات
 کامل انبیا و فروغیت طاری بر سیه بنای اولیا بر تو خلوقا
 بعالم شهادت است و راید مکونات در مراتع و مراتع
 بدر و افاه است چنانکه **خواج** **عنه** **السعادم** سیفر یار اول
 با خلق الله العقل ارباب حکمت نفس با طهر را ذوات

یکی

اثبات کرده اند یکی نظریه و دیگری عقیده نظریه را قوت عاقل
خواستند و این بر چهار مرتبه است عقل میولای است و آنجا
است از استعداد نفس طهر قبول صور علوم را در آن حالت
که عالی است از علوم چون نفس اطفال **در** عقل
است و آن عبارت از حصول علوم اولیه است همان
آلات که آن حواس ظاهره و باطنه است و بدین واسطه
استعداد اکتسابی نظریات او را حاصل شود **در** عقل
مستعد است و آن عبارت از قوی که حاصل میگردد و واد
او را که نظریات بطریق مشابه از تربیت علوم اولیه
چهارم عقل بالفعل است و آن عبارت از حالتی است که
محزون گردد و عند النفس صور علوم و حاصل شود او را که
مستفاد از آن مرکبات که خواهی بخشیم کتب جدید **در** عقل
در اشارات و شارحان این کتاب از باب کالات **در** عقل
و زیاج و مصباح و زیت و نادر غیر این از آنچه مذکور است
در آیت شل نموده که شکوة فیها مصباح الایه مستفاد قوت
عاقل داشته اند و در اشعار شیخ رئیس نیز آمده است که **در** عقل
هذب النفس بالعلوم لشرقی و تری الکلی فی الکلیات

چون

هذه النفس كالزجاجه للعلم - سراج و حکمته - زیت
فاذا اشرفت فانکلت حی - و اذا اطلت فانکلت
در عقل **در** عقل اسم حسین بن محمد از اقرب الاسما
منقول است که میگوید حق سبحانه و تعالی مصباح را از عقل عاقل
و هسته است و شکوة را از سینه مؤمن و زیاج را از دل
او و شجره مبارکه که زیوت است از دین و توصیف این خبر
که در تفریبات و نه غریبه اشارت بر صیانت دین از
افراط و تفريط و زیت عبارت از قرآن و در تخیل
اشارت بر کتب قرآن مدد که عقل است چنانکه زیت
عده مصباح است و نور علی نور تنبیه است بر اسرار حق
قرآن با نور عقل **الحاج الاسلام** امام امیر الانام از جمله
محمد النفسانی قدس سره از لوح نورانیه بشری را پنج مرتبه
اثبات کرده است **اول** روح حس است که تلقی
مقبول کند آنچه را حواس پنجگانه بدو ایراد کند و این
اصل روح حیوانی و اولی است و حیوان بدین حیوان
گردد و این صبی وضع را نیز حاصل است **دوم** روح خالی
است که خط میکند موروات حواس را تا بروح عقل

که بالا تر از اویت عرض کند در وقت حاجت از این سببی
 رقیق را در عبادت نشویند و لهذا مومنان با خدا چهره حق
 غایب شود و خیال فراموش کند که روح عقلی است که از آن
 کند معانی را که خارج باشد از حس و خیال چون معارف غریبه
 کلیه و آن جوهریت الهی که در جایم و مبیانیت **تبارک**
 روح فکریت که اخذ میکند علوم عقلیه محضه را و یا بیاض
 تا بیاضات و از دو اجابت در میان معلومات خود استقراض
 ابواب معارف شریفه و استفاده نتیجه مریه بعد از حق الی
 غیر آنها بد تواند کرد **روح** فطری نبوی که شخصی
 است باینها و بعضی او را از عقلی کرده و روح عیب و
 احکام آخرت و جمله معارف ملکوت سموات و ارض را
 از عقلی شود از معارف زبانیه آنچه روح عقلی و فکریت
 از او در آن قاصرست و این را که کلام او نیست الیک روحا
 من انما اشارت بخین روح تواند بود و **روح** **تبارک** **انام** **نظم**
 مذکور را در آیه مثل نوره مشکوٰۃ مستعار از این ارواح
 آیت **و شیخ عجم الدین** **نظم** **نظم** در تفسیر این آیه خین
 آنرا می کند که ملک و حیوانات را که غیر انسان اند در ملک

بجای

بجای نقل دل و سر و روح و خفی نهاده اند که بدین
 انوار تجلی صفات الوهیت کنند بر حکمت یا نهایت قدرت
 و قدره و بی غایت آن انفسا کرد که در وقت تخیل نیست آدم
 سید قدرت که کجینه خاندن بید بود ولی زجاجه صفت مبارک
 کشفی در غایت صفا و آن سکوت و جب کشف که در اند و در
 میان زجاجه دل و صبا می مبارک که المصباح فی زجاجه و
 از اسرار گویند و فیه معنی در این مصباح نند پس روح
 روح را که از تجر و مبارک که من روحی گرفته است که نه شرق
 عالم ملکوت بود و نه غربی عالم ملک در زجاجه دل کرد
 روحی در غایت صفا و نورانیت بود که میخواست تا حضور
 مصباح و هر اگر چه منور اگر چه منور نار بود و ما پیرست باشد
 که یکجا در دنیا یعنی او عالم تپید نار از غایت نورانیت
 از زجاجه کانه ها که کب در می رسید عکس آن نورانیت از
 زجاجه بر موی از و ن مشکوٰۃ را که قابل عکس نورانیت
 زجاجه بود و توانی بشری کشند بر توی که از انوار و سکوت پرور
 آمد از او اسبب خواهد شد تا این اسباب و آلات در ملک
 برین وجه بکمال بر سید حرکت که از انجینا اسکا باشد **نظم**

اقوال این طایفه که طایفه کتب معرفت اند آنست که در حجاب
 عبارات مختلفه و بر اقع تمیلات غیر موافقه مشاهده عین
 مشاهده عقل و ادراک کمال در بابی فرد دست داند و بعضی
 اهل حقایق عقل را دو قسم داشته اند یکی **انک** دانستنی است
 سعادت آخرت و نور درجات نعم و پشوائی و تو جهات
 حضرت و غایب که هم باشد و این را عقل معاد و عقل آسمانی
 و عطیه ربانی خوانند و روح عقلانی و غیری که گویند **روح**
 انک تقویت تجربه و طریق کتاب حاصل شود چنانکه
 در مثل است که انجارب افعال العقول باین را عقل معانی
 و عقل کتب گویند و رسفزون باشد بر اساس معانی
 و تجاربت و حروف و صناعات و امور دنیاوی چون بایکدیگر
 زندگانی کردن و از تنعم دنیا بر قدر خود برخورداری گرفتن
 و مشکلات علوم عقلیه و اشکالات اشکال بنسبیه حل کردن
 پس بملکت وجود هر کس این عقل کمال فرماید کند و بملوک
 راه بصورت و معیشتش بشوای نماید دنیا و آخرتش مقهور
 شود بلکه مشارق و مغارب افاق از برکت او بر نور گردد
 و بغوات عقل نخستین و العیاذ بالله ایمان فروت شود

بعضی

و بنقصان و دوم خود مر که انما ایمان تلف گردد و در دنیا
 بعضی فواید آن دو عقل مولانا جمال الدین روی **حرفه** **شعوبه**
 عقل و عقل است اول کسب - که در آموزی جو در کتب صبی
 از کتاب است و استاد و کار دیگر - از معانی و علوم خوب دیگر
 عقل و افزون شود و دیگر - ایک باشی تو حفظ آن کردن
 لوح حافظ باشی اندر ده گوشت - لوح محفوظ که برین در گذشت
 عقل که غشش بر زبان - جنت آن در میان جان بود
 چون رسیده آب آشامی - نه شود کوزه در پینه نه زد
 و در پیشش به بند چشم - کوی چشده ز خانه و بندم
 عقل تحصیل بیان چه بسیار - که رود از خانه در کویها
 را آبش پخته شدی بنوا - از درون خویش تن چون چشمه را
بیاید و است که کمال عقل ایمان است و اولیای که سینه
 صفای ایشان منبع زلال ایمان و باطن نورانی ایشان
 منظر انوار عرفان است لاجرم دیگر از آنکه مرتقی بدان
 درجات و مقبلی برزوه نجات یابند **است** **چشم**
 چون بنحسب زلفت باش - پی دوستی ای ملت باش
 تا با تیغ حبیب الله بر تبره مجوسیت آید بری که قل آن کنم

تجربون اند تا بتجربون بحکم الله تعالی در صورت شاهین
 بجای آنکه بحکم الله تعالی بکن اینک پیشین بیان
 که بخوبی کرده شاه جهان - **و لهذا حضرت علی**
 و ایستم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه که اکل و فعل
 عالم و مقدماتی او بیای نی آدم است و حیث کرده که چون
 هر کس نوعی طاعت تفریب جوید و در سلک طاعتی مرصاة
 نداری جوید تو تفریب بصحبت بنده عاقل جوی و جز در راه
 اختیار و تسلیم او نبوی تا در دیات قرب از حدش باشد
 و در مقام طاعات از حدش که در یانکه در شوق **شیر**
 گفت پیغمبر علی را کای پست
 یک بر شیر می عجم نهاد
 اندر او پست به نعل مراد
 کشید بر او بره از ده عاقل
 روح او سر بر عاقلی بود
 سج از قطع و نهایت بود
 در شیر و پوشش کرد است
 یا علی از جمله طاعات راه
 هر کسی در طاعتی بگریدند
 شیر حق به او ان پر دنی
 اندر او پست به نعل مراد
 کشید بر او بره از ده عاقل
 روح او سر بر عاقلی بود
 سج از قطع و نهایت بود
 در شیر و پوشش کرد است
 یا علی از جمله طاعات راه
 هر کسی در طاعتی بگریدند

مجموعه

و بر و پست به عاقل کرید
 از سر طاعات اینست بهر
 چون که رفتی بر من تبت
 صبر کن بر کار خدای بی غایت
 تا در من زمان و شوق نباشد
 سبق با من بر من با من
 جوهری زیر حکم خدو
 تا بگوید خدو و در افسان
و مقصود از این صحبت و مراد از این صحبت ارشاد و بیکر است
 نزدیکان حبیب است حضرت مرتضی باطن عاقلی دیگر به هر کس طاعت
 را اتباع او واجب و انقیاد او لازم از آنکه ذات مظهر
 عقلی است و رای جان آری او را شای عقلای عالم و در حد
 علم است کاش و کوه علم است نور جوارح عقل کفایت است
 از کتب ادبی بی است پستی ارقی الاشیا اگاهی است
 دانی اسرار حضرت بادشاهی محرم خلوتخانه لی مع الله است
 محرم کعبه در کاه است پس دین و صیت زیاده بیانیت
 است در اینجا طالب بصحبت عاقل در تعلیم نفس و مرصاة
 بر احکام او و همانک شرط ارادت کاملیت بین بی افعال
 متعارف و نودن و از طریق اعتراض بکشتن قبول
 آن حق را نیز از عقل جاریت پس هم عقلی باید تا از شد
 عاقل کامل بسراج مرده خود بر افروزد و در انشعاق است

و شد اید بی نیازی می رسد و سوزده تا چون فروزده
 شیخ مجلس افزوده قروح که در سلامت تمام و نیم عاقل
 و غلات جاعل شقی است و در از ششوی بشنو **مستحق**

عاقل آن باشد که او باشد	او دلیلی پیشوای فاطمه است
بی او نور خورشید است آن پیشوای	تبع نورش است آن بی کوشش
دیگری که نیم عاقل آید او	عاقلی را دید که در آن راه جو
دست دوی زو که در اندر سبیل	تا بدو باشد در دست و جلی
و آن فری که وصل بر سبیل است	فره نه پیش عاقل و آن که است
رند آنست که شریفی قبل	یکش بر آن در غلظت دلی
شیخ بی پیشوای می گویند	نیم شقی که نوری که گشته
بیت حلقش تا دم زنده زنده	نیم حقی که که در دهان گشته
جان کوشش کام هر سو می خندد	عاقبت جمعه دلی بر جیب

چهارم اصحاب تواریخ و ارباب حکایات و خطرات
 فطرت و تیز خاطران صاحب تجزیه بین آورده اند که کشوری
 بود پشت این مانند دوفه از ریاض خلایق برین مکی است
 با حاکم و سلامت و پیر است با عشرت و ذوق است
 شمشیر خورشید بخار آبش خمر سبب خوار حاکم علی بن خا

سوارش چون صحبت در بایان روح انوای آیدش چون
 وصل نازینان را دست آرای و در دلی آن کشور غزیری
 بود فرایح چون حسیله که یان صامبه الی یارب چون
 رخت در جود آن مقبل آبش چون اعتقاد سوزان است
 و آن بهان پیشه حیات را دیدار او کافی است که اگر باور نیست
 پیش حیوان نجیبی و اگر خضر بر آب آن قطره جشید که است
 از آب حیوه پیشی و این خدیو با اتصالی بود با آب روان
 چنانکه تن را با جان و دل را با لکنان و در اینها مایه است
 بود که حوت ملک از رشک ایشان چون حل بر تابه آشامد
 بریان شدی آن کم داشتند و علم مغاخرت با این چنین
 بر سر عالم می آواز شد و یکی از آن سماجی عاقل کامل بود
 و دیگری نیم عاقل و سیم مغرور جاعل ناکاه در ایام بهار که
 چنان از اشجار و گلزار که گشت نمود و بار بار بهشت گشته بود
 و اطراف غیر از بس را چنین و خضر چون تیره خضر بر کواکب
 شده و نورانش در صیای بیض زمین را بهر شش یکا از سبزه
 و از حسن گل و لعل آب روان سخن سخن چون ریاض خلایق
 را با دمسج کلان میگردانند **و عشق خندان عاشق نواز**

نوفی در دست کل اندر جن	بتان من باقی الحقت زن
سین از طاعت چرخ ساز یار	چون از نسیم صیاسک بار

دوسه صیاد مایه کیر را سیر بران قدر را افتاد افاد و ان
 قضا فی احوال اقامت این سه مایه را درین قدر کماهی
 سوزافند و از برای دام آورده شستافند تا میان ازین
 واقع اکاه کشند و درین آب با شربت بریزند و چون
 شب و اید و بر بساط خراش کن با نهار خست و وقت که باز
 شکر سبزه کوی بدین هوا خست نه بر جودین در پو
 مایه عاقلی کامل بود اندیش غلام از دام صیادان
 و فکر وصول یحیی کران بخاطر آورده و بکلمه از نمر نورالطن
 بشش از نزل بلایا استعداد و اجابت از احسن بجایا
 شناخت که القیوم لبسینه قبل تر و قبل **لعل**
 بخیر کس که خوشتر باشد و نای صمدش بود تحت پست
 و تارای صواب در یابد و از محامل خطا اجتناب نماید تا مل
 و نکر واجب و انت **لعل** خردمند عالم کس که شکست
 که حکم نکر خود را پس **لعل** خدای خطا اجتناب
 بود نظم کارش بکرم **لعل** صلاح کما و حیوان و دیگر که هم

در آن شب نسیه بای پزند و خوشن از آن تمام
 خطمه دور اندازد **منوی** سینه را با آرد و درختان
 از تمام با خطه با جعبه بود **لعل** همچو آرد کزانی اوکت بود
 میدود و تا خوشن کیک بود **لعل** و با آن دو مایه ترک شربت
 ادرلی دانست و گفت شاید که ایشان حدیث حب الوطن
 من الایمان را از جهت نقصان عقل غلط تصور کنند و یا
 وجود ملک وطن اصلی بحر را خست این دوسه و از نزل
 اقامت را وطن اصلی بالوف و مسکن قدیمی مشورت
 شناسند و بحکم جنگ الشی یعی یعیسم از نمر و ازین
 منزل از نمر عاقبت ترانند و مرا نیز از طلب و وصل
 اصل بحسرم سازند **خطم** گفت با اینها دارم مشورت
 که یقین سپید کند از نمر **لعل** معزاد و بود و در دست آن چند
 کماهی و جملش آن بر من نند **لعل** مشورت را زنده باید نگه
 که ترا زنده کند آن زنده **لعل** مر می مشورت ایشان
 بر شد اید و معقاسات طریق نهاد و سرشته عاقبت اندیشی زده
 رنجنا بپارید و عاقبت **لعل** ادرت آخر سوی من و عاقبت
 خوشن گفت و در این **لعل** که نیاید حد از آن هر طرف

علی السبیل چون دست میاد تقدیر بطرف صفت و حسن
 تدبیر مشکوار که از اشتباک نجوم زده این بحر نیکی را ظاهر نکند
 انگذد بود جیدن آغاز نهاد و میاد و آن مایه کسیر بجای
 وین تقدیر و ای آورده که مایه خلک بخشی نران و آنم پشی
 آن مایه نیم غافل چون این حال شد که کرد و باز ساخت
 آن رفیق شفیق که طسری دریا گرفته بود و بشیانی بسیار
 خور و لیکن چون فرصت از دست آورد و به واسطه کار
 جز نباشد حکم ننهاد و بشیانی سود نداشت **ملاحظه**
 از آن پیشتر غور نم کاخ و
 و کر نه بس از اهل کاه کند
 مرض را از آن پیشتر علاج
 و آب از آن پیشتر کس استوار
 جاره بغیر آن یافت که حکم موقوف قبل آن نمود و آخرت
 مرده سازد و بسیاری و دست و پا زدن پیر و از **مشرب**
 همچنان مرد و شکم بالا نکند
 هر یکی زان قاصد این شخص خود
 بر کشش یک میاد از جنبد
 آب می برده شیب که لبند
 که در بیاض مایه تر بشرد
 بر شرف که در بجا نکند

قلطه حلقان رفت بجان کور
 ماند آن احمق که اصغر
مفصل اگر نسبت با او نصیحت ننماید بود امان
 مغرور جابل از بی سواد می مستفید شد **ملاحظه**
 بل از نصیحت خود مستفید
 و کن بی سوادت نکرد و نه
 اگر ساهابش بود بهر مند
 زبوی کل از تانده کرده شام
 غار داز و بهر صاحب کلام
 از جرم بر قوت سیاهی و کمال جلالت خود اعتقاد نمود
 و از احمق بهر جانجی سپهر آغاز کرد و عاقبت رده ام گرفت
 کشت و چون قوم نوح از غایت حماقت و خاکساری پشیمان
 باد چو در از آب باقی نشد **مشرب** او می چو شد از آب سیر
 عقل میکنندش از آب نکند
 او می گفت از شکوه و زبلا
 همچو جان کاکانان قلند **مشرب** کاکانان و فاجران وقت
 کر نام بری نیز آن گویند که بار خدا یا مارا ببارد یک پند نیازت
 تا احوال صالحه بجای آریم و امثال او امر کنیم و از ذوات و اجزای
 و آب و زمین تا بدین عقوبت مبتلا گردیم و چون این
 بشیانی ایشان **مشرب** عقل ناشی نشده است و از معرفت
 استحقاق باری تعالی مریدکی پیدا نکند بلکه آن نداشت

نزد شرف مقام است الم باشد و چون الم فرقی شود ختم
 عدم گردد و لا چرم نداده اند تعالی و جواب ایشان بیست و نهم
و کرم و العاده و الم شوا عینه و انهم که ذی بخت
 یعنی اگر خاک این کافران را باز ملوحت برسد دست دهد
 مرایت یار و یکراد کتاب آن ساسی کنند و دست از خود
 و طامعی باز نکشند از آنک ایشان درین بیشمار صاف
 پندند از آنک ایشان از روی عقل نیست این
 چون عقل دارند و فای عهد بجای نیاند و از عهدی
 شکستن چنان یکی دارند **س** می کند او توبه ابر حرد
 پاک کورده و العاده ای زنده آن ماسی غرور و جاهل نیز
 از شدت باب آتش میگفت که اگر باز طامعی میسر شود
 در قدر اقامت نیازم و جز بطلب وطن اصلی که درایت
 نیز از نم و اگر از آن معاد است باز نام ابله و ذوق دیگر کنم
 و بجلاوت و خوشی خود اعتنا و تهاجم و لیکن چون سکام
 تدارک خفت شده بود و عقل را شکای نوشت و اتیان طافی
 نیز که و بشمارانی بغیر زیادتی الم فرقه است داد **و الم**
 غیبت شرف و صفت ای امار اگر فرصت جویت با ایدار

بوده و دن فرصت از حیف
 کردت فرصتی است کافری
 اگر فرصتی بانی و شد آن
 جوب باید عقل اوست کجا
 جو سرمای و این کجوه شوی
 مشغول انکس جبهه جوش
و یک صفت دیگر ان الله تعالی الما یکده و یک فیهم العقل
 محدث چنانک مروی گشت چون ترا قابلیت آن داده اند که
 کرب دردی عقل کنی و از شہوات نفسانی و وسوسه شیطان
 مجانب کنی هیچ ملکی بکره او متواضع نباشد و اگر و العیاذ بالله
 عطا شہوات چشم عقل تو بدوزد و آتش سوختن شیطان
 و آتش تو بنورده و هیچ بعینه ملک شیطان از تو بدتر نباشد
و شیخ ابو العزیز که جمال سلطنت سلطان محمود بجای عقل
 او را رسد بود میفرماید **س** ص الفی عقلی خا و شمر
 اذ اعماء احوان و خدان مرکان لایم سلطان علی عدا
 و ما علی غیب لیسر سلطان یعنی هرگز صاحب غیبت
 را معاشرت و عفت با عقل میسر است هرگاه که برادران
 و دوستان با اعراض از مصاحبت او اعراض نمایند و چنانکه

نظم

عقل بر هر که غالب باشد کار گذار مملکت و خود او بود اصلا
 بر نفس نرنگار او سر و حرص و سوا بحال را نگهزینا بلایم
 ازین جهت که طبیعت را که واسطه استنباط یافتن حقیقت
 از اشیاء استخراج و دلائل غیوب است بایست چنین بود که
 بجای شرب یا یکی شیش بخورند از آنکه بزرگ کافیه
 اند خیر المواب عقل است و شر المصایب جهل و بی شعور
 نیست که عقل متبع سعادت دین و وفاست **و قیاس**
 در اخبار آورده اند که چون آدمی صفی ملت است امر علیه ملت
 و جود قام یافت بر هر یکی علیه است از حضرت رحمن بدو
 سه بخش آورده علم و حیاء عقل است یکی ازین اختیار کن
 هر کدام که در عقل قبول افتد بصاحب گوگرد انیم علیه الفلوة
 و انسلم چشم بصیرت بگشاید و در شرف و مقامات و جلال
 کمال ازین سه عرسم مجدب نظری انداخت را پیش
 با اختیار عقل قرار گرفت از آنکه انانی دید روشن که شمع
 خویش بر پشته معلومات عالم غیب و شهادت آنگشته
 بود فرمود که چون توان گفت که یکی را اختیار کنم عقل را
 اختیار کردم بر نفس جویدی و بر غیبت انحراف بر هر یکی

لایزال

اشارت کرد به علم و حکایت بر خود یاد کرد که اعم عقل
 اختیار کرد علم و حکایت با معواره یکی بوده ایم حاشا که او را
 یکد ازیم و از او امن صحبت او دست بداریم اگر او شاه است
 ما وزیریم و اگر او ماه است ما ستاره منیریم در سوا کی اروج
 با هم بوده ایم و در زمین اشباح همچنان در خدمت اویم چون
 نیست که از خدمت او دوری جویم بر هر یکی گفت **استعاره**
 سر و قرار گرفته عقل در دماغ نیست و علم در دل حبس
 در چشم تا عالم تمام آید برین پس بسیار نورانی متصور
 و بتبارین مقدم می باید که هر جا که عقل بود علم و حیاء نیز بود
 و نه هر جا که علم و شرم بود عقل بود **بعضی علم** حکما گفته
 اند خیر ما اعطی الانسان عقل بر دعه فان لم یکن نبیا
 یبینه فان لم یکن یخوف یقعه فان لم یکن فانی یسره فان
 لم یکن فصا عتقه فیه فیسرع منه العباد والملائکة **و قیاس**
 برترین عطایا که خالق جل جلاله برای آدمی را بداند محض و کمال
 است عقلی است راجع از انباشت و اگر نباشد حیاسیه
 مانع از انباشت و اگر نباشد خوفیت قاصح از قیاس حال
 یا مانی است سائر فعلی و افعال و اگر ازین خلال حسیه

و خصال پسندیده و هیچ کدام با او همراه نباشد آتش می باید آید
 که بنویسند او عباد را آسایش و بلا و آزار مشرق
 من کمین مر قتل در جبر **له** فلا وجب لاحکامه
 و من سوی فی ظلمات الهول **بجمله** فلا نوالحساب
 یعنی هر که اقل جاده ساز از بدی باز ندارد و طبع و صلاح
 نتوانست و هر که در ظلمات تقصیات نفس و هوا
 فروماند روشنی از مصباح او چشم نتوان داشت بحال
 هر چند بحال بزرگ باشد خردست و عامل هر چند بحال خرد
 بر تیر نزدیک است **و چه** که خواجه علیه السلام جوانی را
 از بنی اسرائیل سر دلی لکری ساخت و شرف امارت بفرمود
 از بزرگان صحابه بنواخت یکی از اصحاب که واقف امر
 الدوال باب بود و هزاران بزرگی معنی آن جوان ندانست
 علم اخص برافراشت **شوی** گفت فی یا رسول الله کن
 مرد مشکوکه پر کفن یا غیره و هر سر مشکوکه را
 یا رسول الله جوان پیش برآورد **هم** نوکستی و گفت نوک
 بر باید بر باید پیشوا **چون** خرافات معترض از حد
 گذشت خواجه علیه السلام فرمودند که مراد از هر چه غفلت است

است نه پیری که برود روزگار فرموده باشد صلی علیهم
 در اوان طفولیت پیراهن است و البیس در زمان پیری طفلی
 تاوان گمراه **شوی** بر هر عقل باشد ای پسر
 نه سبیدی می اندر نیس و **ای** بیادش سیاه و مرد پیر
 ای سبایش سینه دل و **شاید** که طایفه از معارف
 امام ایراد سپند امام شافعی و طبعی رضی الله عنه
 حاضر بوده اند و امام بدان مجلس شرف حضور از آنانی داشت
 و دست بر حل نکات دقیقه که معیار حقولت گذاشته و
 در اثبات مطالب بیان صغف اتوال بعضی ساف میکرد و اند
 و در افاضایم عصفن شباب او رطب و بر و حلاوت او
 قشيب بوده و معارفشان از برای توفیق بر حدیث است
 او رسیدند که حال عمر امام گذشت و از دیگران بحال
 چه مقدار بزرگ تراست امام در جواب فرمود ما پست که
 از عیبی و یکی علیه السلام که بشرف وحی و کتاب شرف
 شده بودند سال عمر من پیشترت و از معاذ جیل که پیغمبر را
 اجازت علی با شما فرمود که اعلی از ایک بحال کلامم
 ازین جواب معارفان عرف عرق خجالت کشید و بگریه

بهترین زندگان زندگان در حضرت تو کدام است گفت
 آنکه مرا و آنکه مرا که از دگر من غافل باشد **در حدیث**
 که حکم ترین زندگان تو کدام است گفت آنکه در احوال حکام
 بجانب حق فرو نگذارد و اینها را سوا این ندارد **در حدیث**
 بار خدا ایام که در میان زندگان تو از من عالم کسی باشد
 مرا صحبت او را ستایم تا سعادت استفاده و ایمان است
 عالم تر از تو حضرت علیه السلام موسی گفت **در حدیث**
 چون پیش از شادی خرم چون شایم کاشش عالم
 ایزد و غش نه بنیان داد گفت و عشق بحسب قیاس
 و درم نزدیک صوفی فایک تفصیل تفسیر آن در تفسیر
 مذکور است پس چون ملاقات کردند موسی را شرف
 گفت ای موسی خداوند تعالی مرا علی روزی کرد است
 که ترا از این خیریت و ترانیز علی گماشت کرد است که مرا
 از این بهر دنی و دین حال مصفوی آمد و مغفرت بخیر تو
 تضرع علیه السلام گفت ای موسی عالم من و علم تو نیست
 با و این علم آتشی کمتر از است که این مصفوی بنظر تو نیست
 ازین و یا موسی گفت بل اینک علی ان تعلقی ملائکت

۸۷
 رشد یعنی سپادی تو کم تا از انجیر حق تعالی الا علم لونی تو که است
 فرموده مرا آگاه کرده ای خبر گفت **در حدیث**
 یعنی مایه و طاعت نصیبت باشد و کیف نصیر علی عالم
 تحت بیخرا و چگونه صبر توان نمود بر چیزی که ظاهرش عذاب است
 و از یک تو محیط باطن آن نبوده و چون مصیبت را محبت دین
 بر آن پیدا کرد و مشاهده و طاعت نیاید و موسی علیه
 السلام و حدیث صبر اشدین محبت کرد که مستبد از شاهانه
 صابر و لا اخصی یک امر و با وجود آنکه تضرع علیه السلام
 نفی استطاعت میکرد و از حقیقت عدم نصیبت عالم
 نمود و شغف بر او داده و علم موسی را علیه السلام برین رجا
 داشت و غایت محبت و قوت محبت موسی را در دین
 برین با وجود امر آتشی باقی با حق و آتشی تو عالم از
 و با وجود این بر صفت تضرع علیه السلام و احاطه او را که او
 بر آنکه آنچه از او ظاهر شود اگر چه مسامحتی و ظاهرش باشد
 اما باطن او در غایت حسن و جمال خواهد بود و بر خلاف ظاهر
 شریعت حالت نیاید و غرض از این و این تضرع آنکه حکم
 حضرت آتشی با چنین فضل متناسبی از صحبت کاملی حلیت

اگر نمرود و دی و دی جان بکشد
 که از معاصرت جان تو بر جان
 که از نظر تو تیرا کرد و دست
 چونش را بر طغیان کشان کردی
 قرین منشی بر خویش شوی
 که آفتاب صفت شهر جهان کردی
 چون نفعت بخت افیاد و آسپتی و حضرت محال است اثر دارد
 یا فی دشت اراوت از دامن غایت صاحب بختی بکشد که
 آسرت بخت او و اسطیغیل سعادت ابدی در رابط نهاد
 دولت سرمدی کرد و در حقیقت جهان است که بی و ساطع بخت
 اهل کمال مشاهده حال کجاست و صالی سوختی از محال است چه
 روی نظام کعبه صورت بی دلیل راه بشاید نمی توان برده و نایک
 رنده آن راه هم دیده دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر
 و هم مسافت معین آنجا که بیابانی بی پایان راه کعبه حقیقی است
 که در آنجائی بای بیاید و بی نشان قدمی ظاهر معین است
 بی دلیل دیده بخش رخسار است در میدان طلب آن نتوان است
 و دست آرنج بر کردن مقصود نتوان است اخلاص نه چنان که در هر
 بادشاهان صوری اگر کسی خواهد که در جنتی یا مرگنی یا بدی یا نفعی
 یا در لایحی پسندد اگر چه او استحقاق آن ندارد یا نفعی یا بدی
 آن منصب از دست او بر نگیرد چون بخت است مغزی از دست

حضرت بادشاه رود و نو در برابر و بند و آن مقرب که
 مقبول القول و منظور نظر بادشاه باشد آن آتش
 و حضرت عرضه دارد بادشاه و عدم استحقاق و کم
 خدمتی آن شخص نکر و بک در حقوق سابق و بخت
 و قربت آن مقرب نظر اندازد و قول او را رد نکند
 و التماس و مبدول دارد و اگر آن شخص بخود طلب کردی
 هرگز نیافتی همچنین در حضرت بادشاه حقیقی بندگان است
 اند که اگر التماس کنند که هیچ عالم را ازین کسوت بگردان
 مبدول دارد و **صیحت** رب اشعث اغبر ذی طرب
 لا ثوب به لو اقم علی الله لایره یعنی ای پسر زولین
 موی گرد و لوله روی زنده بوش که در پیش مردم مرز
 کوشش او را هیچ اعتبای نباشد و اگر دست نیاز بر دارد
 و روی بخت بی نیاز آرد و مرادش حاصل و دست
 امیدش بدامن مقصود و اصل کرده و این مقام کدایان
 و درجه سر و پا بر میکان این درگاه است آنجا که ملوک
 و سلاطین اند و مقتدایان عالم یقین اند ایشان را
 حضرت بی نیاز نازد و در خلوتخانه محرمیت راز کاست

که در بیان و تفسیر یکچند اعدوت لعیادی الصالحین
 مالا عین رات ولا اذن صحت ولا خطر علی قلب بشر
 طرقت بوستان امید و نصارت کلستان دوست
 جاوید و حلاوت میوای حیات و تابش نور جلال
 سخاوت بمواصلت اسلحه و مجاہدت مردان این راه
 ناز خندان باغ را خند آید ^{صفت مردانست از مردان}
 که تو شک مجزه و در شوق ^{چون بصلابت دل کی شوقی}
 کوی نو میدی مرد امید ^{سوی تاریکی مرو و جوشیده تا}
 دل ترا کوی اهل کشته ^{تن ترا در جیب آید کلک شد}
 همین غذای دل بد از معدی ^{او بجوابال را اقبالی}
 خاک با کمان بسی و دیوانه ^{بهر از عام و زو کلا برشان}
 بنده یک مرد روشنالش ^{به که برضرت مرشان و}
 صنع شان نور نور خندان ^{تا کسی گریز اقبال کنان}
 هر که کینا عتصبت این طایفه ^{زیاد بزر و سعادت مرق}
 شود و از غضبش عادت خلاص ^{کرد و جناب در حد}
 هیچ آمده است که خداوند تعالی را طایفه از طایفه است
 که ایشان طواف اطراف دنیا می کنند و در طواف طایف

الکلی اهل ذکر و طلب مجالس خیر تقدیم میسر است
 و چون بعضی از ایشان شرف خیمین مجلسی در یابد باقی
 اصحاب خود را ندانند که بشاید تا ظفر برام خود در
 بیایند و در حوالی اهل مجلس صفایا را میزد و جناب در جناب
 بدو زنند تا آسمان و بعضی بر بالای بعضی بایستد چون
 اصل آن مجلس متفرق شوند طایفه عده و جگه کندی
 حضرت باری عم علیه با وجود آنکه بر حال بندگان خود
 از طایفه عالمه است گوید ای فرشتگان از کجا آمدید
 گوید از جیش بندگان تو که بر روی زمین اند حق جانده و جان
 سوال کند که بندگان من چه میگویند جواب دهند که
 تسبیح و تکبیر و تحمید و تملیل نوشتن فعال می نمایند گوید ایشان
 مرادید اند گویند لا و الله ترا ندیده اند حق جانده و جان
 گوید اگر مرا به پند حال ایشان چگونه باشد گویند هرگز
 و عبادت و تحمید و تسبیح تو پندارند حضرت الهی علیه السلام
 گوید بندگان من از من به می طلبند کونین جنت می طلبند ^{سوال}
 گوید که ایشان جنت را دیده اند گویند ای پروردگار ما
 گوید اگر به پند چگونه باشد جواب دادند که هرگز

ایشان زیادت شود و طلب ایشان زیادت کرد و غیبت ایشان عظیم تر شود باز حضرت عزت عظمی قدر سوال کند که بندگان من از چه بنیاد میگردانند و ایشان را از کجای گویند ایشان را در حق را نشان کرد اند که گویند فی الله ما ندیده اند گوید که مشاهده کنند چگونه باشد جواب میداد که این را در محافت ایشان از درون زیاد میشود و دیگر ملائکه گویند بفرموده این بندگان از تو مغفرت طلبند حق سبحانه و تعالی گوید ای فرشتگان من شمار که او چشمم که من برین بندگان خود مغفرت ازانی و چشم فرشته ازین فرشته گان گوید فلان کس از ایشان نیست ساقی از برای حاجتی بش ایشان فرستاده بود و خداوند تعالی گوید او را نیز بخشیدم هم انعم لایستی جلیسم یعنی من قوم جنات قوم اند که هر که با ایشان یک ساعت مصاحبت کند هر که شقاوت بساحت او را در نیاید

بسیار شریف و آن نویسی	چون پای صحبت جلیس را
کل دیده ساز خاک باش را	تا بیند از سر او بخش را
مین پاید طالب رحمت شتا	که تو هست این زمان و حق با

هر یک چنان که میگردانند را | کسان بسیار که سوز و دیر را
در حدیث راه از مصاحبت نفس در یافتن برکت نفس
 اوست و لهذا اهل قرازا اهل الله خوانند و از باب حدیث
 را اصحاب نبی خوانند **حدیث** اهل الحدیث هم اهل نبی
 و ان لم یصحبوا انفسهم فاصحابی **حدیث** بلکه مجرد در طایفه نبی را
 مصاحبت ایشان است چنانکه در حدیث قدسی آمده است
 که انا جلیس من در کربی معنی است که حضرت الهی در جنت
 با و شای میفرماید که من همشین انکم گویا که یعنی توفیق
 رفیق اوست و رحمت من جلیس شریف او بر سر اگر برین
 ایام که بس در میان بی معنی و عالمان جاهل دل و صوفی
 بی صفای سیرت پیدا شده اند تراصیت اهل الکبریت
 باری از شنیدن کلام ملک جبار و استماع احادیث و اخبار
 بنی خمار ذایل بهیش و از یاد کرده کلمات مشایخ و حکمای
 ایشان غافل شوند **حدیث** قدس برسدند که مریدان کلام
 مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت توفیق دل و شای
 قدم بر سجاده است و تجدید عهد طلب کفایت این را موعودی از
 قرآن واری گفت بی و کلام نقص علیک من انبیا الرسل

صورتان

داشت بر تو لوک و کلفت و کلمات المشایخ جنود الله
 فی ارضه یعنی بخوان مشایخ یادی و چند طایفه است
 تا چاره را که شیخ کاظم نباشد اگر شیطان خواهد که
 در شما طلب و مباشرت ریافت و بجایت بشه
 یا بیعتی را طلب او بزند بیکلمات شیخ رجوع کند
 و تعدد واقع خویش بر محکم بیان شافی زنده اند تصرف
 و سوا سر شیطانی و موبجس نهانی خلاص باید و نبه
 جاده طریقت مستقیم و مرصده دین تویم باز آید و دنیا
 راه و زمان مشیاطین جهنم و الانیس بسیارند که روزی
 چون بی دلیل و برهه رود مر جید زود تر و دانی بکاش
 اندازد باید دانستن که صحبت ابرار و اختیارها که گفت
 بی غایت مصاحبت نایل و اثر از رانیر حضرت ی
 نهایت است بلکه آثار صحبت اشرار زود تر بظهور آید از آنکه
 همیشه شیطان در کائنات و نفس و هوا با هر چه که
 حق است باک الله القصد که بگوید به چاره از یارید
 مایه جانی ستاند از سلیم یارید آرزوی ناز جسم
 عقل تو که از دغای گشت یارید او را زنده و کفایت

الملاحیه باید که با کسی بر روی دوستی کنی تا شریک در
 دوستی روی نه چنی و با مردم بد دوستی ننماید گرفت که
 رسول علیه السلام گفت هر کس که بدین دوست خود باشد
 بر نفسش کن تا دوستی با کسی **نعم** جو شوزان در روی خلق بین
 بشود بخانه تنها نشستن رفیق نیک باید که در جاسل
 که صحبت با کسی بدست یار و اگر با کسی دوستی خواهی گرفت
 باید که روی نه خفت بود **و** عقل که در صحبت احمق
 خیر خود و عاقبت موانعت و مصاحبت او با و است و
 قطعیت انجامد نیکوترین کار احمق آن بود که خواهد که
 نیکویی رسد اما از نادانی آن کند که تر از زبان را **و**
 سرانجام راجحان داری که با از تو بر کرد و ز خالص
 از کارهای ازین بخت نماند که در بهر تو سعی نماید
 اگر چه از طریق دوستی نماید و محبت تو با وی
 وی توئی کند و کارش تمام که کارش به نیکو کرد و با غایم
 راست این سخن از عاقلان و که رحمت بر روان او را و
 که با وی انسان که کس شد یار ز یاریشان با خد کردار
و چنین شنیدم که با غیابی بود و حجت و جالاک و

فی آتین مرجعه و عاقل و خائف و خفا بصر بفرمان
تکلمه غری در همه اینهاست خویش با سرور
 عاقلان بیک اندیش یعنی با حضرت امیرالمومنین علی
 کرم الله وجهه مشورت کرد حضرت امیر فرمودند که
 با من چه مشورت میکنی که من دشمن توام از آنکه تو بیک
 دشمنی و دشمن اعلیٰ یعنی گفت اگر بد عداوت و مباحثی است
 و دشمنی تو با من چه فایده عاقلان مشورت با دشمن عاقلان
 به از آنکه با دوست جاهل حضرت امیر او را کیفیات همش
 کردند و چون همش برآمد در دست امیر سلام آورد و عدا
 ابدی در یافت پس باید که از محبت و دوستی جمال او با
 بر میری و اصلا و قطعا با ایمان یابینری که مصداق
 جمال و او باشی حاجت تو خیم و از دو مساجت ایمان
 خاتم حکیم گفت **ت** حاجت ایمان چه یک سبب
 گزیدن خالی از برهان **ت** باید که نیک خویش
 که باید خویش محبت و شوار بود و بد خویش آن بود که بوقت
 خشم با خود بر نیاید و چنین گفته اند که محبت با کجی با بدی
 که بوقت نشستن از ایشان تو بود و بوقت کار اشدان

تو بود و بوقت حاجت خاند تو بود و محبت با کسی دار
 اگر دست فراکاری کنی یا وری کند و اگر از تو نیکویی بیند
 برده از تو پسد و اگر نشستی بیند فرایشت نه محبت با کسی
 و اگر که اگر ترا نیکو پیش آید خود را اسیر نوسازد و اگر چه
 پیش آید بر تو ایستاد کن **ت** باید که برادر حقیقی آن بود که
 در کار کار با تو بود و در هیچ خود برای منفعت تو فایده نکند
 و اگر تو را کاری افتد باک ندارد که کار خود بشواید کند تا کار
 است شما را که گفت نزد **ت** لاف بازی و برادر خواندن
 و دست آن نام که کرد و دست **ت** در پریشان حالی و دمانگی
ت فواید فرزیده بلند داشت و دل دیوانه در
 سلب محبت آن جان مر میوند در بند داشت در خیر
 مان بکشد و بیانی بفرزند داد و گفت مال دنیا و اسط
 بید اگر در دستان صادق و رابطه مصداق است یا آن
 موافق است و مال در معرض نوال و در حد و اتقال است
 بیک مدت زلزله الارض بین بخوان بر ما و قال الانسان
 و دست خدم و رفیق محرم کج سعادت ابدیت و نقد
 سرمایه سدهای پس بیکجست کسی که بدین سرمایه فانی حکم

شود

قاشو و اموری علی مایهی کج باقی ذخیره نهد یعنی یاروفت
 نیکو اخلاق پیدا کند **دست** باید کرد ای فرزند پیر
 این اموال یاران با کمالی پدا کنی ترند نیز مال غالی بیار
 کرد و معاشرت یاران اختیار کرد و مقدار کسری از
 معاشرت در دوستی صادق پنداشت و در کجای بوفت
 اعتقاد کرد و خواجه چون استغفار احوال نمود و بگفت
 درین مدت اندک بسیار دوست پیدا کردم ولیکن بر دوستی
 دو کس افتادم ای تمام دارم هر گشت من و مدت هر خود دو
 دوست یا تمام کنی تمام و دیگری نیم **دست**
 از امتحان آن دوستان چاره نیست بر برائی در فریب
 و در جالی نماند و شبها کجا فرزند را گشت این حال آورد
 تا دوستان حدیث را امتحان کنیم و جهان فقر سازند
 بر دو خانه هر دوستی آید و گویند ما را با کسی دوستی و کج
 واقع شد و تقصیر آنکس در دست بگشت گشت ما را بگشت
 را من با پیرنهان ساختن با کسی با بر حالت ما اطلاع نکند
 چون بر خانهای دوستان میرسد نه و قصد بازگشت کند
 هنری و بهانه بشننم خاوند بعضی گفتند و خانه مهمل گچا

داریم بعضی گفتند خانه قابل اخذ نیست و بعضی گفتند
 حسابان غصه ساز با ما صفت است چون ازین ده دو
 مایه پس شدند بهر خانه نیم دوست پیر رفتند و رون آمد
 چون قصه شنید گفت من دارم ولیکن نمیدانید که
 خانه تنگ و جای کجایی نیست یا گشته را بر بسیار
 یا خود را بجا باشد و گشته را جای دیگر بگذارد که گشته جدا
 جدا شدن مصلحت نیست و هر خانه دوست تمام فرستند
 جدا آمد و گفت بر زحمت است آن معهود نبود و رسید
 و بر جان من نیست بنید چون عرض قضیه کرد و گفت
 هزار جان من فدای یک سرخوی شایا و بجای حجت قدیم
 و آن اعم لم تعلون غلطیم که اگر این قضیه بظهور انجامد
 صد و در این جریمه را من نیست بکنند و تبعه دیت یا قصاص
 آن رقیب را و بقتل کردن من بپایند **دست**
 من به سوداگر گویم بهتر باری بوی مدد من از خانه شود یا و بجای
 خواهر از برای قصه رضی فرزند دوست خود گفت **دست**
 اگر کسی بگوید تو یاری باری دل اگر بگردد از کجای
 بعد از آن در خطاطی فرزند از جمله گفت ای پیر جان را جان بر روی

این دغلی و سنان که می بینی	مک نشد بگر و شیرینی
تا حطامی که مستی نشوند	محو ز بنو بر توی پوشند
باز وقتی که در خراب شود	کب بون کاسه را بشوید
تو که یازی کنند و دلداری	معرفت خود بود نداری

سیم صلیح یا هیچ فاسق و فقیه دوستی نباید کرد
 که هر که از خدای تعالی ترسد از وی ایمن نتوان بود
 چون غرض وی بگردد و او نیز از دوستی بگردد و در کار
 گفته اند دیدن معصیت زیان کار بود اگر دل پر نگار
 بود که بون معصیت بسیار دیده آید بر دل آسان تر
 شود و ازین سبب است که غیبت بر دل پادشاهان
 آسان تر از جاه و دنیا پوشیدن و از اکثرین نذیرین
 داشتن باشد با آنکه کجاء غیبت عظیم تر است لیکن ازین
 که دیده اند بر دل آسان شده است **نصف**
 خوشبینی باعلی قبیح بسیار
 رفیع تر از حوائض نفسیست
 نداری بعد از آن نصیبی که
 دلت را حجت یاران فاسق

این خط از اسل عقیق	نخن پوسته با لباب و کجی
با نعل زلت و حصیان بیامیز	زید نفیسان بی پرین بگریز
با نعل فنی اگر باشد پشت	نیاید طاعتی سرگزشت

چهارم آنک بر دنیا حسد رین بود که صحبت با کسی که دنیا
 دوست دارد زهر قاتل است هر که باز ایدان نشیند دنیا
 بر دل وی سده کرده و هر که با اسل دنیا نشیند دنیا بر دل
 وی شیرین شود و **نصف** چون در آنکه و صنادید قریش که از
 اصحاب ثروت و از باب عیش بود و در محضت خواجگان
 الصلوه و السلام پیغام فرستادند که بنده اییم که غیبت
 صحبت تو را یاجم و برسات تو اعراف ما یجم و بجمع
 از حضرت آتشی بوی تو نازل شده است ایمان ازیم و همه
 عرب نیز اقیار متابعت ما خواهند کرد و کار وین نظام
 خواهد پذیرفت و احکام اسلام استحکام خواهد یافت
 و لیکن ما را از صحبت که ایمان که صبیح و عمار و حاش
 غیر ایشان از فقر و سپید اند عاری آید ایشان را از حب
 خود دور کن تا ما بجهت برویم و با جمیع قبایل عرب
 بگردیم و حضرت خواهد را علیه السلام اگر چه معلوم بود که

آنجا ایشان میطلبند بحال است لیکن جواب ایشان حال
بفرمان کرده و انتظار و محبت آید از حضرت فرستاد
کلمه فرمان آمد که و اسیر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالعدوان العشی یریدون و بعضی یعنی ای پست
نفس خود را بصبر و قوامی و ثابت دار با این فقره از
سکین یعنی عواره با این درویشان باشد که ایشان هیچ
و شام بود طایف جهاد ملک علام قیام می نمایند
و با دست مراسم عبودیت رضای حق میجویند چون آید
بصا دید قریش سید و سایر اسل که باز پیغام فرستاد
که اگر ایشان را از مجلس اندکی کنی باری چون حاضر شویم
مطرح نظر خود و مخاطب کلام خویش ما را ساز و تا
در مجلس باشیم پیشتر بحال ما پرداز تا ما را زیادتی نیست
بود از آنجا که تو فرقت خواج بود بر ایمان آوردن
ایشان بخاطر که اندک این قدر مراعات جانب ایشان
توان کرد و بر این درویشان نیز چنین قدر رضا و مودت
تا آن قوم سعادت ایمان در یابند آیت آمد که و لما تعد
عینا که عنهم یعنی چشم از این درویشان در گذار و نظر مست

سابق از ایشان باز مدار و در عقب این خطاب شرف
عقاب شد آینه شرف از نای داشت که تریه رینه
همچو آله دنیا یعنی چشم از این فقیران باز داشتن و حالت
اراده زینت جوید دنیا ساز و آردین بصیرت توبیت
که مازای البصر و ماطنی متاع جمیع دنیا قلیل است غفلت
ز عظیم با فقر و مسکین بساز و بحال غنیای غافل
کثر بود از کفر و لا تقم من اعطاک فکده عن ذکرنا
از دنیا بصف حق و نمایان کرد که بود عکس و زنا پوشان
بفرقه تم جنت ترغیب عاید اندکین فقر طلب نفس چاه و آن
مهر سیاه و برش جوید آن فرو برد جا بسبید کار کند خاک دانا
چون فرستاد تنم زانو در جوی فقر مت دم مال مل غرن
بنا چسب روی جوی از یکا کلاه با ساز یار بدج کنی پیشبان
حضرت اندک راست گوی باشد که بخت و حق
گویی خایت بی فروغ باشد و روح را در آن بخت تنج
روح و راحت دست ندید که هر چه گوید اعتماد نباشد **و الله**
مساجت است که باید برباب که بخت انسانی در گذار
مدان کذاب را از منافق منافق دوستی نیست لایق

دارد وین آن مدینه بی که در مسجد کوفه بود
 هیچ دلیل بر بیعت صفت کتب واضح تر ازین نیست
 که از عهد آدم تا بیعت خاتم جدین هزار باب ادیان
 از اهل ایمان و اصحاب طغیان گذشته اند و بعضی قاتل
 را طایفه مدنوم داشته اند و طایفه دیگر از اعدا و کفار
 اهل مسجد طایفه دین را جایز نداشته اند و مدبر قیامت شده
 و وقاحت آن اتفاقی کرده اند و از حجت کذب محض
 بوده اند و دیگر از این کتب نیز فیروز **طایفه بلخ**
 دروغ از نفس امارت و شیطان
 بگردم که کذاب کم کرد
 رفیق خویش که کذاب بیند
 که در چشم زرقان خود بیند
 که کذاب سر بر سرش سایه
 بقدر از خاک کمری نماید
 غمزد و دستی که کذاب
 بدافسان بی بر سینه زاید
 جو پسوستند یا نوره و پیر
 که اندر صورت او راست
 میان جان الف زانست
 که اندر صورت او راست
تذکره این در تعالیم حق صحبت و بیان او است
 بدانکه چون با کسی صحبت افتاد بدین سبب حقوق واجب شود

رسول صلی الله علیه و سلم نیکوید مثل دو دست خون نشسته
 دو دست است که یکدیگر را میبوسند و رسول صلی الله علیه
 علیه و سلم در پیشه شده و دو سواک بگرفت یکی راست یکی
 چپ و یکی از صحابه با وی بود راست بوی داد و کر خود بر
 گرفت آن یار گفت یا رسول الله راست بشا اوی پیشه
 رسول علیه السلام گفت چکس کیست با کسی صحبت دارد
 که نه در سوال کند که حق آن صحبت بخالی آورد یا ضایع نکند
 و نیز نخواهد علیه السلام حضور و کجی دو تن با یکدیگر صحبت ندارند
 که نه در سهرین ایشان تر دزدی تعالی رفیق ترین ایشان
 بود بر یا خود پس ادب صحبت بیاید **توصیف اهل**
 ادب است که مالی خود از دست خود و برادر رفیق ندارد
 و چون دوست را بجا نرسد و مددی حاجت افتد مدد و طایفه
 بخالی آورد بی آنکه سوال احتیاج افتد و باید که باز و بنگاه
 دارد و با چکس نگوید و عیب وی نبوشاند و چون سخن بگوید
 باند دل بشنود و گوشش بوی دارد و در بر او چون بخواند نام
 نیکوترین خواند و بدان خطاب کند که وی دوست دارد
 و آنچه از خصال نیکویی وی دانده شود گوید و چون از وی

نیکویی پسندشگر بخانی آرد و در پشت وی بوی گوی کوی
 بخارات بوی کند که گویا از وی میگوید و چون بنصرت
 باطفت گوید و بفریض نگوید و اگر از وی خطایی و تقصیری
 باشد نادیده و نمانشید کند و بدان کتاب بگوید
 عفو کند و در غایت ویراید غایب آرد و در حیات و میت
 و چون در کفره اعلی و فرزند این پیر نیکو دارد و آتواند
 بار خود بر وی نهد و همه باری بکشد و بشاید وی شود
 و باذوق وی اندو بکین کرد و چون فراوی سپید بسلام
 آید آنگذ و میر اندویم کند و جای نیکوتر تسلیم نماید و چون
 بر نیز دایوی قیام نماید و از بسبب وی بود و خود در میان
 حدیث وی نیکنند فی الجمله مذکوری بادی جان کند که
 خواهد که دیگران بادی کنند و هر که بر او دوست خود را نه
 بسند که خود را ده پستی وی نفاق بود در دنیا و آخرت
 بروی و بال باشد **مکتب** یکی از حکما شاکر و خود را
 نصیحت کرده است و آداب صحت آموخته که با دوست و
 دشمن روی کشاده و در ملاقات جانب ایشان فرماید
 نه چنانکه بر خویشین مذلت آرد و نه چنانکه ایشان را فرود

داری لیکن باوقار باش با بکبر فروتن باش و بدست
 و در همه کارها وسط را که خیر امور است نگاه دار و توان
 افراط و تفریط اجتناب بر دانه صحت لازم شمار و چون
 راه روی بخود بسیار فرو نگر و هر جا که جماعتی است اساده باش
 با ایشان روزگار ببر و چون بشینی سکن بشین و کثرت
 دست بهم در بگذارد با محاسن و دست و انگشتن با برکت
 فی الجمله از عیبت محترز باشد و از کار بی فایده بجنبست **مکتب**
 شنیدم که رهزی از بعضی افاضی بپاد بخت سلطان
 سلطانین خواص عب و امین المومنین الدوله سلطان
 الفارسی طیب الله صفت نامه آورده اند سلطان چون
 تمام آن برداشته و نظر مبارک بر مطالبه آن نگذاشته
 و بخود مضمون رسید و نامه را چیده و آن حالت که مکرر
 و مضاعف بآفتاب و شاهی با صلاح و اقدار مروت مشتمل بود
 سه انگشت که در نامه چیده داشت باز کشیده چاکه نامه بر
 شکل مخوفی دراز گشته با و شاه چون از عالم کثرت بحال
 نه پرداشته خواسته که این فعل در نظر ظاهر گیان بی فایده
 نماید نامه را بر همان سیات نگاه داشته و خواجیه پس

طلبیده گفته که بخاطر میکند که در جمیع خواص مآذنه ناما
 راه بر آمدن از اندرون ساخته اند و موزنا را که در یک
 صحره و مبطوط اند اندرون دشوار است میخوامیم که جامع بنای
 کنیم و مآذنه برین شکل سازیم که راه او از بیرون باشد
 چون چوبین نامید بر کرده مآذنه و جهان نمود که کشیدن این
 نامر بقصد نمودن مآذنه بود و نامر بدست خواهد چسبید او
 و معمارت مسجد مآذنه را که خواهد چسبید و خلوت بطریق
 محرمیت گفت حضرت سلطان از برای تدارک یک فعلی که
 صدور آن از سر وایت نبود بنده کارهای مآذنه از اموال
 خرج میفرماید سلطان گفت تلف شدن خراین اموال بر شما
 آسان تر است که فعلی از افعال مآذنه بای فایده نماید **و مصیبت**
 حکیمی شکر را گفت در روی مردمان شای بسیار مگوی و سخن
 آسسته و برتریب اداکن و از برای کفایت اخذ از نمای و چون
 سخن گویند یک بشو و تعجب بی فایده اظهار کن و سخن گویند
 خنده آید خدکن و شای خود و فرزندان و شعر تصنیف خود
 هر چه بتوعلق دارد مگوی و چون زمان خود را میاری
 و چون بنده کار خود را آتوه حال و خوار مدار و مر حاجت که

از کسی خواهی الحاح بسیار کن و چنانکه بر عظم و مصیبت
 دلیر مگردان و با اهل و فرزندان و خدم و ششم مصیبت
 زندگانی کن بی عفت و رفیق کن بی ضعف و مذلت و با
 بنده و شکر کرد مثل مکن و فراموش مگوی که در چشم ایشان یک
 ستوی و چون با کسی خصومت کنی آسسته باش و سخن بخت
 مگوی و بیشتر صحت و شفا و سخن اندیشه کن و بعد از آن بگویند
 القول للک اللین المملوب لیرک **و** و کیف رد احاطت اللبنا
 خدیجه دل خویش نمای آید که هر که که خواهی توانی نمود
 ولیکن جو پیدا شود دراز مرد **و** بگوشتش نباید نهان باز کرد
 نظر کن جو سوار داری **و** نه آنکه که پرتاب مگوی و ز دست
و در سخن گفتن دست بسیار بچنان و تا خشم تشیند سخن
 در دنیا و اگر سلطان تر از تو دیگر دارد و غصه مشو و از روی
 بر حذر باش و اعتماد کن **و** و ما سلطان الا الله عظیماً
 و قرب البحر بخدود العواقب و مال خود را در خویشین عزیز
 تر مدار و از دوست روز عاقبت خد کن که تا مال حشمت
 داری با تو دوست بود و بر روز رنج از تو بر کرده **و**
 بجوی از بی ثباتی جفت داری **و** که یار ایشان غار و باید داری

زمانی با تو چون ماسی در آب
 زمانی همچو شمشیر و شکر شاد
 جو در دستان بود انحراف
 جو بر خیزد غمزه فشان ازین
 کهی خراشد صد نوع آفرین
 دل از وصل دور گمان کی گشاید
 و بعد از این و الصلو علیکم
مهرت و زانستی و بحال غللو مان و فقر او سکت
 پر دافتن **و قال الله** ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
 اهلها و اذا حکمکم بین انفسکم فاحکموا بالعدل **و قال** یحیی
 ان الله یمر بالعدل والاحسان و ایما اودی القری الایه
و قال غم من قلیل اعدوا مواعظ للفقوی **و قال** عیسی
 ان افضل عباد الله عند الله منزله یوم القیامه امام عادل رفیع
 و ان شر عباد الله عند الله منزله یوم القیامه امام جابر شر
و قال صلی الله علیه و سلم بالعدل قامت السموات و الارض
و قال عیسی عدل ساعده خیر من عیب ده بعین شنه **برکت**
 سلطنت و بادشاهی که بحقیقت نیابت و خلافت حضرت

و

آسمانی است سرمایہ سعادت جاوید و میرایه عروس هر امید
 و واسطه نیل درجات عالیہ و رابطہ مصادفت مراتب
 مستعالیه و سبب دریافت غایت قرب حضرت الهی و توبه
 او را که نهایت رضای جناب بادشاهی است چه مملکت تمام
 ترین آلتی است عبادت حق را و سلطنت بر کترین و سبب
 است تقرب جناب بادشاه مطلق را از آنکه چون بادشاه
 در جهان داری و ایالت و شهرباری از اعراف بساعت و درگاه
 جانی میخانی باشد و نعمت اجل را بهمت عاجل فوت
 نکند و تمتع نعیم جاودانی بتبع سموات نفعانی از دست
 نهد و در حقیقت **والاحسن فیهم** نام علی بیست واجب
 دارد و با عامه رعایا و کافرا و ایا که و دایم حضرت و دایم
 سبب قدرت اند بحدل کثیری و انصاف پروری زندگان
 کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید و
 ضعیفان را تقویت و اقویار را تربیت دهد و علماء را توفیق
 تا رغبت ایشان بر تعلم علم شریعت موفور گردد و بصلحای که
 و عین نبوید تا در صلاح و طاعت را خیر شود و اقامت امر
 معروف و نهی منکر فرماید تا در کل ممالک بشر و دوزی و دین

بر روی در رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند
 و در ترغیب و ترهیب اهل صلاح و تادیب و ترهیب ارباب
 فساد مبالغت نمایند چنانکه هم مصلحتان در جوارح و
 راحت هر کس عدل و رحمت آرمیده باشند و میسرند
 در عرصه مخالفت از کد کوب آفت مالیده تر آید اینچنین
 بادشاه در آینه اعمال خیر و حسن امانت پیوسته و از خیر و نیکی
 جز شرم و شادی نمی بیند و من یقین است که این خیر و نیکی
 من حیث لا یحب و مطاع و عبادت و تقوا که اهل
 مملکت او کند و بر آسایش و رعایت که بایستی نماید
 چه در دیوان محاکمه صلاح او نویسد و از مرقع و فخر و شرف
 و ظلم و تعدی که منع فرماید و بیست او منزه شوند و در این
 تعزب او شود بحضرت الهی بکمال یکدیگر کرده و او را تا
 آنکه یکی یکی مقدم خویش بحضرت عزت سالک باشد بلکه
 بادشاه بگذراند از قدم بود و این سعادت به کس
 ندهند و لکن فضل ایزد یونیه من یشاء بوشیدن لباس
 صافی این مرتبت و نوشیدن شراب مافی این منقبت
 بادشاهی را دست و پا که هیچ مستور الهی که درج لای الهی

نامتوی است شب عین خود سازد و همیشه با کمال
 احکام که عود و اوقاف اسلام است پرورازد و عمل
 بموجب این ابدی با بر بالعدل و الاچان و ایثار و بی
 العزبی واجب داند و اینها از نبی و نبی علی الفضا
 و انکر و البقی بر ذمه اطاعت لازم شمارد و در این
 صفت مأمور و سر فطرت دیگر منتهی را در هر حالت
 که او را است یکی بانفس خود و دوم پاره ایای خویش
 و سوم با حضرت خداوند تعالی بواجبی بدر و در هر
 حالتی که او را بانفس خویش است و اندک عدل حاصل
 کردن توحید است و احسان از عهده فریض پیران آمدن
 و ایثار و فی القصر یعنی پوند خویشاوندان رعایت
 حقوق جوارح و اعضا و معاند نفس و مراقبه اول و
 حفظ حواس ظاهر و حواس باطن تا هر یک را بدینجهت
 اشتغال فرماید و از آنچه منتهی است ممنوع دارد و فضا و دیگر
 و بقی افعال و اقوال و احوال ناپسند و ناشایست و بگناه
 است که از آن ظلمت حجاب و بعد خیر و صفات و بیجه
 تولد کند و تا بادشاه جوارح و اعضا و نفس و دل و جویس

ظاهر و باطن را که رعایای حق تعالی است در قید فرمان
 کشد بحق باو شایع عام قیام نتواند نمود چه آن نیابت و
 حق است و تلو نبوت و انان معظم تر کار نیست چنانکه
فرموده است **والله اعلم** فرمود که ان افضل عباد الله عباد
 منزله يوم القيمة امام عادل رفیع یعنی فاضلترین بندگانی
 در صورت باری از روی منزلت در روز قیامت سلطان عادل
 مهربان است و حق تعالی طاعت باو شاء عادل را با طاعت
 خویش و طاعت رسول خویش علیه السلام و یک ملک کشیده
 که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این
 سلطنت خاص بر هر کس حاصلست و داد آن بواجبی اولی
 بر ذمه محنت نمکدان لازم **چنانکه** سید عالم میفرماید
 که کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتة یعنی شما شایبانان قوم
 خویش و نگهبانان رعیت خودید و سرانیده روز قیامت
 شما را از امور رعیت و صلاح و فساد کار ایشان مسؤل کنند
 تا حدی که اگر یک تن بخرد باشد که معاف نموده در تحت طاعت
 و قید متابعت او نبوده و اعضا و جوارح او رعیت او باشند
 او را از اعضا و جوارح سوال کنند که چشم را که از برای مصلحت

بات کمال و مشایخ غایات جمال مایه و جز از غفلت
 و سهوت بر این امر انداخته و گوش را که درج و کفایت
 و صدق لای اسرار مایه و جرحل استقرار نظایات
 ساجدی و زبانه آلت شنای ما و عدت ذکر روح افونی
 مایه و جوارح لایق جباری و آشتی و دل را که بنزار جان
 و فانی ماست و خانه جبار که جوارح و قف موی ماست
 جوارح بر کس و خانه موی و پوس نباشتی و کفنی **حق تعالی**
 این بزرگواران دلمست و فانی و **خانه دل** بجار حد و قف موی مایه
 شسته جان آن ششم سر موی موی **ایده** بدو نم از جهان بهر فانی مایه
 که که محاسبت و معاقبت این یک کس که جوارح و جوارح
 رعیت ندارد و جوارح کباری و جوارح رعای خواهد بود
 همچنین مرتبه رعیت بیشتر از عیدیه پیران آدن صاحب تر
 اگر چنانچه کسی کن که عالمی زیر فرمان او باشد و چنانی در
 جوارح اطاعت **چنانکه** در رعایت جانب رعایا و جوارح از
 وقت ملاقات خالق بر ایاده و شوار خواهد بود **که در بعضی**
 سیدمان علیه السلام را از جهت مشایخ کمال صوبت مملکت
 واری شغقت و محبت بر دیگران و امن جان گرفت و این

باد که نخواهد برداشت بر دیگری روا گذاشت که گفت .
 رتبه بی بی ملک لا یشی لا چه بی بی بعدی همچنانکه رتبه
 دوق سلیم و لفظ لا یشی لا چه بی بی ازین معنی است لاجرم
 چون باد شاه داد باد شاهی خاص در باید که در چایست دوم
 که میان او و رعیت است تشترک است و ساقی بعد واجب داد
 و سکی است که میان خاصیت بران معروف دارد تا باقیست
 این سه صفت طاهره دین مقام قیام تواند کرد و ازین
 سه صفت که در مقابل است اجتناب تواند نمود و زمین
 بشناسد که این جا محل انصاف گشتن است و جور
 نگردن و سوت میان رعایا نگاه داشتن تا حق بیخوب
 ستم نکند و محترم بر او پیش بدارند و احسان آید که بدو
 خویش بر رعایا رسانیدن و خواص را بقبض خاص اختصاص
 از رانی داشتن **و الله اعلم** یعنی گدای غنوم رعایا
 به رعیت باد شاه را بمنزلت قرابت اند بکجای اعلی خلیل
 اند **و صحت قوله** علی الصلوة و التمس در آخریات و حیات
 حمايت این بود که الصلوة و ما حکلت ای بکنم فرموده که نماز
 بجای و ادرید و غیر مستانرا که دارد چه لاجرم مرا تمام و

در انصاف و عدالت که از باد شاه بخواهد رسید رحم لطفت
 است بکس او تا دوام ملکیت که العدل و الملك همان
 یعنی عدالت کسری و ملکیت بر روی او بر او میخورد اندکی
 بی و کردی نتوان یافت **شمار** از عدل باد شاه چهرت خوبتر
 کردل بی بی شاهی شش علی الدوام **شمار** شکر را طاعت و ستم تر که توان
 ستم حق با تو رفت و ستم ملک را **شمار** باد شاه است
 انست که در میان ایشان بعضی و فساد نه کانی کنند
 و این را بظن دوا و در عیادت با عدل و نه ان رعیت
 خویش طع فساد کند و خاندانها را بدنامی دهد و در عهد او
 اهل فساد قوت گیرند و کار مردم معروف و نهی مکرر نخل شود
 و خوانان و مردم فرومایه و غارت تمام و بیف و ظلم خیره
 باد شاه راه یابند و خود را در کسوت مصلحان عسقر کنند
 و باغراض نمایند و فراموشند که مادر دستاریم و مشق بر
 محال باد شایم و در بند تو نیز خزان و دیوان اویم بعضی
 مردم بیگ خواب و بیدگان خاص و ککاک را که بر اغراض ایشان
 واقف و بر فساد است ایشان مطلع باشند بطریق غارتی
 و تمامی از نظر باد شاه دور اندازند و بسبب نال مشکو

سلطنت شود و موجب اندام ارکان دولت گردانند
 ابلج و پیشانی که شود و مقابلید هیچ اندوز و تضرع
 ایشان آید در احکام بادشاهی در اخلت خانه نهند و اخلال
 را بنواهند آن را دهند و هر چه خلاف اوضاع ایشان باشد
 بهشت آن قیام نمایند و چون خوف بادشاه و دول ایشان
 کمتر شود بنای معش و زندگانی بر بنای اغراض ایشان
 و غراض شوائف نهند و در ملک بدعتها و رسوم وضع کنند
 و در اخراجات و خراجها و در قضا و توزیعات و لغا
 با بنامینند و در اوقات تعزفات فاسد کنند و در محاکم
 باز گیرند و به صرف در صدقات جاریه که در شکران که جبه
 عدم انقطاع علی غیره زاد آخرت خود گذارشته اند ظلم
 بر مردم کان جایز دارند این جلد آن باشد که بدای دین و
 دنیا با دست آورده و آواز ظلم و فتن و بغل و صفت شاه
 و اطراف آن ف جهان منبر کند و در میان خلق بدیست
 و ظالمی معروف کرده و نامشخص عالم این اسم بدو بگذارد
 و دروغای بد و فتنه خلق در حال بود و بعد از وفات بد
 کشا شود **و** نشان شاهی شیشه نشان
 بر و دادن و ارجح کلان

بره چون خواجه و قهرت شاه
 بجز باسحق تخم دیگر مکار
 جو سرمایه داری جو سودش
 شو خاقل از یکب بسود خوش
 حد کن شیت و فزادان برآه
 که آید بیرون از دل بیچاره
 که در ملک از شرهای شد
 که تا که بسوزد جهان سربسیر
 بظلم و بیستم خرمن اندوزن
 برو گشت اقبال خود سوزن
 بکجای که در سخن سخته اند
 بتدبیر و دانش چنین گفته اند
 که غایب جو گیری ز اصل پ
 میدانی از آن خاک دم سر
 که بام از گوی گشت و نیاست
 درستی دامن خانه بود است
 تم بر دینت و راه استن
 بود تخم او بد نود گشتن

و درین باب شلی بر و اخذ اند و اصل ظاهر
 از کجای حق ساخت اند چنانکه مشهور است که سلطان محمود
 گفته بلندترین خلق روی زمین را پیدا کنید تا به چشم که تربت
 از آب غسل و انصاف جدا اصل گال و هر تبه اصحاب عز
 و جلای می تواند رسید یا نه او کی و حذاق را طراف نای
 مساوت کردند و در استکشاف احوال ابله و احمق عالم
 مبالغت نموده در آخر شخصی را دیدند بر شاخ درخت برآه

بود و تبر بپوشان آن شیخ میزد که اگر شیخ بریده شود از
 سر آن درخت چنانکه سر بکون افتد از هزار جان می بسکند
 نبرد همه اهل حق کردند که الله ترین خلق عالم است و این
 مثل باو شاه جابر است که بظلم و تعدی مملکت خود را زایل
 و خود را بظلم سازد و در قیامت یسجد آن شهر عباد الله غنیمت
 الله منزل یوم القیمه امام جابر خرقی بینا شود **و الموعظه**
 تبر بپوشان آن درختی در آن که بالای آن بر کزیده و من
 جوره یافت شتی بیخ درخت فرو افتد ازین بیکه با بخت
 جهانی پیغمبر ازین نادر آید که افتاده بر کشته بخت
 پس او شاه شد و همه سعادت مند آید که در بی و فای دنیا
 نظم کند و بدیده اعتبار بدین حدی دنیا با باید روی
 و فای بحد سکار شده نماید و در خطای بعضی که گویند
 این چیست اعتبار دین که میجوید هیچ از خود و نبوت اعتبار
 و بر سر خود بسته نشود و بر خلاف جاه و مال و نعم خود
 که میزد و بپوشین شناسد که چون با دیگران و فاکره با او
 هم کند و بر خلق خدا از بهر جهان عاریتی قسم جای ندارد
 که دنیا بی و فاسد است از آن موری نیز و بر حسب عقل

که
 این

و الموعظه
 از جابر از آن خدا و خلق و دوزخ و الموعظه
 کفای از آن آزادی تبریت
 اگر خود کرده است شایع عالم
 باز روی موی سپید
 ز عالم بگذرد و موری میزار
 قبول یکت بهتر و صد جاه
 سعادت چیست دل این راه
و الموعظه
 امامت سیم که باو شاه را با خدای خویش است با خدا دل
 راست و مشتق ظاهر و باطن خویش است با خدای و سر و خط
 خود با او سجده یک یک کردن **و الموعظه** که خواجیه العظمی
 فرمود که الاحسان کاکت تره فان لم یکن تره فایریک
 تعید باو شاه آن نیست که بطاعت تا غلظ مشغول شود از
 نادر و دوزخ و قنات و قرآن و پیشتر اوقات بعزل و انقطاع
 و خلوت اشتغال نماید و مصالح خلق فرو گذارد و احسان
 خواج را محروم گرداند و از صلاح و فساد مملکت بی خبر ماند
 و رعایا را بدست ظلمه بگذارد که این چنین عصبیتی بود از جلد
 سعادت زیادت و لیکن نقید باو شاه آید که بعد از آزادی
 فرایض و متن ده است روی بصلح ملک آید و بهر
 بار عام و هر و علالت و سامت کیو نمند و راه و مصلحت

بسیارگاه خویش گشاده دارد و سخن مطهران بشنود و اسرار
 کلام الهی صدف را بکار بندد تا اسرار طایان از خوف
 تبارک او دست عدوان گشاده دارند و پایی و دامن است
 کشند و همیشه از احوال بلاد و افعال عباد متعین باشند
 و بر رعایت حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نمایند و در
 بندگان خدای و احکام بپوشی جهان تصرف کند که کرمی در
 می نگرد و اگر آن قوت و نظرها را به بیند و آنکه خدای تعالی
 در وی نگرد تا هر چه کند بفرمان کند و خود را از آتیش طبع پاک
 دارد و از کبر و نخوت پاوشایی و ترفع و نفوق سلطنت گردان
 مقام کفایت و سکر و بقی آنست محبت باشد و بنظر عجب بود
 و حکمت خرد فکر و درین فرعون که گفت **فیس با کلک صر**
 و معده الانما تجیری من شقی بل طریقه العین بر آستان
 عیون و سیر ندارد و بیاد شامی مبارکی و بیامنده و رفته
 که **لا تغت رکم هیوة الدنیا ولا یغترکم بآفة العزیز** **لعل**
 شود مغرور بجاه و حشمت خویش
 بجا خود و نازای صاحب جاه
 بجای چون ندارد کارهستی
 کن از اراد و ایشان دل خویش
 که روز دولت و جرات کلاه
 بجو کام ضعیفان تا تو بستی

خوار

حیات آورد و اندک که سبک یار کاه بعضی از خلفا آمد و در
 دست کوزه آب داشت خلیفه طلب موفقت کرد گفت ای خلیفه که
 توشه باشی و این شربت آب بنویزند تا جمیع مال و ملک خود
 ندی چه میگوی جمیع مال و ملک در مقابل این شربت آب دریا
 یا نه گفت مرا این به رسم و بر جان خویش منتم نم گفت پس باید
 معاشرت مکن و مغرور بپیش مال و ملکی که برابریک شربت آب
 نباشد خلیفه گفت طریقه حیات و وظیفه ملوک چگونه است گفت
 عدل در زمین و استعداده آنچه از و جاره نیست **کره**

هر یک زدی که بنده نروین	هر یک برین منافع قلیل و دور
اندر زمین جان و دل خویش گشتن	تتم اهل آب و ریاضات گنجی
بر صفت خیر یکایک گشتن	تا یکی برست از بخشش نمانی
بر جمیع اهل امت خود اگشتن	و در صدمه بزرگواران نمانی
چون بیدست گذشتن که سرگشتن	که بر کم گناه صدمه عالم شدی

حیات آورد و اندک شام خالدار گفت که مرا
 و خطی در نهایت ایجاز بیان فرمای گفت ای امیر المؤمنین تو با
 از همه خالق سلطنت و خدای بالاتر از تو بقدرت و ترا البته
 پاکیزه است **بابت** **بابت** از ظلم تو بپسندید که برکت مکن

چنانکه که عوامی میگویند خالق شوهت شمن از آرزوی
 گردیدانی که در وقت کشتن **میت** آورده اند که در
 خیانت کرده بود پیش مصعب بن زید آورده اند مصعب
 تا فریاد طلبید و قصد انتقام کرده و گفت عدل کن و رضا
 بش کن که چون آنک تو در حضرت **او** روز قیامت عاقل
 از من بش تو مصعب از تحت زور و آمد و چپاره خاک
 نهاد و تذلل اظهار کرده و زاری میگفت که غفرت عفو
 ای زور و زبردت **میت** اگر نمی بایستی باز
 یاداران ساعت باید کرد که سوی زور و دست حاکم
ح در خلافت اقصای آورده است که این
 صلاح بش بعضی از حکام آمد گفت نیت کن حرکت
 بقدر امکان با صلاح و زیر نوا اشتغال نمای که وزیر
 امیر را یا بخت نیواند یا باتش و دیگر در امور رعیت
 بوجهی نظر کن که دوست واری که خداوند تعالی روز
 قیامت در کار تو جهان و جز نظر کند و بجه و ثنای مردم
 که زیجت رعیت و رعیت گویند مغرور باش که خود
 ثنای ایشان از برای عذاب منفعت است یا دفع عذاب

وکیل

و قتل را بکلید در تقوی است **اعمال سوار** **میت**
 از دست فرو گذار که وان الطالین بعضی اولیا بعضی
 واده ولی المتقین بعضی طمان وستان یکدیگرند و خبر
 آتی دوست پر بنیر کار است **میت** زیاده عالم چه آید
 اگر عاقل با خدا باش دوست **حضرت امیر المومنین** **میت** کرم الله
 بگوید امیر المومنین عماره ایم خلافتش دیدم که قباشری
 برده شد بهرعت تمام میرفت بر خاستم و گفتم ای امیر المومنین
 بدین شب بجا میروی گفت اشتی از دست تران خدمت
 کم شد است بطلب آن بیروم گفتم بدین عمل که تو بیا و گفت
 بران ساقی خدای را که بعد از تو آیند در خدمت امیر ساقی
 گفت ای امیر الحسن مرا همین معنی علامت کن که بقی خدای
 که براسی و در پستی محمد را علیه السلام بر سالت فرستاده
 است که اگر بر خال در شط فرات نفع شود مرا نیز عزت
 و خطایب بجه آن در قیامت مواضع کرد **میت**
 شنیدم سلطان محمود علیه الرحمه و الرحمن بانگ می قصد
 بند وستان کرده سوار شد بود که ضعیف از اصفهان آمد
 و گفت فلان کس که بایست آن مملکت تعیین کرده بر

پشاور خلع کرده است و خانه که استم بقدی که در شهر
 فرمود که فرمان بنویسد ضعیف کند که او بفرمان علی
 کردی برین این حکم تعدی نرختی سلطان گفت با ضعیف
 دورست و ما بر سر لشکر و حالیا انصاف تو از دست
 متعصب فرمای تا حاجت کنیم ضعیف کند که بدان قدر
 مملکت بندد که در وی اجرای احکام توانی کرد چون در
 ملک که بقصد تصرف تو در آمده است و او مظلوم از
 ظلم نمی توانی ستانند از برای ستانند مملکت دیگر به
 لشکری کش ازین سخن آتش غیرت در دل سلطان اشغال
 بدینست در همان موضع فرود آمد و خیمه و سرای بر داشت
 زنده و آن ظالم را غل غل کرده و او را آن مظلوم آتش
 ریخت بدست کسی خطاست که از ظلمت و تاریکی
 خدا ترس را بر عیت کار که معارض مملکت بر سر کار
 فراخی در آن مرز و کشور نخواهد که دل شک پی عیت دشمن
 در که کشور آیه چند بخواهد که دارد دل اهل کشور خراب
 آید و آنکه که ملکی طای بود و خواست که
 قهری بنماید و اینها را حاضر کرده اند و شکل از او کشیدند

و عمارت بنیاد نهادند اتفاقا خانه را می نزد یک آن زمین
 بود و از آن ناکه نید با او کشیدند و پیش گفت نزد شمش از آن
 ضعیف غایب بود چون باز آمد خانه خود خواب دید پر خند
 و آیه از دیدگان بارید و روی سوی آسمان آورد و گفت
 الهی ان کنت غایبا قلت بجایب همین که این مناجات
 کرد و زلزله ظاهر شد و عمارت او را غایب غدا
 کرده اند و صاحب عمارت در زیر سکی نماند و خانه
 آتش آبی کند بوقت عمارت کند و صد هزار تیر و تیر
 آتش آورده اند که اسفند لاری بود ظالم
 و با اتباع خویش بنیاد یکی از مشایخ بجا فرود آمد خداوند
 خانه کنت من مشوری دارم بنام من فرمود می گفت شوی بنام
 مشایخ و خانه رفت و صحبت عزیز برداشت و در پیش او
 آمده باز کرد و این آیه که یا ایها الذین آمنوا لا تلهووا
 غیره و هم حتی تستانبوا قبلوا علی اسبابا یعنی ای کسانی که
 ایمان آورده و بنام کسان در مآئید ما ام که مواست کنید
 و بر اهل آن سلام کنید اسفند لاری کنت من بدست کشم که بشود
 امیری و اربابان انتقامت نکند و بنام مشایخ فرود آمد و خانه

تو بخش گرفت و نگاه شد **معنی** که حکم خداست ملک کن
 پس ای عیسی بن و از زمان پادشاه مجازی خوانی
 توانی کرد بگو نه و اداری که اخلاص حکم باشد حقیقی
 نهایی لا جرم از مواید تو آید آیت کریمه احسن کتب
 که در او این باب آید و که در ایم بهر دو در کوشش است
 که میگوید **ان الله باهرکم ان تولى الاما** است الی املا
 یعنی ای هر که بیدگان آفرینش و در پنهان اصل پیشتر
 تا و اما ای که بشما سپارند از طریق خیانت اجتناب
 واجب دانید و در باب حیانت مبالغت نماید و در
 صفت که قول کرده باشید با اصل امانت باز رسانیده
 من که پروردگارم و امن و آسایش و ریش و آرامش
 بر جهانیان بکشیدم و راه آفات سماوی از اختلاف هوا
 و صواعق و زلزله و وبا و غیر آن بر بندگان ندیدم
 و اذ حکم بین الناس ان شکمو بالعدل یعنی ای
 کسانی که من شما را بنظر اعتبار از طوایف عالمیان اختیار
 کرده و بجهن اعتبار بر زمره خلائق شریف اختصاص ازانی
 داشته و تعالید جمهور را علایا و قبضه حکم نهادم و مستحق

علی است و قبضه بنظر جهانیان بدست تصرف نماید
 و اهرم چون حکم کنید بر بندگان بن از طریق عدالت است
 بگوید و از باد و اضاف انصاف طلبید و حقیقت دانید
 که صیقلان در حقیقت و واقع حضرت مانند تریک شما و یک
 در کوشش و ایضا و اگر ما و در دیت ما عدم حیانت بر شما
 فطیم انقضی است و در امانت مایات بقاقت و نیم
 و بگو که باو شای چه صفت کارلی و شهریارلی چه کار
 باری و کار کارلی چه در شوار عقبه و جهل و بی چه بکل
 تو از خود که **سید** بر با کمال در هر توت و حلال
 در تیر رسالت و تکامل قوت بصیرت و تقاطع شرف
 مهارت از قول مندره فخر حضرت اند که **قبضه حکم**
من تو خدا و خداوند است که چون لشکر سلیمان علیه السلام زمین
 و انیس و او شش و طیور میجشد و در دیت خیانت که
 شکوه خرد شک و ترسک بود که یک روح از آن می بود
 و ای دیگر انصاف پس و در بی از آن طیس و در بی از آن شش
 و سید ترا طیس و علم قرار خا از قوایر بود و در انصاف
 سید مکتوب و مقصد شریف داشت و چون از آن او بجا

آن رس در دروغاریت و این تجربه طاعت بود
و صورت بشری دیوی بود که بوقت افون چون دیوان
لاجل بگریختی و چون قضا طیس در آید او بختی
راشی لشکرش رنود شیا طین بود و پیشوای جینود طامین
هم قافله سالار کاروان ضلال و هم سرغسل رنودان و هم
و خیال که نیست و غریبه آدم ندی و هر عام سیدان شکست
و طایم حسد فرعون بقی با جرم آن شب در خانه من سرزد
و جان و دل سوختن دست آتش خست بر در و چون در
بر کلاه شاه را و وصول بسته بود و طع خلاص و نجات
زبان و اسبه و همایست بر وضع آن مله و انجلی آن ناله
کفر و تبت **بچه** **بختی** دست اسیرید من بگریخت
و خویش در می دهم و درین چند روز که برین سوال میکند
و به یاد دیگر همین واقعه ناید واقع گشت اکنون که شرف
بساط بود جان حضرت در یافتم و جرم عارضه خود شستم
باید که مرسم جان مجسمه در من باشی و بتو یف و امثال
نکته در دست من باشی **در** در نه درین ستم بپریم
و این بقی است بپریم **سلطان** گفت لطافت تو

باش و وقت آن که آن سرعده او کاش را تهر صد شوقی
انگالی از آن حال مرا خبر دار ساز تا چاره چون تو چاره
به با تمام آن نام خا بر سر دارم و در این از فرمود که مرا
بگر این چاره بدین درگاه آید یا در صندب سیم بود که چاره
الای جان و اقد پیش آمد بر توجیب فرمان بادشاه
و خدمت را بید دید چون بقصر سلطان آمد نیم شب سلطان
چون بخت صاحب دولتان سیدان است سلطان هم در آن
و سرگشته بخت و دریش شتافت سلطان در خانه پر تو
نیت چون سرنگان آن بدید بخت را بسته بر او نیت
سلطان چشم بر سر نهاد و بخت جلال اشارت کرد و بخت
آن در بر فرمان را ند چون دل از کار او برداشت و تمام
از خلقت و جو پیش خالی ساخت جلال او در دستان سلطان
بر خاست و در وی گشت نظر انداخت و از برای بگریختن
و رفتی حیدر کاه را بتور جهانی منزل ماه ساخت و درویش را
گشت اگر ماضی داری بیایان و سرکار آورده سلطان سید
از آن کمالات کرد و چون بر خاست درویش گفت بگو
بیزیر من مشبه شد از حضرت سلطان نیز آنم بگو

ساجد الطاف لایزال اعطاف مرقون کرده اند یکی آنست
 سرسنگان کن بر بخت را پیرون آورده اند سلطان شمس بود
 و با طعنه جبراع اشارت کرده بعد از قتل آن در درون
 او غنای انداخت بجهت شکر آورد و دیگر آنکه از زمان که
 این درویش بر بخت تمام حقه و سلطان گشت چون
 واحد کرده و مرا بخیال گذشت که درین زمان مبدلت و ایام
 نهفت بفرزندان من گشتی را جرات بدارت این صفت
 نباشد غریبت من بران مضمون بود که اگر فرزند من نیز
 باشد قصاص نماید جبراع را که شتم نامه گشتن او هر چه
 مانع نشود و چون در روی او غنای کردم و فرزند من نبود
 و مکر موبت ایزدی گذاردم و زمان او که قصاص من و
 بسمع من رسید روزی که گشت ده بودم مشر و طعام خورد
 از آن جهت بود وی باو شای که و ایام عدل و انصاف
 و داد و انش او **مسند**
 و اسود گشت بخت اشراف و
 و ایام بگرفت زه از که و گان
 و زخمه باز ماند و کحل عدل داد
 و در کمال عدل گذشت

عدل

که عدل رسانیدن منافع است بدیکران از راه طبع عین
 شیه عادل نفع رسانیدن باشد بحکم قضیه قضیه و انما ما
 یتبع الله من حکمت فی الارض باید که سبب فرونی حکم
 و باو شاه عادل در جهان و جهان **حکایت** چنین
 آورد و اندک که محبت ابراهیم الامامی رضی الله عنه گوید و در شمس
 بودم و از خط من نضاج و مواعظ فرزند آن خوار ارشاد
 میکردم و ایشان را از نوا و موسیقی شنیدم و بپیش من می نمودم
 و در انوشیروان مشهور گشت فرستاد و در احضار من بتهالی
 و عظیم اظهار کرد و چنانکه مرا کافا و فاد که مکر کار و عظیم شاه
 شد و خطی قاصد واقع گشت از آن مجلس عزت تو بدین
 حضرت و در تمام منزلت و در منزلت نرسیده که از رسم آب
 بکوش من رسید یکی را که هم بیکه گشت که بدین سخن میزد
 و برین تخیل است آید تمام بکبریت برادرم بود عبد الوهاب
 او را نیز طلبید و نو ندب سرد بخدمت مبارک جستم
 و چون بخدمت رسیدیم و بیج که بجای می بودم بود نزدیک
 پیر و استاد بود و مهدی که ولی عهد او بود در و میز نشسته
 و نیزه بیلوی ایشان ششم پس ریح درون رفت و بعد از

مدتی را از آن داد که سادات و علما را بر یافتن حضرت
 اجازت داد و تو نیز حاضر شو پس سه روز فقیه و بعد از
 سلام و ترجیب بقریب اختصاص یافتیم و هر یک بجای
 معهود نشست پس مضمر روی بعد از صدین علی کرد و گفت
 ای عم فرزندان و برادران و برادرزادگان و خویش
 و عدل حدیثی گوی از احادیث حدیث صلوات الله
 علیه تا بدان ایستادگی نماید گفت از حدیثی که از ائمه
 و از بابا پدرم روایت کرد از حدیث از رسول علیه السلام که
 فرمود هر چه سه ایل و برادر بودند برده و شهر پرست
 یکی بر رعیت شفق و به زبان و نیکوئی و صفاتی یافتند
 و بکمال عدل آراسته و بجز غایت خفت بر است **نظم**
 از عدل او پس و اخلاص و بخت شیر آلوده پیشه بشاکر ایشان
 کار رعیت از سعادت عدل او چون قات بولان راست
 پذیرفته و حال ضعیف از انصاف او چون رسته دندان
 و لبر آن انضمام و انساق یافته و دیگری ظالمی قاهر که از شومی
 ظلم او نا مبارکی کنیم او خار بجای گل ماز بار آردی و برین
 سجای کما از نادیده سیدی **نظم** گشت جان بر نظم و انی نیست

شوی غلام را قیامتیت و در عهد ایشان پناهنده بود
 که ملک را بخوانی خواندی و راه راست و جاده حق بگردان
 آن قوم نمودی معبود مطلق و پادشاه حق جان پیغمبر
 زبنت که از هر این ملک عادل سه سال پیش نماز است
 و از عظمای سی سال باقیست آن پیغمبر سرور و رحمت ازین
 اخبار که در و از بعضی اعلام نمود رعیت عادل بسنج و ازین
 کرده اند و اندیشه ناک شده که ملک بظلم افتد و ایشان
 اقامه و اطلاق بود و کسب که قمار کردند و رعیت ظالم تحقیر
 متعبد و اندوختن و ستودن کشته که نامی سال و یکم این
 نایاب بفرار قهر جان از قلاب مایه و ن کشد و بمبار ظلم
 خون مار چون زلال بیاشامد مرده رعیت جوشیدند و
 اطفال را از انصاف جدا کردند و ترک غذا و طعام گشتند
 و روی و سخنانها دند و می کریستند و زاری میکردند و
 تضرع و استعجال می نمودند و بآه حسرت آیند ما سیاه میکرد
 و چه عاقلندری میجو بکشد تا ایشان را بعبادت ابر عادل
 برمیست که اند و شهادت ظلم ظالم از ایشان زایل کند و چون
 سه روز برین نوبتی که اندیدند و برین صفت بسر بردند **نظم**

سلطان محمد سرور افغان که
 شد بخواند به فضل حق که
 نوشین روان تحت عدالت کوی
 ای تو کل ریاض محالی که شد خوی
 خون جسته همچو لاله زبانت دهان
 تا هست در فانت کوی بی بی
 بی دردی نشان توانی توت خضر
 تا حالت از سر افغان کم سیار

باب پنجم در فضایل نبوی
 که تو سر راه نبوی است
 قال الله تعالى و اتوه و افغان خير الراي القوي و قال
 عيسى بن قبايل ان اكرمكم عند الله اتقاكم عن سعيد بن جابر
 قال جاء رجل الى ابني علي عليه السلام فقال يا بني اعدوا لي
 فقال علي بن ابي طالب و اتوه و افغان خير الراي القوي و قال
 ربهانيه المسلم و علي بن ابي طالب و اتوه و افغان خير الراي القوي و قال
 نوقت یکی رسیدن و دیگر برهیز که دن دهد و نوقت
 آمد است و بحقیقت مرد و یک معنی باز کرد از هر گز
 مر که از کسی برسد از خلاف و از نون او حذر کند پس

شقی است که بدین مرد و معنی آریسته باشد و شقی است
 یاری و برهیزکاری پر پیسته و این ده معنی ظاهر بود است
 که طالب ایشان خراج است چون بزرگوار و خراج است چون
 درین مرد و خراج قصور نباشد و در عین این ظاهر قدس شود
 یکسره بدین نام بقصد رسید و منتهی القوی که شمای معراج
 و همدان خبر میل امین است ادنی باید اند و جانی ایشان خبر
 کنگره بر شش رحمان نیستند و مشو جان ملک است
 را که راه نرود ان مغایره خلوص نیست و صفای طوبی اند
 حج ترش بهتر از توی نیست که و تر و و افغان خیر الراي
 القوي و اکرم مشو در بیت القوي هم بواسطه شقی است
 که ان اكرمكم عند الله اتقكم و این درین توی جامع
 جمیع خیرات و اصل و سر نایه بعد بر است است **باب ششم**
 ابو سعید خدری میگوید که دردی بفرست خواهی علیه السلام اند
 گفت یا رسول الله مرا وصیت کن خواهی فرمود که القوي
 از دست ده که جامع و سر نایه بود خیرات است و جواد که
 ربهانیه مسلم است و بزرگ باری عداوت نمای که نرود این
 دست یک توی چیده چیت عداوت و خات کلی طاعت

بنایک از آیه که میفرمود می شود که یا ایها الناس اعبدوا
ربکم الذی خلقکم و الذین من قبکم اعلمکم تقون یعنی ای
مankind لذت خوانست و ای و اسلان از دولت خوانست
بندگی کنید پروردگار خود اگر آفریدگار شما و انبیا گریستن
از شما بودند و موت به باشد که بواسطه عبادت شما را
تقوی هست و چه که بر سجد و به جنتی است راس که در دنیا
بندین باورفته بی استعداد و نادانان را می فرای و تا
مشک و عود و انبیا ای تب و نان آموه می کنی این راه
نی چای بیین که راسی که کم که آفرید انصافه
صفت آن از صافان امین شده و در دست و در
راه و در کامی شریعت که گویش است و سر که ان
با ویران صد هزاران قافله آن یکا ز و خوش است **پست**
جان سه زیر کان عالم نیست یعنی یک نزل که جلد و پیر
هرگز بی استعداد چنین راه توان چو در بی راحه و زاده
غریب بر سفر توان نمود اگر استعداد دین فراوان
است استعداد سفر آخرت آبی و استقامت **ششم**
زاده عاشقان نکست نوزده که در راه ازین کوزات بهر که در

هنر توشه تقوی برداری و روی سفر آخرت آری قرانه
قرن فاقات باشد و نه خوف آفات **هفتم**
خوف کنی است که در خوف است **هفتم**
لا تخافوا من زل خایفان است و در از برای غلبه آن
جمله هفتم میفرماید که خداوند تعالی چون از
قیامت شود که بر من از برای شایسته با ختم و شایسته
ساخته من عزیز تر کنی شایسته که در وی تقوی است
و شایسته تر کنی شایسته که در وی غنا و مال دنیا
بشهرت هر روز روزیست که من دفع است خود کنم و اینها
خوار است که انم پس گوید که از متقیان که ایشان را
باشد و نه خون و **هفتم** و خواجیه علیهم السلام آیت خوانند
که سوا من تقوی و اهل المعصیه گفت خداوند تعالی بپای
که من ستمداران و شایسته نام که بنده من ازین برسد و در کوی
در رسیدن با من شریک سازد و من ستمدارم که کم که
تقوی و در د شرک نیاید و بر معرفت کنم و رحمت نمایم
و جمله هفتم نواب میفرماید من ستمداران بیدار
نی ستمدار و یونس فی زرق فلیتیق الله یعنی هر که نشاند

تبر

برو جلالت داده و طایفه خضر مایه مرکز اغایت می نماید
حضرت آقازاده دل معاصی پرورن آرد و عیضه تقوی رساند
آن بنده برای مال غنی سارده و بی عشره عزیز که در اندوهی
هیچ اینسی آورد است انس بخت **الان** بیکیه
تقوی درام آتی تیویفات و تقوی در میان ترک
کثرت دران و اقامت بران **الان** در آداب مقام
الفاق و اسلمی میفرماید تقوی چهارست عامه تقوی
از ترک است و خاصه از معاصی و تقوی اولیا توسل
بافعال و تقوی انبیاء است بهر چه یعنی کمک ابتدای خود
و او مشتاق و زنجی خود بوی او اندوه وجود و بقای
خود با او پیوند و عادت او را کند **الان** جان
شعولی است که روزی فرمود من آیتی میدارم که اگر هر خلایق
بدان لایکند ایشان را درین سعادت و ابرین کافی و
بصاف قرب حضرت احدیت وانی باشد گفت ای لایک
الان آیت که ام است این آیت برخوازد که من حق
است بر من نه من نیست لایکست **الان** میفرماید
تقوی دوزخ و پریند که کاری پیش کند حق تعالی او را از جح

مضایق ششوی روزی کرد اند و از هر بلای بخانی گرا
و نماید و در هر حیرتی را حق و در هر بلای بخانی
میدول دارد و روزی او را از جای که گمان بدو شده
باشد فرار سازد **بیت** بشر جان را حرام علیه برین
بود که بشر را رعایت کردی و هر روز از بهای بهیانی
که رشتن فلور او آردی یک روز آن ضعیف تر یک نام
احمد بنی آمد و گفت ای امام شیطان باشد نام
سری خود بر شستن ریمان شول می باشم که حاضر باشد
از سرای خلیفه باشد می کند و در روشنائی شکلهای
ایشان بر امام ما افتد بر معانی که در این روشنائی رفته
باشیم چنان باشد یانی امام رسید که ای سر بر شیده
تو چه کسی گفت من خواهر بر حافی امام بگرفت و گفت سر را
روا باشد ولیکن ترا روا باشد آن روز خواهر بر حافی
و خلیفه معهود بش برادر خود نیزه دیگر روز نزدیک
روا شد زلف را دید که زاییده بر پاک می کرد و خواهر گشت ای برادر
این زن کیست که تو چون در لغت پرست و تقوی نگذاشتی
ملک تعالی دنیا را بدین صورت که می بینی بخودت می سپارد

و فلور او شسته من رسانید **بیت** و پستای سعادت و حال
و لکن البقی هو النعید و تقوی احسب انرا و فخر
و خنداده بلای ششوی **بیت** لغات که من آن چشم که
حق مال را سعادت دانم و در یاقین ملک و قیاد دولت
شمارم ولیکن برین یقین است هر کس شرف تقوی و یابد
منیت و روح حاصل کند بحقیقت سلطه مند است
درین منی برش من محقق است و این نکته در هر من غیر
که تقوی ذخیره زاده آخرت و واسطه دخول جنت و در
منزلت آتی تقوی را اختصاص بزیاد الطاف و شمول احکام
حاصل است که لکن آنچه خواصتی و زیاده و آن
زیاده بیشتر بحقیقت و در اوست که عاشق حیا به برای آن بی
آرام و آسایش و نه صبر و قناعت **بیت**
نام از آن نیست و در جان تو اند
دل شید بحالت کمان خواهد بود
دل بکس در روز ناز و نود و در
که بجز بهمان و از و نشان خواهد
باز بکسبای رفت دل از دست
که دل تاباید نیز بهمان خواهد بود
در بخش تو را من و جان خواهد بود
عاشق از اجس من ز جان خواهد بود

بعضی از این اشارات در تفسیر این آیت که حسین
 الدین اتقوا ربکم الی جهنم و غیره گفته اند که بایستی که متقین
 را در درجات و درجتهای بهشت احتیاج بسوق نبودی و لیکن چون
 متقین را در عده دیدار نیست و جان ایشان را آرزوی بقای
 یاد لا جسم هر یکی گوید **لکن** سوی بهشت که به یکبار خلق او
 من آن ظرف بهشت دومی بودیم پس باقیان الطاف الهی
 باین عده و اعطاف نشانهای ایشان را بسوی بهشت سوق
 کنند و گویند منزل ثانی و محل تجلی بهشت است ایشان نیز
 قدم بهشت نهادند و هر رشته جبریدت جان درویش دشت
 بامیوه که روزی نظری کنی بحالیم اگر از غم تو در می بینم بهشت
 و دل بران شد که حالیا با صبر پر ازیم و با وعده دیدار
 در سازیم و اگر تا آخری واقع شود از آه جگر سوز آتش در سوز
 بهشت اندازیم و گوئیم **شیر** اگر در روضه خانی با تو شبلی را
 ز درونج باز شد که غم دوری **کلام** خطاب تیر که ما خلاف عهد
 جایزه نداییم که لا یخلف الله وعده و علی بن عثمان را ضایع
 کرده ایم که انا لا نقض ابر الحقیقین خاصه علی بن عثمان را که
 چه علی بن عثمان تقوی مت قبول می پذیرد که انما یقبل

احد من المتقین خست را از برای شما آوده ساخته ایم که
 احدت المتقین در امید و دیدار و یا پدید آمدن نیرشتن شما
 ام وانی باشد متوقا لایم **شیر** هیچ عاشق خود نباشد مگر آن
 که در محبتش بود و جوی او **کلام** یک شمار در موقف بازدارم
 و پیش از حساب بوجه کاه دیدار آدم **کلام** سبیل
 من بعد از اینست نری در خواب دید که قیامت شده بود و خلق
 را در موقف داشته بودند در آن حال مرغی دیدیم که سبیل
 در درجات قیامت پریدی بر سر سبیل از میان خلایق کنی
 بایره هشتی و به بهشت بر می میگوید گفتیم این مرغ چیست
 که خدای عز و جل او را بر خلق کاشته است گفت درین
 اندیشه بودیم که بر تقدیریم در کنار من افتادی رفیق بشدم
 در اینجا بنشیند بود که آن مرغ نیت صورت تقویت هر کرد
 و نیت خورشید و نیت تقوی که از آیه این مرغ او را افزون
 چسبید و کتاب از عرصات قیامت بر می دارد و دیدار
 السلام میرسد نزد هر هیچ صفتی طالبان نجات و
 در میان رحمت درجات را معینه تر از تقوی نیست و لیکن
 سبک راه تقوی بغایت نازکی دارد **کلام**

آوردند و اندک عمر عبد الغفران و تمامه علیه سب غبت بر
خاندانی قمت کز زندی داشت صغیر از آن سپهباکی
داشت و در دهان نهاده می خایید عمر اکت در دهان
آن کودک کرد و آن سب پرور کشید کودک بگریست
و پیش مادر آمد چون عمر از آن فارغ شد بنزدیک علی از راه
زن گفت چرا دانا نکردی که این کودک آن سب بخوردی
عمر رضی الله عنه گفت آن سب هنوز قمت نکرد بودم
دروغی حق غازیان من روانه شستم تا کودک می بکشد آن بخورد
زن گفت یا عمر آن قدر خداوندی از تو محو کند که غازیان
دان حق پست عمر رضی الله عنه گفت الامراض من
و ایک یعنی کار از آن و شور تر است که تو تصور میکنی
و این آیت بر خواند که فمن یعلی شقال ذره خیر ابره و
من یعلی شقال ذره شر ابره **حکایت** چنین آوردند که در
علیه الصلوه و السلام بر در حجره فاطمه رضی الله عنها کنه کرد فاطمه
را دید دید در بس در دستا ده نگاه میکرد گفت ای فاطمه
عزیزت علی نمیدانی که اینجا ایستاده گفت یا رسول الله بیدم
لیکن من و حسین رضی الله عنهما سه روز است که چیزی نخورده

۱۵۴
و از خانه بیرون رفته اند و دینا نده اند و لم شغول ایشان
است نمیدانم که حال ایشان چیست رسول علیه السلام بر ایشان
رفت شبانی دید که کوسفندان پیرانید گفت ای شان دو
کودک دیدی بار و بیای خود ماه و کیسویای بسیار شایسته
دیدم و ایک اثر کسکی بر ایشان پدید آمد بود ایشان گفتیم
شمارا بطعام حاجت یابند گفتند یابند یار شیرازین گفتند
و پوشیده و قدحی کردم و پیش ایشان بردم برادر مهربانی
حسن رضی الله عنه گفت هیچ پرسیده که این کوسفندان از آن
کسب گفتند که بکشت بر آن قدح بدو باره میدادند که ما نماند
اصل و پیشیم که طعانی و شرابی خویم و ندانیم که از آن کسب
حکایت امام ابو القاسم قشیری در سلسله خود آورده
که ابراهیم ادم هفتس هزاره یکوید که شبی در بیت المعش
تحت صوفیه اشتم چون بعضی از شب گذشت و هنوز نماند
شد یکی از دیگری پرسید که اینجا کسب گفت ابراهیم بن ادم
است که درجه از در جات او را خداوند تعالی فرستاده
است برسد که بسبب چیت گفت در بصره فرما خرید و در
او از فرمای بقال یکی افتاد و ناواپسته بخورد و بواسطه آن

و بعد از آنکه خطاط بدین فرقه است ابراهیم میگوید بر سر آسمان
 و بیصره رفتم و از آن مرد خرمایم دیدم و خرمای از خرمای خود
 در خرمای بقال انداختم و باز به پست مقدس مراجعت نمودم
 و در زیر سحره بکیه کردم چون بعضی از شب گذشت باز آن
 دو ملک را دیدم که از آسمان فرو آمده اند و یکی از دیگری پرسید
 که اینجا کیست گفت ابراهیم گفت آن حق بخدا و نه در کرد و باز
 در لجه او رنج گشت این بزرگان که بعضی حکایت در تعویذ
 منقول شد سلاطین عالم بعضی و اما طین بنیان دین اند
 بادشاه بباد را که مالک نواحی عباد اند سلوک مناجات ایشان
 دست فید مد اما حکم نالایه یک کله لایر که کله بعضی از
 سلاطین عالم نیز از برای ابتدا اقتدا بدان طایفه کرده اند **و**
 از سلطان محمود منقول است که شبی از سحر باز آمده و خانه
 از خانه های جویش شب گذشت و چون وقت صبح نزدیک شد
 تنها بیرون آمده بود چون باز گشت محمد بن ایاز را که آب و نمون
 کله داشت در سجده او بود آواز داد و او را بنام خطاب
 نکرد و برآید گفت و ایاز دان حال استماع این تنالی که
 خاطر او گذشته است که آیا سلطان از این خاطر شریف از این

ملک

خاک را من کرده عادت نشسته است که مخاطب بنام او نمی گوید
 یا قدم اتفات حال او تا قاتی است که دست نیان نشستن
 از لوح محفوظ خاطر سلطان شسته است چون سلطان از خانه
 فارغ شد ایاز و آمد و با شکایت و اتم قیام نمود و گفت **بسم**
 بر دل بگفت غباری یکی از بهار و یوی اصف بخت سلطان
 حاضر تو آب یوانت و این نغمه آب شد تا که از برت بیرون جان
 سلطان گفت آن بعضی الظن اتم آنچه تو کان برده خلاف آن
 و اتم و حقیقت و اتم است که در شش چکان و این خانه بود
 که دم چون میان بکشد دم و دل بر استراحت بستم دیدم که درین
 خانه مصطفی او نبشته دیدم بای از است کشیدم و دست از است
 باز و استم و در خانه که صحبت باشد یکدرون از تقوی و ادب
 و حد شایسته و از برای راست نفسانی کلام بانی ازین خانه بیرون
 آوردی بنایت شقیع و انتم و ازین جهت که در خانه مصیبت
 خود بر آن آمدن صورت از این از کلام اندید بستم و است
 مطاعت و پیری که استم و چون از برای تجدید و تصویر آن
 و امساج باب و ششم و بیست و نهم نام است بی طهارت نام ششم
 بر زبان راندن از تقوی و در دیدم از آن جهت او را بنام ششم

و او را

بهر ایا که گفتیم **تکلیف** آورده اند که امام باید پیش از آن
 عبادت حق را بنماید و بنی اسرائیل امام ابو جعفر علیه السلام را
 برتر از حق تعالی در مجلس خطبه کرده بود و روی برت و
 انقطاع آورده طالبان حق و حال و بیت شکنان لال قال
 ای بابا از حضرت امام انگشت گرفته برای مضامین و خطبه
 امام نیز مقتضای ایشان جدول ده شصت و هشت برترین جملات
 گماشته اند روز اول حافظ و مجلس امام آیت از آیت تویی
 و خشت ملک تمام خوانده است امام در اثنای تقریر فرمودند
 آنچه این ضعیف و حق می سال از معانی آیت و اخبار
 بمسامع احرار و اخبار رسانیده است فردوسی حاصل این
 در دو بیت او کرده است و این دو بیت را خوانده که **شاهنامه**
 پرستیدن وادگر پیش کن / زده ز کذر که ن لندیش کن
 برترس از خدا و میزگر کس / ره و سگاری میست و بن
 و لیکن بعد از آخر الباس و الحمد لله و الیه المآب
باب ششم در فضایل محاسبه و مراقب احوال خود
کتاب الله تعالی و نفع الموارین القسط لیوم القیامه
 تنظیم نفس شیا و ان کان مشاق حبه من خردل ایضا

و

و گفتی بنا حاسنین سنی است که روز قیامت تراز و با نسیم داده
 محاسب برستی بنسیم و بر سج نفس غلم روانه ایم و سر که معذور
 سبندان دانند خیر یا شر کرده باشد باید ایم و در تراز و نسیم و
 از برای شمار کردن و جزا و این جمیع خلاصه ما بسند **باب**
محاسبه یا الدین انما اتقوا الله و انظر انفسکم و انظر انفسکم
 و اتقوا الله ان الله خیر بما یعلمون یعنی ای ایها که ایمان
 آید بر منبر کنید و برترسید از خداوند تعالی و هر یکی از شما امروز
 محاسبه خود بجهنم رسان که و چه بین که از برای فردا که
 کرده است و درین محاسبه از اعمال ظاهر و از خفیات خفیه
 فاضل محاسبید و برترسید که خداوند تعالی از همه اعمال شما
 آگاه است و بر خفیات سرایر و مکنونات ضمائر شما مطلع
 و اطلوا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و **در خبر آمده** که علی
 انگشت است که او را چهار ساعت بود ساعتی که در آن بر سرش
 نهاده اند و ساعتی که بجا جات حق تعالی مشغول شود و ساعتی که
 در آن محاسبه نفس و توبه و پیرماده خود کند و ساعتی که بداند و یا
 ساج کرده اند بیاساید و **در امیر المومنین** **ع** رضی الله عنه
 آمده است که عا بنوا انفسکم قبل ان تجاسبوا یعنی صاحب

خویش گنبدش از کتب حساب شاکسته بر باب نصایر
و اصحاب ضایر را از بزرگان دین و خداوند بین مقرب
معلوم و محقق و معلوم است که ما از ان عالم انبیا و حضرت
قدس بدین بدار افعال و امانی از برای بازگشتی و رسانده اند
و چندین نذر خراین از نعم طاعتی و باطنی با سیرده و یا بزرگان
و اطراف و علایق و رحمت و اعطاف از عقوبات و عذاب
که اندیشه سلامت و سعادت بهر شاد است و رسانیده اند و خداوند
بصیر و مبرهن خیر از انبیا و رسول که پیشوایان بسبیل اند از برای
تعلیم و در شاه در اکتساب سعادت بدهد و معاد تعیین فرماید
اندر تا درین معاد بهر نفس شیطان نفسان و شران و اتع
نموده و چون بعد قضای و طر که او درین درجه رسیده باشد و آید
اهدای دین که با هیچ قبول و کانی کین در کین نماند و است
تقدی بقادرات اهل یقین در آنکه انصاف عباد را بشارت آنکه
با امر صادر دهاده اند یک تا مع و ابد از او و اب و اسطه خروج
از هر حق و صواب و حق است و عارضه مخالفت نماید تا صدیک
بست قدرت که قضا از او راست می برند که و مانع دانه الایه
تجاصیه ان و بی علی صراط مستقیم بسای غفر انصاف

و به چن که دین تجارت کردن و سود و سرفرازی سلامت برین
توجه است و ما بقدم رساییده اند تا از انجا بشناسی که چون
وضع موازین قسط بکنند در حساب تواضع خواهند نمود
و انحصای معاملات و بر سر جبهه و فراموش کرده بپایه خواهند
فرمود **کتاب تعالی** بوم بیستم اند چنانچه فیضیه با علما
اصحاب الله و سوره و امام علی کل شیء بشود یعنی در در قیامت
جمع این اصل تجارت را خداوند تعالی بهر شاد کرده اند پس
آگاه و سارده ایثار را بر انچه عمل کرده اند و احسان که حضرت
علی و ایشان فراموش کرده باشند و خداوند تعالی بر
هر چیزی حاضر است و دانای و دهر این در حساب غلیل و کثیر
و قیر و تطهیر یافته کند و بشایق ذرات از خطرات و خطرات
تو فرو نگذارند چون این معانی ملاحظه کنی تحقیق دانی که بجا
از و ط این اخطار و بلوغ یامن دار القربانی شریک
از حضرت بادی میسر می شود بی لزوم محاسبه و صدق مرآت
و ملاحظه نفیس و انفس و حرکتش و تفتیش حال او در خطرات
و ملاحظه پس هر که محاسبه نفس خویش کند پیش از آنکه او را
و معرض حساب آید مرآت خفیه کرده حساب او آماده

بشیر قیافه تواند بود	و هم قیمت عرش شایسته
که همیشه شیرین بر لب	و چون این مشارط با نفع
آرد او را ترخیب بیاورد	که بعد از آن او را از عزت و قوت
در کل احوال جاریه باشد	چنانکه اگر خواه مال تجارت بدست
آید داده باشد و هم خیانت	نمود مرا به در مقامش
غافل نتواند بود و در تصرفات	او فراغت نیارد نمود و اگر
محکم ذایل شود و لغو غافل	کرده یا قاتل آن غزایان
حسرت بر دل خواهد نمود	بچنین بر نفس اعتماد نشاید کرد و بچند
مسک او خرد بیاورد	که این از دانه نمره است بکدام
همانند ما فرود آید	شکوه آنست از دانه است اوکی
از غم سیه آتی افسرد	که بیا آت و خون او
که با ما و می رفت آب جو	آنست از نیا و غوغی کند
راه صمد موسی و صد نادان	و با وجود مراقب باید کرد
از محاسبه او غافل باشد	از آنکه بزرگان گفته اند
را در اول نهاد ساعتی	از برای شارطی باید و در آخر شمار
ساعتی از برای محاسبه نفس	در جمیع حرکات و سکنات
چنانکه بجهاد آخر سال	از جهت خوف تلف مال و حرمان

محل

منان بحساب استعمال نماید	یا وجه آنکس تلف شدن مال
سعادت حقیقی است که مال	قاطع طهرین و دوزخ و غایت
گر برد مالیت هلاک چو	روزی را بدید و باشد در
نوشان این جفاست که مار	گیری به از جیب و اطون و اطفال
نزار شقیب و خون ماری	صید کرده بلا ذکا و ذی آن در
از بهر بود و لطایف جیل	قدیرین از اغیبت می شناسد
و مار که در آتش حسرت	می کواخت و در طلب ذر و لذت
می کرد و در استعدای آن	مطلوب دست دعا بخت
بجیب الدعوات می برآورد	و بعد از طلب بسیار و غلبه
مار که در دوا بر خم همان	مار کشته یافت و بیکت مشوی
در عاخنه پستی بایم اند	کش پاهم مار بستانم اند
آنکه حق را کان دفازد	من زبان بداشتم آن سپید
و اگر نیز آفت و بیکر	بدان مال را نیاید از لطافت یکی
اشدا غم غندی می شود	تبعین غم صاحب غشای
سهر غافل بکجه نه محاسبه	نمکد نفیس خود را و معامله کرد
تعلق است هم سعادت ابدی	و هم شقاوت سرمدی و
برای نه سالیات درین باب	از غایت غفلت و خذلان

وقت توفیق ملک مان خاند بود بر سرست جیل جیل
 دار غم شب نفس جو در محاسبه فرمای و نظر کنی که
 روز که موسم تجارت بود را سال مالی فرایض مرتب است
 تمام اقل و مضایل که در آن است حاصل گشته است یا نه
 و تبیین نماید که آنگاه خزان که محاسبی است در سر پای راه
 نیافته باشد آنچه مذکور شد طریق محاسبه تو اعم است و اما
 طریق محاسبه خواص آنست که نفس را محاسب کنی از آن
 که جمیع قوی و خواص و اعضا و ارکان و ملک و دولت
 خیان که خزان این اند که ام معرفت معرفت کرده است **نکته**

بدین که شما تا جبهه شین	بدین دید تا جاده دید ما
بکام و زبان تا جا گفته	بیای روان تا کافرت
به دستان که از این برافتن	بهستان خود تا به بکر فتن
محل ظهور صفات خداست	دست را که آن منظر گیر است
که آتاد و میطمان کرد	لکه کوب پای کمان کرده
که جانان احلیش فانی است	بنام جان که از عالم بر جفا
بمهر حق چاه آرد و کرده	کیان را تو بجهب او کرده
از به جبهه دیدی که گداشتی	بسیرت جواسر ارق و دشتی

از روز حساب از نه بی خبر | حساب بدو شب خود بر سر
حکایت چنین استماع افتاد است که خواجہ عالی حقی
 صاحب ثروتی بود که رایج داشت تین و روی پش
 و بصارتی کامل و مهارتی در فنون و اشغال و امور دنیا
 بود چون عقل و جان را که نیر و چون آنچه انکار محققان
 مقبول و پذیرد و لایق محبت و دولت و نامیده و دلایل
 تمایل علم و حکمت بر جبهه او و از آنکه از غایت محقق
 و لطف حضرت او هر که در پیشه اش نظر انداختنی مانند
 بشرا بر زبان راندی و هر که در انداختن عمل کردی این دنیا
 ای ملک که بر تو خواندی **نکته** صورتی آداب کل بود بدین
 نیستش این جهان و دل که بر تو کرده اند **نکته** خواجہ بر مقتضای وقت
 نیت و صفای طوبیت از برای تعلیم فرزندان و جمیع خود
 استادی چدا کرده که از هنر پیشگان عالم طاق بود و در
 متصل و دانش سرآمده افاق فرزند خویش بر آن استوار و اما

که کو را که طعم کند سر کشی	بر دو و صیت کرد نکته
بمهر طیب بر نیاشد علیل	که کو را که پیش بر کشی
نیار و کی حکمت آموختن	خواجہ مکر حق خود بر کشی

که می بایست رایت انداختن چون معلم نر بخش فرات
 آثار تجاربت و کیمت دید و در صفات حال او مشاهده نمود
 بتسلیم کتاب و تعلیم آداب استعمال نمود و باندگیت
 آیه قلب قابل و بی عقل آمل و حکم بجا گشت و بجا آمد
 او بطنیه ادراک بعضی علوم محلا شد و چنانکه طریق را با
 استعداد دست در شش روز آنچه یاد کرد فنی و استعداد
 کردی روز نخستین نزد استاد غرضه و ششی دین اوست
 که بر کتاب علم و آداب مشغول بود ششی بر و بایستی
 احباب و اصحاب اتفاق افتاد چون بجا رسیدم نخستین
 و خانه و لریکاشانه و طرب ساخته میریزد میدان پیشتر
 با برسم خان گشت و با طفلان آن یزم و پذیر چون شکله با شیر
بنا که نایم شب نه تم مطالعه داشت و نه پروای نگذاشت
 نه فکر مباحثه اش بود و نه سودای استحضار چون ارباب شحات
 بمنزل خود مراجعت کردند و اصل پت خواجگه می کرد و گوشت
 غنودند خواجگه نیز از برای استراحت سر به بالین رایت نهاد
 که ناکاه سوال و امتحان استاد بخاطر فرزند افشا و کردی درازی
 آغاز کرد و **عبر** جوهر از دلش آتش انگیزی

و یکم آتش و شش آب دید
 نمی پشت و خارش با سورت آتش جان کد را صورت
 میر جاده ساز خشن می
 تو چ من مالداع و اعظم
 بیکشش لی جان بایستی
 کن من من و دل بشش
 چنین که که از بر حیت
 و هم جادرات اب زیت هم
 بیکگشت ای چه مهربان دای ناکند ان دل و جان بر و بی سلام
 که ترا امکان جاده سازی آن نیست و بجا حتی زخمی که خوارم
 که از هر هم دات رسانش در عالم نشان نیست سبب که
 آتش که اکثر شب را بلب و لب میریزم و از فردا که روز
 محاسبه استادت یاد نیارم و دم فردا چون حساب کی میشت
 استوانم و در محاسبه استداد در مانم مرا این جاده واجب و زیانی
 و خاتم و یکین و شکله نخواهد بود سخن فرزند در جان بر
 تا بیکر کرد و جاب غوایت از پیش نظر خواجگه بر خاست و
 ششم غایت از صوب هدایت و زین گرفت بی اختیار

لونه

نور زدن و جابه دین آغاز کرد و با نمرانه هرگز **نور زدن**

بنین کریم و مادر تو حیات	خود این سوره زاری نمرانه را
که هر دو که سلطان عالی جا	ز سر نیده باز جوید حساب
یکونه و هم شرح احوال خویش	پان جون کنم قیاس افعال خویش
ترا از حساب یکی مشت هم	مرا جلت از که دایم شدم
حساب خیانت منقالت	یکونه و هم پیش دانی عالی

ایم غزل زلی رحمة الله علیه در احیاء العلوم آورده است
 که این یکی از بزرگان دین و از اسرار مبین حساب ایام عمر
 خویش کرده است و سه سال عمر داشت پست و یکصد و هشتاد
 روز شد گفت آه اگر مرده بود بغیر یک کلاه کرده باشم حضرت
 آمد با پست و یکصد و هشتاد و با نصد کلاه می باید رفت خاصه بوی
 باشد که نمرانه کرده باشم نمره زد و از وقت قیاس خاک **نور زدن**

ای دریا کزین منور جایت	سوی تیره خاک بایشد
بک کرده تن زجر کینه	سوی پردان یک بایشد
با چنین طبع همچو آتش آید	با چو ده خاک بایشد

سجده چون عمر گذشتنی است و ملک عالم که شش مقل
 آنت که حساب فردا امروز کرده باشد و جوانی پیش نمری

و تن نهستی پیش از چاره و فراغت پیش از شغل و زنگ
 پیش از ترک غنیمت داند **خاک شمع** **نور زدن**

جوان و طاعت امروز کسیر	که فسرده ای بیاید ز پر
فراغت است ستیزه دوی	جو میدان تراخت کوی بز
سهول برین سال نمره بیک	که کیند پاید برو کردگان
جودی رفت و فرایا نیست	حساب ازین کینش کسیر

الاسم تم کتبا و پسر حساب

بسم منعم و فضایل **نور زدن** قال الله تعالی
 و هبنا الرحمن الذین یثیون علی الارض سوادا و انا ظاهم
 انما یلون قالوا پس لانا **نور زدن** ایسین چشم
 شوی لیکترین و حال علی السلام من قطع مد رفسه
 الله **نور زدن** حکایت عن الله تعالی الکبیر یو
 و دای و العظمی ازاری فمن نازعی و احدا منها اذ خلعه
 اند **نور زدن** تو وضع از نواید رحمت کرحایت و ازضا
 شرف انسانی و سرطایه مغفرت خالق است و پیرایه قول
 خلایق و واسطه عقد حیات است و راه بطلیل و جایت و
 مصداق و محو وجودیت است و منقش و بواب فیض رحمت

جائک حق سبحانه و تعالی میفرماید: و عباده الرحمن
الذین یمشون علی الارض سونا الایه: معنی آنست که بندگان
حضرت رحمان و بر گردیدگان جناب ملک شان کسانی اند
که بروی زمین بتواضع و سکونت رفته و بسط سلاسل
بگردن خود نهاده و سبک و وفار و تواضع و افتقار را
شعار و شعار خود سازند و چون جاهلان ایشان را بجا گویند
بمکافات و انتقام بپردازند بک و ضایع مسالمت دهند دل
بر تحمل بار سخر و جهال نهند و این معنی بر تقدیریت که خیر
عباد الرحمن الذین یمشون باشد: و اگر خیر او لیک بگردد
الغرض بما صبر و ایا باشد معنی آنست که بندگان حضرت برای
که سمت ایشان تواضع و بره باری و شب زنده داری
و در حضرت بی نیازانه و داری است الی آخر الصفات
برای ایشان عزفات جنات و پادشاهان ایشان مصافحت
اعلی درجات و این معنی از روی مبالغ مناسب تربت بشویم
آینست که در وصف تنبک این است **جائک** میفرماید که ایس
فی جهنم مشوی للتنبکین: یعنی چنین نیست که مشوی و آراکما
تنبکین در دوزخ است: و چون است تمام بطریق تجارت

حق تعالی بیاست و معنی جان شود که مرایه از امکا تنبکین
در دوزخ است **در خبر صحیح** آمده است که بهشت نمی دراید
در دل او مقدار سبیدن دانه بکمر باشد و در احادیث
قدسی آمده است که حضرت الهی عظمی بکمر یاده میفرماید
که بکمر یاره ای نیست و غفلت از ارمن مر که دین م و
با من منازعت کند او را در آتش دوزخ اندازم و این
از قبیل تیشل معقول است محسوس یعنی تنبک اگر کسی مرقی
بر و اچ باشد و متاثر باری باشد دیگری درین تردی نماید
با او تنبک نمواند بود و منازعت نمواند کرد چه احدی تا نیز
در کبرای الویت او و غفلت و عجب احدیت او منازعت
نمایند **تکلمت** الله معصیتی که بهشت باشد در عین سیر
ست و معصیتی که تنبک و نخوت باشد در بغیر غلاب خطا
نست و لهذا چون معصیت آدم بهشت بود مغفرت گشت
و بهر چه اجبار رسید و معصیت ایس چون از کبر و نخوت بود
مغفرت شد و هر که ابتدا یاند آدم را از اکل شجره تنبک کند
سخر نموده و از آن شجره تناد کند که در مقام غرر **تکلمت**
گفت و از روی تواضع برب خود اقرار آورد که تنبک طواف

مرا قدرت خلق افعال است
 از آن ره خدا و پیش او آید
 در آنم عذاب و از هر چه
 بوقوع مشورت هم اجتناب
 و ابلیس مخالفت امر کرده و آدم را بفرمان الهی سجده سیار
 و در زمان عذاب و او ان خطاب و جواب گفت خلقی
 من بار و خلقت من طین یعنی خلقت من از آتش است
 و طینت آدم از خاک و آتش که جوهر علوی باکت نیست
 و عالی تر از خاکست و هیچ عالی تر را نیست که بشود
 از خود سجده برد و لاجرم دان توان علیک العقی و مهر می
 آن لعین آمد **مولف طایب** در مرقه و در حرام
 تواضع نمود آدم و سکت
 از آن شد نرا و از این طینت
 به افتادگی کرد و خاکسگ نمود
 سرش از بزرگی بر افکند
 جان سدا گرفت کبر
 بزد کینه بر پند صفا
 خود یو آشی کرد و پشی نمود
 با یک زمان تسخیر و خود
 تواضع کند هر که انسان بود
 که نخوت ز افعال شیطان بود
 سرافکند کرده سرافراز باش
 محرم بری محرم راز باش
و حق از جانب ایمر شسوار میدان تدبیر و تدبیر
 بجناب عالی صفوة ال صفیا خاتمة الاولیا قدوة الخیرین

خاتمة الخیرین محرم خاتمة کسیر یا مادم نیان کسیر
 وریا خواجه محمد با سارا علی احمد در جبه فی العلیین نام
 مخلصانه و سلامی متواضعانه است ارسال یافته بود جاب
 امارت بانی مهرمایون از سر تواضع بر طهر آن نازده
 بودند و سلوک آن پنج که اصغر در ارسال مرسل بجناب
 اکابر تقدیم رسانند نیست با حضرت خواجه مرغی در شسته
 چون خواجه مکتوب را بشرفت مطالعه شرفت ساخته آمد
 بدار اقامت و طایب دعوات و اداست و اسم بجناب
 افضل این حدیث کرده اند **من خضع لله رفعة الله** یعنی هر که
 از برای خدای تواضع ورزد و فروتنی کند خداوند تعالی
 وجه او را رفیع کرده اند از آنکه بحکم تنصیه رضیه من کانت
 کانت الله له هر که مکی وجود و اختیار بمشیت خدای گذارد
 و هر چه کند از برای حق کند حضرت الهی او را بدو بار نکند
 و بقدرت کامله و حکمت شایسته جمیع حاجات او مقصود
 و مرهمات او مکنی سازد و خواجه این بیت خواند **انذبت**
 کان چه بوده در ماضی **اناک کان الله له جبر**
یعنی من ساه و رانی می گوید تواضع صفی است حمید و حق

است بسندیده و لیکن حسن جمال و غایت کمال و در امر
و صلاحین ظاهر است و بیکر و خود پنی و صفی است در غایت
قیامت و عاقبت در نهایت و قامت و لیکن شایسته
و شایسته آن در قدر او بسیار است و اخص تر است **شیر**
تواضع را با نیت فی الذم من تواضع
ولا تشفق الا بالحق و لا تشفق الا بالحق
صفتی است که ای خداوند عزوجل ای صاحب دولت و
ایمان تواضع بشه کن و بار رفعت در جات در میدان
مردم ستار که رفعت قدر در تواضع است و غفلت شان
در مسکت و حالیکه اقتدار رفعت بر روی زمین داری
چون تواضع هر و اندیشه کن و تا مل نهایی که مقدار تو
اند که بقدر از تو رفعت تر بودند و بجای از تو شریف تر که خط
در نزد زمین کم گشته اند و از غایت غوری بی سر پرست **شیر**
ای خداوند خاک که بجا گشت نیست و در مسکن از کج بجا گشت
اگر خاک باشد از هر سو خاک و او را بکار سد سخن مایه دین
بیس الکریم الذی انزل نوره او مال بالا علی خواند تا
اگر نیر داد لاخوان مکرر ان مال فضل از پستان جان

بخش کریم انکس نیست که اگر مترقی در پایداری است نماید
چرا آن خویش کرد و بر پادشاهان خود بکبر نماید بحقیقت
و کریم است که تعظیم و اکرام و تحیل و احترام زیاد کند
بر پادشاهان خود و در این وقت که فضیلت و جاه او در ملک
شرف است اندر تو نیست کسیر در دم بی پشت
بست پست را در بخت ناز و خوش و باب دل نیاز
بج خود پنی خدای پنی خود سج خود دیدم درین خود
اذا اکرم الانسان را بخواه و ان لونه الانسان را در خوا
کذا العنصر علی النار تناله و ان تفسر من حل الثا شعا
صفتی است که اگر کریم آدمی را بطبیعی باشد تواضع کند که
لیتی او را بجلی بود ترغ و کسیر و در خاک شایسته
را اگر بار دانه و میوه دار باشد سر فرو باز دانه کسی را
بدست رسی باشد و از خود بر خود آری بود و هرگاه که
از علیه حل شایسته عاری بود خود را بپشت و هرگز سر فرو
نیارد و هیچ احدی را از خود بر خود آری نباشد **شیر**
شکر عاقل از دست انکس بخورد که روی از کسیر بر سر کرد
تواضع کند شوشت کردن و اند شایسته بر سر برین

نموده شود

محبوب حضرت خالق و عزیز ترین خلایق است
 خواجہ علیہ السلام خلاصہ آفرینش و نورانیہ اشیا
 است و تمام تواضع می گفت **لا تقبلوا دینی و صلیب**
 و در اسکال این صفت از حضرت عزت مسالت می نمود
 که **اللهم اجی سکنی** و استی سکنی و اخری فی زمره
 البکین **و** ازین جهت توحیح لعنک بر سر او صادر شد
 و بیان کند اعلی خلق عظیم بر او ش مبارک و امانت
 که برای که سر سعادت و اقبال و معرفت و جلال که خداوند
 اعلی عین و بزرگان دین یا غایت از تواضع و بندگی و سکت
 و سرانگیزی و از خدمت و نوازی و شکستگی و بارانند **و**
 اگر کسی بدار سجده و سرسجده
 چون زلف بکشد شکستگی و سرسجده
نکات آورده اند که روزی وقت نماز و مکر رسول صلی
 علیه و سلم قصد مسجد کرد تا نماز بگزارد که در کان مساجد
 و انصار در راه گداز بازی میکردند چون رسول دادیدند
 وی او کشید و هر یکی می گفت که کس جلی یعنی بیشتر من باش
 رسول علیه السلام با ایشان ساخته بود و تمام اختیار در دست

این

ایشان نهاد و اصحاب و در مسجد انتظار می کشیدند
 با چشم باستقبال قدس شریف آمد رسول را علیه السلام
 دید و دست بچکان ماند و قصد کوشال کرد و چون
 منع فرمود و گفت تنگ شدن وقت نماز و بهتر گزین
 شدن اولی که دوکان برادر و بعد است طاهر سر بر لبانی
 بر تان خویش تن را ازین امثال باز حتم م باال
 و کرد و زجر و برآمد شست کردگان یافت بدست برآید
 و کرد و کردگان بدست گرفت و می گفت استند
 چنین کردگان می فرستید کردگان کشیده اشتریکان
 می کشید که تقدیر صفت کنی بفرستیم چنانچه علیه السلام
 و روی بید و طاهر و ویا اقلی صفت گفت به پیل آید
 و رسول را علیه السلام خبر داد که بدین تواضع که و در
 بدین سکت و تواضع که صفت طلبیدی خود می نراند
 و تواضع را که طاعت و سجد آتش بود و بدست و در این
 ایشان صفت فرستاد و کرد که ای دیگر صفتی که سکت
 و تواضع خانی می ماند و کرد که یا بدین ایشان متوجه
 و تواضع که صفت فرستاد و کرد که یا بدین ایشان متوجه

بعد از آن که در کمان راضی گشته و که حکایت کرد گفت سزل
 را که از ایشان حضرت خواجه عیسی السلام گفت در هم آمد
 این یوسف و شورش و بنی بنی و نام خود و داد
 با حق بی ثباتی جریز است و حال چون آن کمال تراشید
 و انقیاد و تسلیم شد پس کرد و پای مبارک خواجه را عید
 السلام بر سر داد و گفت ای آقا علم چیست چنانچه
 بین خدای و انانیت که چنانچه در رسالت بر کسی
 سلطنت گرامی باید داد و سزاوار این نیست که
 چون تو کی کبر و بی نیازی خاص در کار کبر است
 تا توانی کبر و کبر کرد و کبر بری که کبر خود
 اندرین بر که راه مردان است که خود را کلفت هر وقت
 اندر او نیست گشت پیشین و آنکه خود را بدین بر پیشین
 بی خبر زان جهان گشته برایش من چون دیت برست که
استاد ما تا به این در حالت مقام از خورشید بی
 روی بقیصان دارد و از روی نیستی و نادیدن
 دانش و در حالت قرآن روزی روزی و او پیشین
 و مردم دید و از دیدن و یکبار و نادیدن خورشید

طوری در وید و مردم ساخته است **لغات**
 اگر بیایست ای کجای طبعی که قبول کن نقش اصل و کجای
 و بیستی کبرین و دنیا شود استی که سرگشت فاعله و ان
 جو آفتاب کمال گشت و خطا که فضل فرشتن از هر دو
 بود در مقام بود و کمال خود که بسته خوشن و اربابی نون
 و که وقت قرآن من قرآن که هستن بیای کمال از بی توان
 ز وید خوشن بر سیزه فضل که اگر است طبع فضل کی توان
 که که مردم وید و خوشن که درون وید و این نظر کن
الحکام از جو در جسد حکیم بر سینه که سجده خونی می رانند
 بر حساب آن وقت صد نمره و سبع با بی می شود
 که به شکای آن به رحمت بگفت که آن آن جهان وقت
 که تواضع است و انچه را که اگر خود بر و در پیشانی چل
 زمره دست کند و روی خوشی آنجا اوم سرشت از خاک و را
 اگر خاک بی نباشد آدمی نیست اما که راه از دست بی
 سرگشتن و دور تاج هر صاحب امیر که دو و بر براف
 بر سر و نشیند **لغات** **خاکی** و **دست**
 از آدمی و در مقام کمال که چون بی که گری می قبول نشاند

بر صاحب
 سینه

باویش دل جبار که ساقی است
 از روی خاک روی میزبان
 جیش کشان و خاک کین
 اندر دهن تو جگر جگر
کجاست آورده اند که سلطان محمد در بار
 زانو بود بکمال سزاوار است و جمال
 دولت جهان بد پرست
 و لیکن از غور جانی و شبست قزاق سلطان بیست
 سرافرازی از دست بود و خیال کبر و نفرت در دماغ او
 نشسته **او است** هر سلطان ازین حالت کجاست
 ز دست و دیش دست کز او
 کردی چشم نهایت خط و زود دست و سترادانی
 نی یافت در پیش شایگان
 و درین پیرت سرگشته که با جندین کلمات ظاهر
 و انساب با چنین حضرت قاسم سبب عدم اتفاقات
 و انشای آن و ولتر و چست لاجرم پیش هر مدعی
 ازین حال شکایت میکرد و میزد و هر مدعی شکایت می نمود

چون

چون پیش می آمد پیکار او پیر داشت و سحر غری
 جادو آن چاره ساخت روی ناز و کجا با آورده
 و گشت ای غم سراسر شای و منتظر نظر و استی
 تویی داری رسد فریاد کس
 انعام خودم دل خوش کن ای
 و چنگ ایغ بین بی برکی یاد نوروزی گشت و جوغ
 شش صبح شمع بجز روی و ده از سر جبهه و خوار می
 از روی شکست و نرادی که دل ملک ازین زخم شود
 و مزاج کاغذ باطله و دست جگر کم کرد و گفت ای ای
 جادو این چاره را زود بکار این شکسته پرده از کلبه پی
 القاب آید و در محبت و عاطفت سلطان روز روشن
 با اسب شب چیده و کار بکار و جان بب رسیده **او است**
 و فضل و سزا و کس کم نیم
 با و جود و فضل بی کران و قزاقبت حضرت سلطان سب
 حرامان از نهایت محبت و نوره واسطه عدم رعایت
 کیمیت از لعل لبش که هر نفس ز ساه و ناز لبش شیرین

است با پیروشش بشان و بین ارکان دولت
 و احیان خدمت را و نه که در خدمت گری و نه آن بود
 ادا حال چاره دارد و امثال شال او را بر دوشه مرالان
 شمارید **لطف** توی بره شود و دست شاه چن **۱۱**
 بیان سبب یکیم اندیش **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
 که بجز بکروی و شاه جهان **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰**
 و کر ز شوق فرست **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
 و جدت الرقن لطف فی المسم **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰**
۵۱ **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**
 علیه السلام ابو فضل که کافی را طاب شرا و عظیم حرم
 و استی و در تقسیم و تحیل و بچ و قیصر و کز استی
 و قتی او را بر سالت بیای و فرستاد و بود و بن باز
 آید بنش نزد او را استقبال کرد امام ابو الفضل و
 ملبوی او اسب می را به جماعت حاضران دیدند که سلطان
 با او می افتی می کرد و امام بمنع مشغول می شد چون بر
 آمد جماعت شاکر و آن سوا می کردند که سلطان چه
 تو سبب شاکر است بود که تو در میدان بیافتی می و دانید

آن به منع بود که در آن کوشش بقدم می رسید
 امام گفت سلطان می فرمود که بکذا و نه و ایم و کاشی
 تبار و و شش کیم تمامه و آن اخلا و من و حق تو
 به اند من می گفتم تو او را و الامری و ملک الرقاب
 کند و ملک ترا نقصان باشد چون کمال تواضع سلطان
 سبط بدین غایت بود و لاجرم هر روز ریاضت
 او تا زنده و اقبال ابوی اندازد و این دو حکایت
 شنیده و قصه است نوشته **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰**
۱۱ **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
 و نور وید جهان چن تواضع و الطاف امیر کبیر را
 طاب شرا و نسبت با این فیضیت به باران شاه
 کرد و یکی از آن بندگان بود که چون این شخص را
 از برای تالیف قلوب امرا و سلاطین و شت
 و از برای سالت نزد بکذا و غیرات از امانت بکنار
 می چون از برای تشیع می آمد و در وقت آمدن
 این فیض را حاضر خدای می نمود و از الطاف شریک
 شریک ری اطهار می کرد و در آن حالت حضرت امیر کبیر

این فقیه می باشد و از شما شنیدم که چون رسول
 علیه السلام معاوی بن ابی سفیان را بطاعت مینمود و آنرا می
 حضرت خواججه علیه السلام در رکاب معاویه بود و می
 و چون از خجالت از جسد معاویه می شد که می
 این اعزاز و اکرام و تحسین و احترام نه برای اعزاز
 گفته اند است از آنکه چون خداوند اندک چیز حضرت بنی
 انبیاء و توفیق بر خداوند لازم دانند و امثال امثال خود آید
 شهادت و بدین واسطه محبت شیخ معروف و فریاد
 تو در احکام حکم اسلام می تو را باشد حضرت رسالت
 در رکاب خود می خود دیده می رفت اگر مزین حضرت
 می و می که کجا چون در رکاب تو میاید و روم
 بنده دعا کرد و می و حکایت سلطان و امام ابو الفضل
 که مانی بیعت عالی رسانیدم و چون کجا چون آید
 و این مخلص و کشتی نیست حضرت امیر و مکه ائمه
 و جمع ارکان دولت و ایمان حکمت ناکند نشستن
 این مخلص حضرت خدایم از چمن و سوار گشتن
 و روانه شدن به سوار گشتن بود و نه و چون

این

این مخلص از پشت بازگشت بعضی خاص را نام و
 و روزه را میستقبل فرستاده بود و خود را میستقبل
 آمد و بنام برود و جیشی آراسته و بطیق زرد آورده
 و بدست خود بر سر این مخلص را تاج او انداخته و
 لاجرم برکت آن سکنت و تواضع آثار دولت
 و یک نای و سلطنت او آقا است باقی خواهد بود
 خوشحال و شاد و شاد که نام بنامند از رویه و کجا
 بیست و شش که در میان غیر نام که نام است و جمع فرموده
 خوشحال از عالم رکن بود که یکدشت نام که نامند از رویه
 خاد و جمال و محبت و یک که نام می جاد و ان نام یک
 توانی هر چشم شده نام که نام آقا است ریشه و کجا
 که در چرخ ریشه شده و یک که نام می جاد و ان نام یک
 ز جگر کل از کشتی کشتی که نام توان می یافتن در رکاب
 و جیشی که می بداند از چمن که در کمن از رویه و ریشه
 جازای خود بر کند باغبان که نامی شانه سم آید شانه آن
 که نامی بر جای اجلس می که نام شانه میزد و چمن میزد
 توانی و حال درخت را که نام این از آنست تند بود

بهشت و نواضع بخلق و کرم
باب ششم در فضایل امام و صفات او و اشفاق و حسن
 نیکو ز مردم و خلق **قال الله تعالی** ان ابراهیم علیه السلام لیسب
و قال **پس** **چنانچه** **فمن** **غفر** **واصلی** **قاهر** **علی** **اهل** **الارض** **من** **بعد** **نوح** **علیه** **السلام** **من** **کرم**
من **قال** **و انک** **علی** **خلق** **ظہیر** **علی** **علیه** **السلام** **من** **کرم**
 خلیفه و جویبار علی انما فاعلم ان الله تعالی تعبد انما و انما **قال**
علیه **السلام** **حسن** **خلق** **نیب** **الذ** **نوب** **ک** **خیر**
الارض **من** **بعد** **نوح** **علیه** **السلام** **من** **کرم**
 از اوصاف و صفات این کتاب است و هر کس با علی علیه
 و صفاتی کرد اما از جهت تقارب این صفات و بیست
 حسن و نیکو ز مردم و خلق **باب ششم در فضایل امام و صفات او**
 شریعت اختصار بیرون نیامد **فصل** **ک** **باب** **اولی**
 تعلیق دارد که اکثر آن در ارض کتاب کرم و خطاب
 حکیم حکمت برورد که علیهم آفرود است آنست که
 حضرت ملک ازلی و مالک ملک لم یزل برب یسئل این
 را با و فرشته دیگر از مقربین برای اهلک قوم لوط تعیین
 کرد و چون بواسطه معصیت مشهوری که در آن مشتعل

بر آن و این در شریعت و فرمان بنان شد و کوشش
 حضرت خلیل رحمان ابراهیم علیه السلام آید و حال کرم
 و مروت و نهایت علم و معرفت و جمال عطف و اشفاق
 و حسن نیکو ز مردم و خلق **ابراهیم علیه السلام** **بر** **شک**
 که ایمان استخفاست خلافت آدم و آدمیان از خطا سر
 بیاورد و روشن و سدید کرد و پس برستفای فرمان
 بصورت آدمیان پیش ابراهیم آمدند و سلام کردند
 جواب سلام ایشان داد و ایشان را شناخت و بی نهایت
 کوسا و بریان کرد و پیش ایشان آورد و چون ایشان دست
 بطعام او دراز کردند و حرفی در دهان ابراهیم نداشت که
 که اندیش کیدی کرد و اندک اقبال از طعام نمی نداشت
 به طعام نمی فرید بهر سبب گفت طعام کسی نمی خورم تا آن
 شن آن کنیم چنانچه این طعام با کوی ابراهیم گفت با
 آنست که در ابتدا بسبب امر الرحمن ابراهیم گوید و در آخر
 احمد به رب العالمین بر شکستگان در یکدیگر خط کردند
 و گذشته حضرت ملک خلیل از آن جهت ابراهیم را
 خلیل خوانده و دوست داشته است که بنامی نعمت

دینی جزا که سولی طلب نمی کند آنستند ای ابراهیم برای
 مخالفت ایشان و توبه از آنکه در میان ایشان نیست ما
 رسوله لان حضرتیم از برای آنکه قوم لوط متعین شده
 و یکین پیشتر شدن تو آمدیم تا ایشان را در میان
 نام او اخلاق است و هم بهار است و هم خبر از آن
 که بقوت است و ابراهیم در آن حال حد و پیست
 سال بود و عیال او ساله بود و ساله بود و ابراهیم
 برده ایستاد و چون بهار است شنید از روی عادت
 تعب که در آنجا بود و گفت و ملاحت از جرمین هرگز
 و یکیم که و را شده هر چه باشد بنایت عجب است
 و ششکان گفتند از قدرت آفرین خدایست و از
 حکمت او عیبی فی وجای ایشان از قدرت رفتن بر صدم
 و عاگردند و گفته رحمت خدای و برکات او از زمین
 فی خدای و اعلی پست کم کرد و و گفته اند رحمت پرست
 است و برکت اسباط است از بنی اسرائیل از آنکه
 انبیا از ایشان است و حیا از هر زمان ابراهیم اند
 و توفیق است و توفیق است و دین او و ابراهیم و جنت

عوف و نیش از ابراهیم کم شد سبر من بخود
 کرده باشد نود و در شان ملک قوم لوط و گفت
 و این شهرستان که و و جبار و برهان را و می است
 اگر در میان ایشان نجا و در میان باشد ایشان را
 ملک می کشید گفتند فی گفت اگر جلی باشد گفته فی و
 همچنین می گفت تا به آنجا که بسایند اگر در میان ایشان
 یک مسلم مصلح باشد عقوبت و طاقت برایشان روا
 می دارد یک گفته فی گفت لوط و در میان ایشان است
 گفت و بجای ایشان و انتم هم هر کس از آن است و مصلح
 خدایت خدایم داد و باقی را ابتلا به طاقت خدا بود
 این کار از غایت علم و کمال عفو و نهایت اشفاق
 و حسن کارم اخلاق ابراهیم هر که ملکیت بدکان
 نمی خواست بیش و از این قدر خداوند تعالی او را و
 می کند که **ای ابراهیم خدایم** **ای ابراهیم خدایم** یعنی بر سر حق
 که ابراهیم بنایت طیم است یعنی محل نیست و از آنجا
 نزد کرد و ابراهیم و آه کند و است از آنجا
 کند و در جنت کند و است حضرت آفرین از جنت نمای

و اما شایسته است که او درست گاهی **بیشتر** علی و برین
 مقام کثرت اند که تدریج بر سایر اخلاق حیده از این
 است که در آنکه که عید به جمیع مایه فصل و اسوه
 در حسن افعالی و است و مبنای مکارم اخلاق
 و اصل کل رحمت و اشفاق است و در باب شایسته
 فرموده اند که کرم و علم و شفقت و حسن اخلاق
 و عاطفت از این علیهم السلام سبب داعی مایه
 است که جان و عاقله انقضای علم و انقطاع عمل
 بجای آورده و دولت و نبوت از خداوند او نشود و
 انبیا و صلوة اصحاب محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام
 که یکی از فرزندان او است بدین واسطه ظاهر
 شد به تبع طاعت او و در حد فرزندان ابراهیم
 از مکارم اخلاقش خلق حسیم است اما جامع همه
 خلق کریم حضرت خواجه است علیه القیة و التسلیم
 که او آنکه لعلی خلق عظیم ملک قدیم و بادشاه
 کریم و در شان اعظم و فرمان مطلع اعنی در فرقان
 عظیم و مشایخ کریم بنده مطیع و رسول متعاضدین

حقیق فی مسند به کلام است بنویس که یک مجنون
 و آنکه گفت لاجریه منون و آنکه لعلی خلق عظیم
 یعنی ائمه و کرام و کزین بارگاه و همین بندگان
 و بدین آفرینندگان با حجت طایفه کافران و مجنون
 مشرکان که در اندک آن حضرت و نویدان رحمت
 الهیه تر به مجنون نسبت می کنند و آنکه بیشتر میدان
 سبب که انعام می شد ایم با تو ایان و توست
 از مجنون بیشتر و ترایان سبب نزدیک ما رحمت
 الهیه است و تو ایست که از انقضای بسبب بی شایسته
 است که سبب کرم که در آنکه خلق عظیم و
 بدین کرامت که در آنکه کمال جان خلق از جهان بسبب
 مانی و برای ای ایشان مادی نشوی و **و زانم الله**
سبب بیش رضی الله بر سبب که خلق سرور و
 دیده آدم سبب بشر صلوات الله علیه که بود
 قانت کان نطق القرآن به خط مختلف و برضی خواجه
 است خلق او خلق است آن بود و عادت او عادت
 کتاب کریم سر کس که قرآن ختم گرفتی سبب

سید بر و بقیه ای و هر کس را که قرآن از روی در
 بودی چشم سید پیرامن او بخشید آری در باب
 کمال و صفت کمال لطیف و خلق او گفته اند
 چنانکه در غیرت لطیف نام **•** هر نفس بودی که در خلق
 فرستادی و در پرده ششیم **•** این شش که را و تا پیش سوال
 او فی شمه او در مکرم اخلاق و علم و حرمت و اشرف
 آنست که در دیباچه کتاب بران اشارت کرده ایم
 چون قوی نهان الم بر خدا ان مبارک او رسانید
 چون از جبر حیات بر او انداخته بودی گفت **•** اللهم
 قوی غایب را بیاور **•** یعنی بار خدا ای قوم من تو را بیاور
 روزی کن و اسلام کرامت فرماید که ایشان
 در آن نشانند و کمال رحمت و عاطفت منی
 دانند و او کیام از برای خلق بدین اخلاق فرمود
 آنکه بیست خدا و در پیش **•** و آنکه بایت برید بر شش
 و آنکه زهرت و بد بود **•** و آنکه از تو برود و در پوند
 تا شوی در جهان وصل **•** دستری انکارم اخلاق
• آورده اند که یکی از سیدان نبوت

ایر

ایرالمومنین علی کرم الله وجهه و رضی عنه و گفت
 یا ایرالمومنین از خلق مصطفی صلی الله علیه و سلم
 را که کجائی گوی و از مکرم اخلاق او از منی بدین عود
 ایرالمومنین فرمود که تو بگویی نعمت دنیا بر شما رود
 چیز صراحت و تعدا و کن نام نیز از بعضی مکرم اخلاق
 نیز بدین گنم گفت احصای نیم دنیا و حصر آن دنیا
 در علم نمی گنبد و کتاب کریم تقریر بسته از ادراک
 ای نیم یک شش حاضران می رساند که در آن تعدا
 نموده اند و تعدا ایرالمومنین فرمود که خداوند
 سبحان به تعالی بگویی نعمت دنیا را قلیل می خواند که
 قلی قلی الیه یا قلیل **•** و خلق محمد علیه السلام عظیم
 می خواند که و آنکه اعلی خلق **•** عظیم **•** و تو از وصف
 قلیل عاجزی من عظیم را بگو **•** وصف کنم و حضرت
 ایرالمومنین در صفت حمید را از جمیع مکرم اخلاق
 برگزیده اند و بسبک عظیم در کیش ایشان ابیات است
 ان الله **•** علم اخلاق مطهره **•** فاعقل اولها و آخرینها
 و اعلم و شانه **•** و اسم اعظم **•** و آنچه و تا سها و العرف و سها

و البس سابعه العنبر
 و اشكر الله تعالى
 و انزلت مني اوج قلعه
 را است کوی و کمر و کمر
 که ناز و دروغ هیچ فرغ
 صبر کن و رنجی که روی بود
 شکر کن خانه اش و چشم بود
 جرم مجرم و جلف و کفر
 در جرم خواست کینه از آن
 علم و فضل از کینه طرد
 و ایضا طاعت بود و سحر
 و کرم و پشیمانی از دنیا
 که هر دم به شش منظور
 هست علم ای کینه از آن
 اصل ملک کارم انفاق
 در حدیث صحیح آمده است که بعد از این و مردی
 آن نیست که در حالت مصارحه و محاربه کسی برضم
 غلبه کند بل آنست که در احوال غضب حلم ورزد و
 بر نفس خویش غالب آید و جمله عفو آریست و در حدیث
 دیگر آمده است که من کلمه فیظا و حوقید علی عا
 فا حد قبح آیت و ایمان یعنی هر که خشم خود فرو
 خرد و علم را حیل خود سازد با وجود آنکه بر اضا
 قهر خردان و قادر باشد حق سپیاز و تقالی دل
 آن بند را از این ایمان مملو گرداند **کتابت**

و سب بن شب رضی الله عنه روایت می کند که
 پیغمبری از انبیای بنی اسرائیل علیه السلام بود
 با قوم خویش گفت مرا از من در پیر و کج او چشم
 بگیرد من از وضاعت شوم که آنکس در عوی و رجالت
 بیشتر است که این در یک قصر باشد که وی از میان
 قوم بر خاست و گفت ای انبیاء من تمام کردن بکار
 قبول او اوقات نکند و با عا و کلام خود مشغول
 شد و چون جوان بر خاست و جان سخن گفت
 پیغمبر فرمود تو جوانی و جوان از حق این کار نباشد
 باش تا پیران جواب گویند و باز عا و کلام کرد و عا
 جوان جواب داد و پیغمبر گفت ای جوان از من
 قبول کردی که روز را روز داری و شب نماز
 بگزارد و از بنی اسرائیل حکم کنی و چشم بگیرد
 گفت ای رسول الله بجز گفت ترا ولی عهد خویش که دم
 و بعد از آن دعوت خویش ترا حکم کنی اسرائیل باجم
 روزگاری برین برآید آن پیغمبر گفت که و جوان
 ولی عهد باشد و گویند و او گفت آن جوان بود

و پند و نره روز و داشتی و شب چاهت کردی
 و هر روز تا نماز پیشین در میان بنی اسرارین
 حکم استماع شودی و هر چند آید اگر دندی علم
 جز و کند استی ایس را علیه الله بر کار او عزت
 آنکه جسته و خور با نواح قیسی فرستاد
 و او را می رنجاید که و کوه و قله و مسلم او شکر آل
 نمی شد و آخر خود رفت بصورت پری صفت
 حصا و دوست گرفته و کریان و کالان در مقابل و از
 الکفل بیست چون از مسند حکم برخواست و بعد
 ناله شد سر راه او گرفت و گفت فلان قدم برین
 ظلم کرده اند و او من از ایشان بستان و بمن
 جبران دراز کشید که ذوالکفل بی شک آمد تا خانه
 که وقت قبوله گذشت و بمقتضای احتیاج داشت
 و رحمت می کشید و هر دو آن علم و دینید و گفت
 صبر اوقت حکم حاضر شدی گفت مردی پریم و
 ضعیف و در میان قدم از دو جام است و در آن
 متعذر نیست و اما جان نوشت تا حاضر آیند

روز

روز و یکرمین معاطه کرد و چند روز بر همین شیخ
 فراغت کردی و ذوالکفل علم و دینیدی بعد از چند
 روز او را جندان باز داشت که وقت نماز بنگ
 و رآید ذوالکفل خواست که برو دست و دامن
 او زد و کشید و روی او بجزاشید و ذوالکفل
 جانت و گفت امروز نه روز است که این پریم
 وقت می آید که ایس است ای آمار چشم بود
 کند گفت برو ای ملعون که تازیانی چشم او و ستم
 من نماید برو که خداوند تعالی مشرود و است
 تازیانیدگان محض دست بس نباشد **حکایت**
 حاتم احمد رحمت الله روزی با اصحاب می رفت
 در راه طایلی پیش آمد حاتم را گفت و اعداست
 مرا و طبایخه بروی حاتم را و اصحاب برانند
 حاتم ایشان را ساکن گردانید و گفت بگذارید تا برو
 اصحاب گفتند یا شیخ ما از بد تو اول شک شدیم
 تو خود را در آن حالت که او بر تو طبایخه نهاده بودند
 یا نمی گفت دل من بجا بریز خوشتر گشت می آمدی

از درگاه رسیده از من دیگر آنکه ای که برین رسید
 الم دنیاوی بود و دینی دیگر آنکه دنیا و دین مکن بود
 باندک باز رستم چهارم آنکه نفس از من مخلص
 نکافات کرد و من بر نفس غالب شدم و علم و بزم
 حوسر نمودم تا مستوجب ثواب شدم **حکایت**
 یکی ابو مرید را رضی الله عنه هزاری کرد و در وقت
 ابو مرید گفت یا خدا یا اگر این مرد راست میگوید
 بر من رحمت کن و اگر دروغ میگوید بر وی عذاب
 کن که رسول علیه السلام را چنین فرمود که هر کس
 بر شما ظلم کند شما بر او از خدای آمرزش نخواهید
حکایت آورده اند مروی بود در بنی اسرائیل
 عوف نام قصه کمال علم حسین یعنی قتیسبع او
 رسید از برای امتحان ادا میرالمومنین را بر او
 سزای نشت یافت سلام نکرد و حسین را مزار
 دنیا را وام است آمده ام تا بدی حسین رضی الله
 عنه اشارت بعلام کرد هزار درم آورد و بدو داد
 بنیاضت و گفت هزار درم دیگر خواهم شد و

مرا

هزار درم دیگر آورد و بدو داد و عوف آن هزار
 وینار بنیاضت و گفت کینه کی صاحب جمال واری
 آن کینه را بمن ده حضرت امیرالمومنین عظام
 را گفت کینه که را ببار و بدو بسیار انعام گفت ای
 ای و آنکه آمده تا علم مرا آزمایی هر عطا که خواهی بدم
 و هر چقدر که خواهی احمال کنم که ما آن کوه بندهیم که میراث
 منزلت شدیم **حکایت** - کوه و قمار منزلت حق
 بود که التماس و لوبست اقبال ما از آن حضرت آتی در
 حق جبار فرموده است که و انک لعلی خلق عظیم
 علم سرمایه بحیثیت ماست و عفو پیرایه طریقت
حکایت آورده اند که جمعی از سادات بنی هاشم
 بیضا فی امیرالمومنین حسن رضی الله عنه آمده بود
 مطبوعی را در شمار خوان نهادن کاسب از دستش
 در افتاد و بر سر امیرالمومنین حسن ریخت
 و بشرف مبارک او از تیش آن آزرده شد عظام
 چون آن حال بدید از ترس پویش گشت چون
 احوال خود بداند گفت یا امیرالمومنین خدای جل

بکر می رسد مایه **و الکاملین علیهم السلام** حسین زود
 گفت خلیلی با نری سر مایه که و العافین عن
 انفس کنت از تو عفو مودوم و از مال
 عفو تو از آن و کرم و **و الهیب الکین**
 گفت چهار صد و رست نیز خشم تو اسباب میشت
 جزو دین میا سازی **و ارحم الراحمین** رحمت خدای
 و انرا که خدای بر کشید **و ارحم الراحمین** کرم و
 پس عفو تو بر کشید **و ارحم الراحمین** از تو خدای و رست
 پیش کمال لطف تو که گزاف کرد **و ارحم الراحمین**
 عفو تو بر کشید لولا ان العفو من صفته ما عصا اهل
 العفو است اگر عفو از صفات بکه او نبودی پس
 مومنین پرامن پس ای کشتی طبع را زلت تسلط
 می کرد اند تا حجاب عجب و پندار از پیش نظر اعتبار
 او بر دار و و فیل عفو و مغفرت بر کشید می بود
 با کمال کرم و است بی شالش ظاهر شود **و ارحم الراحمین**
 و لما فتی قلی و صافیت **و ارحم الراحمین** صفت بجای خود عفو کمال
 تا طاعتی و بی غلامت **و ارحم الراحمین** عفو کرمی کان عفو کمال

معنی

معنی است که هر که که مرا قنایت و است قلب پیش آید
 و راه مطالب بسته شود و امید واری خیرش را
 بسوی بزم قصه مغفرت تو نرود بان سازم و کرم **و ارحم الراحمین**
 ز خود و نسبت اهل را نرود **و ارحم الراحمین** عفو تو که از راه راست
 و هر که که کمال من بر من عظیم نماید آنرا با عفو تو عفو
 کمتر و عفو تو از کمال خیرش عظیم تر بزم کمال **و ارحم الراحمین**
 آن که کرمی تو که از عفو تو عفو **و ارحم الراحمین** پیش تو که از عفو تو عفو
و ارحم الراحمین عفو است که سیلان این عبد الملک در
 حال عفو بر خشی گفت **و ارحم الراحمین** عفو تو که از عفو تو عفو
 و چون ظفر است قصد ملک او کرد و زبری گفت
 لعل انک الله تعالی ما احسن من الظفر فاضل ما احب
 الله من العفو یعنی عنایت الهی با تو را ساینده است
 از ظفر دوستی و استی تو از عفو من کن کرم
 خدای دوست دار **و ارحم الراحمین** خدا برای رضای تو و دفع
 تو سم رضای خدا در رحمت فرمود **و ارحم الراحمین** عفو تو که از عفو تو عفو
 نامه نوشت که اطلب عفو الله عفو یفرک عن الذنوب
 و رکذارت که گوار و کما ترین تدار **و ارحم الراحمین**

یعدون که اوله شمع نیاییم و بر زرقم یعنی پیش
 آمدی صابر تر از خداوند تعالی نیست براندازی که
 بشود چه حضرت آسمی را فرزند اثبات می کنند
 و خداوند تعالی عاقبت و رزق از ایشان را نمی دارد
باب ششم در فضایل عدوت و رد ایل و دین حق
قال الله تعالی تراغ البصر و ما طفی **وقال علی السلام**
 ان الله تعالی یحب الهم و یبغض سفاهة فیهما و ان
 سمع حایه سبب نیل مقامات متعالیه است از
 طایفه قبیسی روح انسانی که متوجه آشیان و ترب
 حضرت جهانی است بعد از آن حضرت جبرئیل است
 پرواز کند چنانکه در مثل سایه آمده است الطیر
 بطیر بخایه و المریطیر بهیت **لا جرم** چنانکه در طایفه
 با اندازه قوت پرواز خیرش طیران توان کرد و بحسب

اندر

انحصار و رخت طیران ایشان بعضی در میان
 حد بان و بعضی بر انحصار اشجار و بعضی بر قل
 جبل شلاق تواند بود و همچنین سایر بی بقدر
 عده ای متفرق بر سران تواند بود و چنانکه بعضی
 از دین حق بدنیای دین قانع گشته اند و بکشت
 نعیم فانی فریفته شده که در کشت افندی الارض
 و بنیه نهفت در گوشش سوسن جان آگفته اند که
 قنای دانی **و احدهم** **قالی** **و اراد الله** **ام** هرگز
 در مسامح آن لایم را دینی ناید و از انکالی قبول
 این مثال می کنند که **الافضل الدین** **قالی** **فانه**
 ترا نشسته است زو انکاد - **سبب** **مقره** **و حوت** **می کنند**
 این سلسله را و او در کمال - **بار خزان** **و در کین** **و بار خزان**
 درین رعد که خاکی چنانکه می - **یکه** **و کی** **نه** **مقام** **خاک** **میست**
 بدست آمده و کل بر فرشت - **را** **بام** **کعبه** **بر زو** **کیان** **و**
 بدی خنک کن چنانکه بر گردان - **کس** **زود** **نخسیر** **سجود** **ال**
 بیند و هر چه داندی بمیر تا بر - **اک** **طوطی** **از پی** **این** **مرکز** **شد** **بد**
 و بعضی که هست ایشان عالی تر از آنها و بدینا نشسته

بود و عاقل این محل خیریت و مقام شایسته است از آنکه
 بهشت نیز دوست و میل نیز دارد و محبت موجب خیر
 است **لؤلؤ طاب** **شیر و جمل** **بجیر** **شیر**
 عشق را بایست سلطنت را
 آن یکی را بمانند و بهشت
 شایسته روی پیش خورشید
 تا نیا بدیشم با جزو است
 جانم از غیرتش چه گوشت
 دل من در دست سارنگ عشق
 پیش خراف عشق قلب بود
 در سوا می توبیشم به لاله
بعضی از مشایخ **رحمان** **امده** **علیم** **اجمعین** **کنند** **اند**
 من صبح ایمانم لم یظروا لی الکون و ما یفید لایق ضایع الله
 من قله المعرفه یعنی هر که ایمان او صحیح و ایمان
 او صریح باشد سودی آفرینش و آنچه دوست نظر
 کند از آنکه ضایع است تحت از غفلت معرفت است بیا
 این سخن آمنت که صحت ایمان و کثرت معرفت است

و در آن این معنی است که در غیر حضرت عزت نه
 منفعت است و در حضرت و اقبال بر سبزی یا از
 برای جذب منفعت باشد و دفع مضرت پس حصول
 این اودا که غلبه از کون منقطع شود و خلاصی از کشت
 است که القات بسوی اختیار است دست و پد و
 حضرت معبود از برای جمیع معنی مشرود و لا
 تمنع من دون الله لا ینفک و لا یجزک یعنی طلب
 نکن بجز برای تعالی آنچه ترا از او منفعت رسد
 و در حضرت پس بر دستان باطل پد و برین
 مقام نظر بحال خلیل و چوب واجبست تا بهشت باشد
 آثار عودی است ایشان باشد که در دوزخ منتهی
 و نه است طبیعت خلاص یا بد بس ملا حظ کنند
 که حضرت جلیل پروردگار در دفع مضرت از جلود
 تنی تلبیس با اختیار آنجا میراث پرستید که **ملک کلام**
 گفت اما **الیک** **فلا حاجت** **دارم** **اما** **بسوی** **توفی**
 یعنی حاجت من بجزرت ملک جلیل است نه حاجت
 جبرئیل و این تمام غفلتست که قطع حاجت است از

لغیر اما حاجت تمامی منتفی نیست اما مقام محبت
 انتقام جمیع حاجت است چنانکه در نظم چسب نغم
 کانیات را آراسته اند معنی کرده اند اصلا بر خط
 نینداختن و شیخ لائق است خیریت بر سر خط آخت
 که لابل اکنون عباد شکوایه پس بر صاحب حتی
 که از او آید غلیل و طلب عمل بسبب ملک
 چسب بهیم رساند لازم است که در جذب شایع
 و دفع مضار غفلت اغیار نشود بلکه طلب نغم چنان
 و سر بر از حریق نیزان باید که بخاطر او خطور نکند
بسم در شرح مقامات ابن فارض علیه الرحم
 و الرحمان مظهر است که در حالت کمال
 مقامات حضرت دفع الله درجات است جمیع مقامات
 را با هم نغم و لذات آراسته در نظر او جلوه داد
 زوی لطیف و یکبارگی دید چون از آن حجت میرفت
 واقع شد گفت مرا بردارید تا با او سخن گویم و
 از زوی غایب من بپرسد از او پرسید و چنانکه
 بیل است در کلمات آن کاتب آینه است بر دار و در

بر غنیمت با صبا قصه یک عشق که از و ساجات آغاز کرد
 کرد و کمالی که بر کار ساز و ای رسیم بند توان ای
 مطلوبی که طایب است نقد قلب و روان در بوتله
 نو که از حیات و شادی گویند را در غار خانه غمت یک
 هزار بافته ای جان مشتاقان سوخته سجات جمال تو
 و ای دیدنیایان و سوخته سجات خیرت جمال
 این جود اب الیم است که بصورت جنت نغم
 شطرنج آراسته بازی که در سلوک مقام محبت
 و سر طریق مدوت مرکز بهشت بخاطر من خطور کرد
 تا سحر وقت یا دور و دور قصه در خیال من گشته **الاول**
 بر کنه بود جیشی که ز **ا** بر روی غنیمتی افتد زدم
 آتش عری و دانه محبت که داشتم و علم سلطنت
 عشاق بر هر عالم افراشتم و نداشتم که بنایت
 مقصود بسیدم و بنیادیت مقصود پرستم **الاول**
 نداشتم بودم که شادی من **ا** اکنون بنیادیت که نداشتم
 افراشتم بودم که شدم محرم **ا** بودم و دست خطا از من نگذاشت
 آتش که از این فارض را بخوانی سوخت و زخمی دیگر

باید آرایش او را و اگر بخوانی تو اوست بهشتی دیگر
 باید آرایش او را و اگر کمال محبت و خصوص مروت
 درین درگاه جبرم و کما است باهشتیم تفت
 کن که گمانی عظیم دارم که کنی بی وید از خبر از جبریم
 و نه پروای نهم و این آیه است خدا در آن سم
 درین معانی است کرده است که **مفسر**
 سلکت کل مقام فی محکم **ف** تا حرکت مقام قطعه
 و کنت احسان فی محکم **ا** اعطاء و اعطاء مقام چنان که
 حتی عالی مقام کمین ارفی **و** لم تر بانجا ری دادی
 ان کان من لقی فی محکم **ا** ما قدر است فضیلت
 انشی قدرت روحی بهایش **و** الا ان احبها اصحاب
 و ان کن مندر و جدی **ا** اما قدر کثرت فی احب انما
 این حدیثی از بابی است که حضرت خواجه
 علیه السلام در جبهه بیت خدا ربی از دست
 ساقی باقی اسم و صفت نوش کرده است که بیعتی
 و مستثنی و این حدیثی است اثری از انما است
 آن حدیثی که در حدیث نماز حریم است که جبریل

ایمن

ایمن را برانی قبول نمی کند بل که بی خلق لباس وجود
 تنهای آن بود و نمی بسند و کی لی مع امر وقت لایحه
 فیه ملک مقرب و لا یخبر **مفسر**
 جانم ز سر عشق تو کم که دم **ا** آنجا که جبریل نرید ایمن را
طایفه **ا** ب تصوف و تفسیر این آیه است که نماز
 البصر و ما طنی آورده اند که معنی آنست که میل نکرد
 وید محمد علیه السلام بنیاد از حد بگذشت نظر او
 در عشق و شج این سخن آنست که حکمت معراج رست
 اعطاء کمال است او بود بس اول فرمود و نماز نین
 را و بر پیشیه و مغارب و مشارق آن در نظر
 خواجه علیه السلام با صبح خراب و غروب جوده و او
 که زودت ل الارض فارست مشارق و مغارب بهایش
 قدرت و نظر کرد و گفت ایست که از سب او
 و نا ریکم الما علی گفتند و باستان از برای او سر
 نداشت و کردی و دوستان این را به خدا خواستند
 به سبب ملک لایق لاجد من بعدی روی نکرد و
 و کنت **اولی** **مفسر** **ج** جان را نمی پسند آن قوی

رسید چهره ملایمت و مصطفی را گفت تقدم يا محمد
 تو ای چه جواب دادی که بزرگترین گفتی که ترا من می برم اگر تو
 بروی تو رفیق و من مانده می و چون من رفیق و تو مانده
 من ترا بروم نه تو مرا بروی پس چون خواب هر یک را
 گفت پشتر ای جواب داد که و ما مثلاً الا مقام معلوم
 خواب علیه السلام گفت پیدا شدم که تو با خداوند متعالی
 تو خود سوز در مقام مانده ای منت معنی من رفیق
 بقا بر حسب عن امام **علیه السلام** چه خواب جان حضرت بک
 عبا رر شش تاج الهاک **علیه السلام** رفیقش چه برشته ذرات الهک
 عاشق کران شد رکابش سبک **علیه السلام** عیان غریت چه واکشید
 بدو گفت سید کرای لای **علیه السلام** ندیده چه دیده اثران جفا
 زمرای من عیان برشته **علیه السلام** بکجا ازین پیش قدم نماند
 که از آتش قربت آیم نماند **علیه السلام** قدم گرفتار نه ازین مقام
 بنور قبلی بسوزم تمام **علیه السلام** چه سید رخ از روشن
 زنی قربت قاب تو بینا **علیه السلام** رسید آن سپه ازین وکیل
 چه عقل کل که زمر جزو کل **علیه السلام** بجای که آینه کسان هم نبود
 زبس بی نشانی نشان هم **علیه السلام** رسیده نادمی کائنات خفی

بک

بکوشش ال جان شیدا **علیه السلام** از جمله آن نکات خفیه
 و اسرار علی که در زمان غایت قربت و در اوج
 کمال عظمت از حضرت عزت بطریق وحی پدید
 است آمنت که می رسد بایه **علیه السلام** ان الله تعالی یحب العالی
 الهم و یغضض شفا فها **علیه السلام** یعنی حضرت اعلی و جناب
 بادشاهی شاهی بلند را دوست می دارد و دوستان
 عزت و خست طبیعت و روایت حبیب را دشمن
 می گرداند چه بلند عزت سرای عروج و ارتقا و کف
 که غایب عالم تهاست مت بلند بادشاهی است ازین
 که در زمان بارگاه و خاویان و رکاه خود را بر سر
 خاویان سدرت نشاند و از شراب خرسندی پست
 ساقی و دست جسته و در منزلت قربت شرف
 نیل نزل جناب احدیت رسانند و بعد از نقل از
 مرقدنا صوت نقل لا صوت مدیا کرد و اند چنانکه افضل
 الدین خاتانی که عاقلان ملک محبت است می نماید
 چه قدم پیش نشناخت تا بزم بوسه اشانت کرده و دست را که
 بالاخران و بشناختش **علیه السلام** چون سلمه تم بشناخت و خود حاجت برده

چو گفت شاه عالی حساب **ک**ردان کوه و در و بوقت آ
 بهیچ چه آورد ای غلام **ب**گفت در بندگی و اسلام
 چه با من بود و چه تو بجز **ن**بود دست من بر زخم
 زانم که از دست و نامم **ا**گر فوت کرد در من جان
 مرا خدمت شاه عالی کسر **ب**از کاران یا قوت آنکس
پشتا چون آنار بلندی حمت ایاز را شاه چه
 کرد و اندو کمال اخلاص او را معاینه دید و نفع
 اطاعت و اجابت اطاعتش توانش نمود و نتوان
 بکمال و دیباچ مرصع خود بد و داد و مضاج خست این
 احوال بد و سیر و گفت بر حال و جان من و بر
 در سنگ فرمان نشست بشیرمان روی و گفت
 بادشاهی تراست **ل**دین دلف و شایه و گرام
 بزاری و افتاد و سوز و گداز **ا**روان کرده از دیده خرد
 معالم زده آتش از آتش **ب**ندان ناله و تازی آغاکرد
 که هر کس وطن او باز کرد **ا**هر کس زایید و بزر و صغر
 و کبیر و خواجه و درویش و پیکانه و خویش بگفت
 او بر ناستند و با نواح طاعت و در مقابل او نشسته

ایاز

ایاز چو به باول نثار در **م**لوهفت طلب **شاه**
 کشید از بکرا آه با سوز **ب**سوز در و ن گفت با اهل
 که تمام از آن می و به ملک **ا**گوتا چون پیشی گزینست خال
 رو و دامن چشمت از دست **ز**ین خنده خون شده دل متین
 جدا گشتن از شد ملک جهان **ا**باشد مکر شیوا ایسان
 پیشش شاه و روی کرد **و** لیکن مرا من دل خرد
 جدای تو انم نمودن ز جهان **و** لیکن رشت جهان کی توان
 مرا شمع جانت من چون **ش**نیدی که بی جان بود از نون
 گشت گشته از یک کجاست **ا**ماند زور کاهست جهان
حاجت حسن آورو و اندک شای با غفلت
 و جوی با دانش و انبای از حواقب اسرار
 و ایام مبارم بزم اشکار **ب**راهی برق تازی
 رعد آوازی ابر سپهری **ش**اب بهری کیوان کیتی
 شتری جیتی برام جراتی **ا**فتاب جیتی ز سر و پیشی
 عطار و طیشی ماه نعلی آتش فغانی **ا**و گرد و ارکان
 آب رنقاری خاک نمکینی **ک**وبه سیرینی کوزی
 کا و دی ضرغام آسویشی **ک**یک استیانی ملاوین

آدم از بهشت خرم جدا بدین عالم آمد گفت
 آدم چه عالمی داشت و او را با حضرت اشی نام
 بود و آن قدر از رحمت و رحمت بند چون میل نغیم
 حنت کرد **و الشیخ عزید بن العلی** **و فرمایند**
 باقی بر داشت آدم از بهشت کفای بهشت کرده و از کوه
 که در سر و جهان بیرون سر زو و از کوه بیرون
 باز و ال آیم بروی سر بهشت را که نقاشان زو بغیر و بهشت
 آن بر و این کوی ازین میدان کشیدند و سجده بیرون
 گشت آن بگو بگو بغیر و بهشت **و صحت او حق گفت** و از عالم
چو بر آمدی که صیت سایه بر سپید که سب که بهشت
 گفت مظهر عالم انداخته و او را بهشت بهشت جهانگشایی
 ششم بهشت است سر بر نهاده و مطلق را در و سپهر
 در و او و چون اجل شد آن بهشت بر یکدیگر و هر که بهشت
 باشد چه و از کوه و آنکه بر نهاده و بهشت باز
 مانده بر آن می گردیم تا من از کدام طایفه ام **بیت**
 مرغ مست با معنی بال و ده **نقل** زاول بخش و از عالم
 پیش از آن که بر نهاده بر یکدیگر **مرغ** که در و بهشت و بال

تواند بال و پر به زو و فرشتگان **آیت** و بهشتی از و بهشتی
بیت و در فضایل بهشت حکم نه بر سواد
 انبیا و این بر و نیک **قال الله تعالی** یا دار و اما بهشت
 خلیفه فی الارض تا حکم بین الناس الحق و لا شیء
 البوی فی شکک عن سبیل الله ان الذین یصلون
 عن سبیل الله عذاب شد به با مشیوم حساب
و قال الله تعالی قل متبع الدنیا قلیل و الاخرة کثیر
 لمن اتقی و لا یخادون فشیئا **و قال علیه السلام**
 ما عباد الله یفرض علی الله من البوی **و قال علیه السلام**
 من احب دنیا ما اخر با حسنة و من احب اخرت
 اخرت دنیا و ما حق علی ما یفنی **بیت** که
 نفس و سوار از من طایبان و لهذا بر زکات و این
 در و در آن عالم چنین گفتند اند هر که متابعت سوا
 کند نیک اند که کار بهر زمان خدا کند زیرا که هر جن سوا
 بر شخصی غالب شود و تمامی ملکست و چه او را
 فر و گیر و دست صرف و آخر و ناسی او کرد و و سلطنت
 و او شای آن ملکست قیام نماید و شک نیست که

بعدی ایمان و سوز جانشی حقایق ایمان بخشید
 و بدید بسر حال وحدت ندید و از اسرار
 توحید غفلت و از وقایع قول ابد القاسم بگذارد
 ذاکل کی ستماید **الایمان بحکمک** الی الله و
 بحکمک بالله و الحق واحد و المومن متوحدین و الحق
 الاشیاء فرقه الامواء و من یفرق عن احد هواء
 وقع شوائب و ما سواه فانه الحق یعنی حقیقت ایمان
 آنست که تراز سمد باز دارد و مقام جمیعت و
 معیت خدای آرد و بی هیچ شبهه حق واحدست
 و مومن متوحد بس که موافقت اشیا کند بسوا
 بتفرقا سوا گردد و سر که هوا از خدا باز ماند مریسته
 حق از وفات شود که توحید نه آنست که او را
 یگانگی و انی توحید آنست که او را یگانگی بخشی از
 غیر او یگانگی بخشی و این طایفه که از شرک خفی برتنند
 بسته محبوبیت اغیار بکسته احقاف طبعیات
 و تفاوت درجات دارند بعضی بنده دنیا و دهر
 و دنیا نند و بعضی بنده حرص و شوق و بنده آرزو

جبر

جبر و ستمار **قال المنبئ علی السلام** نفس عبد الله
 نفس به الله و هم نفس به بطشه نفس به فرجه نفس به قیض
 و برکتش اینها طاعت و خوارت با آرد و موجب
 کبر و نفرت و سبب دعوی الوهیت نشود و هیچ
 چیز بقدرت حضرت خدا بدیه نتواند آمد و دعوی
 خدایتی ندانند که در کلام **قال تعالی** اذایت من
 اتخذ الله سواه اگر فرعون و دعوی خدایتی کرد و هوا
 کرد و اگر بنی اسرائیل گویند بر ستمیدنه هوا بر ستمید
 و اگر جمعی بنان را بخدایتی گرفته هوا گرفته و حقیقت
 سواست که خدا یکیز است **چه** ای موافقی تو خدا آید
 وی خدایان تو خدا آرد **بسی** حقیقت مد مرآت
 که حکم سوا را بر ستمان خدا ترسیع نمند و دنیا عین
 اغیار کنند و ملک جادوان بدین جهان جهان نند
 بلکه در تم قضا و قلم ترک سوا بر صفات و درجات سرور
 کشد و تا قدم صدق و در عالم قدم نهند نیار آمد و تار
 رخت چون از حقیقت فرشت برزد و در عرش
 ترسانند از سرفرازی ساید و باید که تحت تسلط حق آید

مراست فی سواک المصنوع **ک** قرت و دارایت سواک
و کذا کتب المصنوع **ک** طوف حین راقه الاغاک کما
یعنی وید که جدیداً رتور و شش کشته است اگر چه غلط
بسی و دیگری اما حتم اما بمان دید غیر تر اعمیم
و کما را علی غلت و اصحاب محبت خود حدیث چنین بود
چنانکه حلیل حضرت با که در او ان مراقبه افلاک وید
از پیار محمد نوز داشت و وید اول بر شت وید
حال بی نیاز کاشفت و در مخاطبه مشعان غلت فریاد
سپهستی خود و در کن از وید **ک** تاریخ دوست جان وید
استان صور آید سبب کثرت **ک** حزن ازین کذری وید
جند کوی که مدیم اطلعت **ک** دید از خواب کران از کذا
سرمه کوی که از سر موت و **ک** دوست را در حفاقی حید
نبه از کوشش بدر کن کوی **ک** من بجا از غلظت من حید
فانج و حد و فر داشت خود **ک** اگر احر و فر و ای وید
صفت مت امین صادق را در باب سابق کشید
چگونه در دست اقبال حضرت ذوالجمال از وید
اعراض کرده و در صفت او مانع البصر و ماطفی نازل

۷۸۴
شد بس اگر ترا از قاصد راج آن مقامات علیه
بدرج آن درجات شید دست نمی دهد باری بی
روی موی نفس مکن و زخارف و نیای دون
قانع باش و تقریب این و از غرور از سرای ساری
مردم شود برسد این قطعه مرور و معبر عبور
که سخن عاقل و خشن غافل است چندان روزگار
بهر کار از رفیقان آنکه که متوجهان آن درگاه اند و زبانی
لا فصل الدین حاجه فی **ک** بین کز جهان علامت انصاف
اسی و کما و کمن ازین ناز **ک** برینا اعیان زده و زبانی
بر عا و جسم بر عا ناز **ک** مغرب لربک جلالی
مکمل و کما و کمن نال **ک** بس زوفا که بر سر قاصد
سر زوفا که تر شد سران **ک** از حاد و صفت آن صفای
کن بود و کمن و زوفا **ک** **عاقله است** که با وجود
اعلی و ذلی قانع شود و تقریب قلیل از طلب کثیر
نما حضرت آهی جمیع شیخ دنیا را قلیل میخواند که قلی
شیخ الدین قلیل و می فرماید که آخرت بهتر است
اکس را به یز کار و بکیر باشد که و از آن خبری نماند

و درین آیت اشارت بر آنست برآمدن ست اهل
دنیاست و متقی اهل عقیق است و عاشق صاحب
حسنت اهل مولی است و لایطمینان قبیله یعنی
عاشقانه تا بی کسی ظلم روانی و از بیم کسی را
خدا و بقدر رحمت و اندازة طلب اوست و بیم همان
اهل دنیا از آخرت از دوزخ عقیق است و توفیق
شدن اهل آخرت بجز و تصور رحمت بیست
ما چنین رفت است که **اولی حرام علی اهل دنیا**
و الا حشره حرام علی اهل الدنیا و ما حرامان علی اهل
یعنی دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت بر اهل
دنیا حرام است و دنیا و آخرت بر اهل ایمان حرام
باشند و باید که از آنچه حرام است در دنیا و آخرت
بپایان دهد و یک سر مشت این **دوم** اولی از باطل و دوم بر باطل
ثالث اولی از باطل و دوم بر باطل
جز در پیش کردن خود و آخرت را
جز بر کسی و دلکش از کشتن
جز بر کسی و دلکش از کشتن
جز بر کسی و دلکش از کشتن

و آیه از نیکوئی از نیکو آید **از دیدن جای کسی که خشن آفریده**
باید که خطری که از نیکو آید **از دیدن جای کسی که خشن آفریده**
من خناس الله یعنی وقت معرفت از ناسات است
و این غیر مکتوبه است و معرفت معرفت
کسی را که معرفت اوست و یا باشد که باشد و
تایید شود و هر که واقف از نیکو دارا است و از نیکو
بشنود و درین خدایان معرفت کرد و طفل عیاره
تقل بستن که در میان سبب است که در دست
و بی او قدرت نیست لا حرم اطفال طریقت
بسی دنیا و آخرت و دوزخ عقیق است
تبعیم حیات از آن جهت است که ایشان را دوزخ
معرفت شده جمال حضرت نیست و اگر فی الحال
اولی حرام بر **دوم** **ثالث**
از کلام تو بایست که شود
بر رفت سایه سلطان
بصیرتم چو بنی بصره بود
چون نظم تو نباشی طریقه بود
در حال تو بایست که شود
بر افتاب تو نبود زلف تو
چون شمع مست تو نبود شمع تو
تو بوی تو نباشد توی عمر تو
چون شمع مست تو نبود شمع تو

و

در دال و نخل عیسی را حید السلام گفت اگر از به
 خود خانه سازی جو شود گشت کند بیکران را کفایت
 است **بعضی از این فرجه ها** از حاصل هر گزگی ده گشت
 شش و اگر منزل آید و گشت **ویدیم** چشم خورشید است به
 جکش بر سر کتیبه بر آید **روزی عیسی** را در آن
 روز گرفت می و دید تا بنای چاک گشت او را بینه برد
 آنچه شده زنی را دید که گشت خاری بود در آنجا
 استری را دید که گشت و گشت بار خدایا هر چه
 او را موی کاجی است کرد و وحی آید که آراستار
 ستر رحمت سنت یعنی بهشت و در بهشت ترا صد مرتبه
 جنت خواهد بود که من برست لطف آفرید نام و
 عرض عیسی بر جبار من را رسد را خدایا بود و مرد
 از آن مقدار جمیع مدت دنیا و مادی را خدایا میسر
 تا نوا گشت که گنجای دنیا را جهان عیسی پدید
 آمد **باید** این برایت که از بهر خلق
 کشت آن قوم که در دنیا و کز
 حق اخصان توان داد که به
 عارفان هر چه عیسی و دهانی

که هر ملک بهانست پیش فرزند **عیسی علیه السلام** را جواب داد
 بشری که گشت شوق به شمع را یکبار در ده ویدیم
 خود گفت این سر در چشم خدای مرده اند آن شب
 عیسی علیه السلام بر بلند می باد و آواز داد و گوی
 اهل مسجد یکی جواب داد که سر شب در خانه بودیم
 و با داد و در را دید که گشت بر آنکس زیبا که در دست
 داشتیم و زمان بر داری اهل معصیت کردیم گشت
 دنیا را بگذرد و دست داشتند گفت خاک که در
 چون بایدی شادمانی و چون بر خفتی اند و بکین
 گشتی گشت و یکبار جواب نمی دهنه گشت ایشان
 سر یکی از جوانان که می داشت و از ده و من اگر چه
 در میان ایشان بودم و لیکن از ایشان نبودم چون
 خدایا آمد من نیز که غمناک شدم اکنون بر کنار و در غم
 نمی دارم که من انجام کار نجات خواهد بود یا ابتلا در کات
 عیسی گشت ای عارفان با نان خشک و عابد با سبزی
 و کشته شراب سوز عافیت دنیا و آخرت یا نفس و دنیا
 پس بر نیای اند که و ساقی وین بساند و چون و یکبار

نور

بسند. بدین میگویند و سلامتی دنیا مطلبیست و غیره
 نفس معرور میشود که میگوید: دنیا را برای چیست گردان
 و دنیا را برای اجر میطلبم از آنکه هیچ چیز برابر دست باز
 داشتن از دنیا نیست و موی این سخن است که حضرت
 خواجه علیه السلام میفرماید: حب دنیا راس کل
 کل خطیئه و دوستی دنیا سر جهل است و استیلا
 دنیا سر غرور است **سیدان علی السلام** روزی
 از موی عظیم و عطرش تمام و با خیل چشم اندوز
 از مرغان و دیو و پری میرفت در فراوانی
 بود از حد و بنی اسرائیل عابدان سلیمان را
 با آن عظمت و جلال و اجتهاد و اقبال دید گفت ای
 سرور و او خدای ترا عظیم ملک و اود است گفت بی
 زاری گفت سر من این ملک عظیم ولی یک تشنه در
 صحیفه موسی علیه السلام از جمیع این ملک بهتر است
 چه تشنه باقی است و ملک فانی **تفسیر است گوید**
 اگر دنیا را ببرد و فانی گشتی و آخرت سفال بودی
 و باقی ماندی واجب کردی که مرد عاقل سفال باقی اختیار

کردی نه ز فانی بس عاقل نباشد آنک عاقل فانی
 بر ز باقی استیلا کند
 ترک او بگوید و بگوید تو نیز
 هر که دل نه در دلی زنده
 نیم چاره ندارد که صد عالم است
کلیت آورده اند که
 ابو ذر غفاری رضی الله عنه بر معاذ جبل گذشت معاذ
 دید که دیوانه نه خود عادت می کرد پیش معاذ نیامد
 و سلام نکرد و مصافحه بطریق معمول و بتقدیم رسانید
 چون ابو ذر بر رفت معاذ دست بپشت و بجزت برآید
 علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله و رشتان من است
 زان شب گفت فی یا معاذ قصه ابو ذر باز گفت حضرت **عاج**
عید السلام فرمود یا ابو ذر سبدا بر باد و خود سلام
 نکرد و می گفت یا رسول الله سب کونه بروی سلام کنم
 و دنیا را بکنم را نمی گشت و الا امر قریب رسول علیه
 السلام بگریست و گفت هر که خواهد که عیسی بن مریم را
 در زنده ببیند در ابو ذر غفاری نظر کند اصحاب
 گفتند ز عیسی علیه السلام چگونه است **گفت** خنک است

هاید السلام کی سند و کتب آفرین و شرف و نیاست
 و از حال خود خبری و به که با من یکسان است
 و شاد من خدمت حق و مان خودش من کسکی و جرن
 من بشیبا عتاب و آتش من در زستان شعل
 آفتاب و میره من نور تابستان باقی است که بجان
 و بهایم و ران با من شرمیک باشد شب عظیم و چهری باشد
 و باعد و جسته من و مراقت آن روز و نو و و از راست
 دفع و حشت انیس باشد و اند برای خود یک سج عظیم
 باین حد و در دنیا کس از من ترا کفر نیست که الله تعالی
 لا یفتی **لا فضل لایست** درین و انکار در خدمت دارم
 بخدا و از هیچ غم ندارم - مرا بهین ازینستی ست سر
 اگر کس را دران ابی محرم دارم - خدا هم سر خلق و کرامت است
 سر زحمت خویش من ندارم - چرا تا عالم خویش یکایک شتم
 سر خویش من و عالم ندارم - مرا کشت و زادی است طبع دل
 که حاجت بخواد و آدم ندارم - مرا غر و ذلیست و در راه است
 که پروای سرسختی و بهر ندارم - بدیو امل عقل و شرم ندارم
 تا و طبع طبع من ندارم - مرا با دو و یوست و خودم کرم

سلیمان

سلیمان نیم ملک و خاتم دارم **محکمیت** عربین خطاب
 رضی الله عنه بشام آمد و مرا و کسب و شام استقبال
 کردند و ایشان چنان انشانت کردند و گفت برادر من ابی
 جراح کجاست اشارت کردند که در کشت عر رضی الله عنه
 ویدی آمد بر شتری بی مهارت شست و رستنی از دست
 برگردان استربت پیش عمر آمد و سلام کرد و عرض کرد
 عه جواب داد و او را درین رکعت انکار انگشت کرد
 هر کسی بجای خود بر و نه و عمر رضی الله عنه رضی الله عنه
 نه تا ابو عبیده آمد نگاه کرد و در خانه او حبه شمشیر
 و سپر داشت و ولان چندی دیگر بنو و گفت ای ابا
 عبیده اگر در کفایت خود اند و نیا میبایستی را بود
 ابو عبیده بکرمیت و گفت یا امیر المومنین یک
 در زو و بنسختل رسد و کز آن بار و در میان راه بماند
 و اندی ترا کشتی **لا فضل لایست** درین و درین
 در شمشیر یکایک خندید اند - خا شمشیر و طایفه طایفه
 اسکندر و ختم ملک و روزم - خضر و شاعر و طایفه و و و و
 بی طبع و طبع برادر و کرم - جان کرم بد سر چندی در سر و

از خمر سازد که در کوار
حکایت در لطیف اشعار است که از زبان مرغان
 آید که گویند که درستی زنده می بودی را
 و دیگر که چنانچه است و از بختی کشیده و در آن بخت
 بسیار می دید و از کفایت ای دور این چرخ است که
 بر عود خاوند و این چرخ است که است و در دنیا
 مطعم و مشرب من بین که هر طعام که لطیف و لذیذ است
 تا از من زیاد است نیاید با و است که از سر هر چنانکه
 خوارم نشینم و خوشه برم و آنچه خواهم گزینم و خورم
 و درین سخن بود که بر پدر و در دکان قصابی پرسید
 نشینت قصاب کار و دوست داشت بران زخم
 مغرور و زود و پادشاهت و پدر من و این است
 و در لطیف و پای کشان او را می برد و می گفت ای
 پسر از روی یک ساعت که خرن طویل بار آورده زین
 گفت و از جایی که تمام مهره رکعت هر که از من
 جایی نشیند که خوشتر از بجای کشیدنش که نخواهد
و فضل الدین خاوند قدس سره العزیز

جایی نیست که در آن کجاست
 و این بختی که آسمان ازیر است
 با من هر چه دوستی کنی چون
 تا دوست برافشان که در دنیا
 جگر کسی که در دنیا
 چند بر که سالکین شایسته
حکایت آورد که چون کار بطراط حکیم با کفایت
 در آن وقت که در غاری رفت و در آن کفایت
 تنهایی که زانید پا و است و وقت بزحمتی که متراش و طبا
 از سعادت عاجز آمدند و زیر پا و است که از شکر و ان
 بطراط بود و رسولی بطراط فرستاد و او را بطابط نام
 است که کار و استماع نمود و زیر خود و رفت چون
 نیز و یک بطراط رسید و او را دید و در غاری نشسته
 و ستره درت را بر من چکی ای چند بسته و چنگ کلاه
 تا اسامه و زیر خود نشستن را دعوت کرد و بدین بود
 بطراط گفت که از سعادت و محاطت برخاستم
 من بعد که در مخلوق نخواهم گشت چون جبهه و سب

و زیر نماید و بگوید و بختی و از سر گراستی تمام گشت
 اگر تو هست به دستان توان گشتی که در تاجای باطن
 بکند بایستی پوشیده و نه آگاه بایستی خور و بظلم
 بخت یک گشت اگر تو با بس از گناه توان گشتی پوشیده
 نه آگاهی توان گشتی خور و ترا خدست ممدوق و بخت
 با دشمنان بایستی کرد این یک کلمه بفرما و حکیم
 جان موقوفت و کان حکمتت **شعر**

کردن آنا و بوی غیبتی	عقد سو و اکشود و غیبتی
گرفتگی که بوی آرزویم	بوی قاعدت شود و غیبتی
ایک خرد را و در ملک نمودم	کرد و عزلت نمود و غیبتی

حکایت از سید اعظم مبنای مکرّم سید اعظم
 رحمة الله علیه که سرور مجیدان عالم مقتداست
 اهل علوم و حکم سید کمال الدین سید حسن و در
 بود و من در سرتنه و اطلب سید چون بخت او
 رسید و دور و زکند نشسته حضرت سید را قدس
 سر من عارض شد چون وقت جنگ در آمد کهستم
 چون انسیا چون تو مقتضای بازی مانم نصیحتی

و

فرمای گشت اصل بر نصیحتا نمودن بی وفا بی و نیت
 و من ترا از برای این طلبید نام نه بظلمت و نیت
 کتم و بی وفای و نیارا معاویه با تو نایم و گرازی حال
 نصیحت بندری نصیحت اولین و آخرین سو و خوار

دلا بر جهان نیست هیچ نهاد	بجایش کرد و خوار و نه نهاد
ز دنیا بی جانی و غیری بخوی	نفسیم جهان بقای بخوی
ست و از پسای دون زینا	گذاشت دنیاست با دیر
نار و جهان غیر از این پنج کار	چین است او را و بس کار
که از آنکه مذکور شد بخت	فرمانگشده هم خوار و بجای
شعرا است بار جان	لکن بخت بر کار و بار جان
که دارد جهان چون تو ببار	زبان چون تو زنده ببار

حکایت حسین آورد و اندک اسکندر بن خاندان
 که حضرت اقی باو شای جیح عالم بود و او بود و نوم
 تفرقت علایق امانی در قرضه تفرقت قدرت او نهاد
 در و حالای نه و چنین گفته است که چون تقاضای اهل
 و در رسد و طایر روح از قفص قالب طیران کند او را
 در نقش بندد و دست او را از نقش پر و پا آورد

کش و بگذارند و چون لشکر او آراسته و با نواح است
 چنانچه پیشاپیش بروند و بنشینند و احوال و تربیت
 بدارند و انبیا و علماء و رؤسا را دست راست و دست چپ
 و در دست چپ تاجدار و بجهاد و اصحاب شایسته بانی
 و فانی دنیا و دنیا و دنیا و عدم اند و حق حکم سنون محقق
 و معین و مقرر و مبرهن گرد و در حق دست غالی
 و کشنده و پیشتازین و انبیا که از بنده این سنن و این
 که چنانچه کردیم هیچ چیز بزرگتر از این و این سنن
 که در حق قضای اجل هیچ چیز از جیل و دست نمی دهد
 اگر کار را بشکند بر دمی اینک و کفر عالمی و راعی و نفس
 ماست و اگر دفع این همه با بال میرشدی اینک عالم جهان
 بی رونقش ما و اگر انجای این همه با انبیا و علماء و اطباء
 و دست وادی اینک جمایه و شایسته این طایفه و برین
 و بیا را ما **اولی طب** **ثانی** و **جمل** **امینه** **نحو**
 جوابی اجل کی شود و کسب
 چنین است این دنیا و دنیا
 چنین است این و در هر
 که که بقیه و خایه و کاس

۱۷۵
 نبند و بپوشند و بنشینند و انبیا و رؤسا را دست
 اگر که تاجدار و بنده این سنن و این
 اگر که بپوشند و بنشینند و انبیا و رؤسا را دست
 سخن و شجاعت گزین و کرم و در پیش و در میان
 و اگر که بپوشند و بنشینند و انبیا و رؤسا را دست
 بر او و رعایا و رعایا و رعایا و رعایا
 بقای تاجدار و کس و جهان و جهان و جهان
 که است و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 شاهان و ائمه و ائمه و ائمه و ائمه
 محاکمه است و تاجدار و انبیا و انبیا و انبیا
باب دوم در فضایل سپاری و اندیش کردن
 از خوف غایت و محاکمه و محاکمه و محاکمه
 شش است بر سه فصل **فصل اول** در فضایل سپاری
 و دوم در فضایل سپاری سیوم و راندن سپاری
 از خوف غایت و محاکمه و محاکمه و محاکمه
 در فضایل سپاری **فصل اول** و **فصل دوم**
 تا غایت که می بیند که تمام شود و **فصل**

انما يؤمن بآية الدين اذا ذكر واجامه عند سجد و سجود
 بعد رجم و هم لا يكتفون بفتح في جنبهم عن المضاجع
 يدعون ربهم خوفا و طوعا و معارضا ثم يتفقدون فاعلم
 نفس ما اخفى لهم من قرينة بعين جبرائيل كما لا يخفى
و قال من عرف قائل ان المتقين في جنات و عيون انفسهم
 ما تتيهم ربهم انهم كانوا قبل ذلك محسبين و كانوا قبل
 من السيل ما يتفكرون و بالاسرارهم يتفكرون في
 اعدائهم حق السائل و الحمد و **و قال عليه السلام**
 ان في الجنة قراير تری ظهورها من بطونها و بطونها من
 ظهورها مقام اعزى و قال لمن هي يا رسول الله قال من
 طيب الكلام و احسن الطعام و ادا ما القيام و صلى الله
 بالليل و ان سعى نيام **يا كوكب** پدارق متوج اجاب
 عزیز جودست و سبب در یافتن مقام محمد و جلاله
 می شد باید که **ومن السيل فتهجد** بانه **كوكب** یعنی ای
 محمد خدمت خانه فی مع الله و محبت هم کبر و کماله
 که از خدمت شبها آگاهی و در قیامت شفاعت خدای گوی
 از حضرت مادی خواهی دینی کوش و آید و حق که

پاره

و یکایک بخواهد مشغول شوند بارت از شب و پادری
 که از نماز نماند گذارد که فرصت این صفة از امت تو
 بر داشتند ایم و خاصه بر تو نیست سائت از آنکه
 در خلوت غریب ما را غیر نیست و در هر دو سدا
 قدم هر قدمی را بجا می سیرانی ای حبیب حضرت ما روز
 پدارق شش که چندین هزار پیکار را و خدمت می باید
 کرد و شب شب که با دوست خلوت می باید کرد و شب
 سنین هزار خاص را شفاعت می باید کرد و عسی ان
 بیست یک که مقام محمد و اوست شایسته که بواسطه
 پادری مقام محمد و حاصل شود و آن مقام شفاعت است
 که اولین و آخرین بیان آن را و چند و انبیا و مرسلین
 بر آن خدمت گویند و از اصحاب بکار عارفان و چهره
 از اصحابان شفاعت مشهور کردند تا بحدی که **خدا**
 حیدر السلام خرم و کرده نعم از اجل انما شفاعت می کنند
 است لیا در مقام خیار هم لایحه جرن الی شفاعتی می گویند
 جسد خشن مروی ام از برای عاصیان و دیگر دارا
 است خدیش که شهادت یا رسول الله خاصه از برای کسی

از غیر پوشیده داشت مرتبه چند بلند است تحت عالی
 دار و مقام مقام شریف است بفرایق و نوازل قریب
 طلب **شیخ عبادت الله** می شنواید که کار بدول
 اکام است نه بدستار و کلام است پدیدارش که
 کاروان بر سر راه است اگر و این را می خواند که
الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء همان تو که داری این دنیا را بگذشت
 ز غریب کشم که در دوزخ و در آتش
 یکی شبی چو شو و از برای بوی
 موافقت کن و در آتش و آتش
 اگر تو سنگ نمانی و آتش
 اگر غلب شد زمین و آتش
 برای شش شش که می کشد
 رحمت الله می گوید در بعضی از سوال ششم زمین را
 دیدم که جزو اندکی رفت و نوازل شش از دورای
 حیات او می یافت گفتم ای سر پوشیده که است
 پوشیده از کجای می گفت از تو و تو می گفتی
 چیز هم می مضایح از شب پر نور ایشان خبر می آید

گفتم بکجای می رفتی گفت از تو چون که در حال تقسیم خبر تو را
 است من تو را دیدم از صفای وقت ایشان خبر می ده گفتم
 حضرت ایشان را من بگو می گفت **قوم خودم بودم که حالت**
 فدا می شد برای احد **فطلب القوم مولاهم و سیم**
 ضیاضین طلبهم لئلا املوا **یعنی ایشان قومی اند که محبت**
 فدا ایشان بفرستند و نه متعلق است پس محبت
 ایشان را اتفاق بیخ احد می نیست لاجرم طلب این قوم
 و مقصد این طایفه رخسای مولی و قریب سید است
 محرمی طلبی که ایشان است **خبر** آنکه که متعلقان را مسند
 در مسند قرار و شانه **در زم لایان بی مسند**
 در بنم سدان بی کلاه **کعبه صفتند و راه های**
 بود که آسمان و آسمان **بر صبح زنده خیمه آمد**
 هم خود محبت میان **باز میخ و در شان بفرست**
 آنکه که درین خیا کلاه **ستان شانه اند اما**
 صاحب خبران صبح کلاه **این سواد است هر کسی بداند**
 و کاید این کج در دست هر نفسی نشاند **با**
 که طلبش بر سیاهان شد **نشو و نشین هر دل در جان**

و این طلبان زود و آوازه گیرند طلبان را مانده اند
این صفت متقیانست که حضرت خداوند مجید و موقر
مجید و صفت ایشان می کند **ان المتقین فی جنات**
و میون آنندین ما آتیم بهم اشم که در قبل و ملک
مستین یعنی برستی که پر سر کاران و بگریز و در کار
را آراستگار و منزل سکون نبات و همین است و نبات
که گریخته اند آنچه را بر و در کار ایشان آگاه است
و برای ایشان آورده است که گفته آفرایع عقل و
نیاید و این شرف و کرامت و الطاف و احسان و
بارت ایشان بواسطه آنست که ایشان پیش ازین از
اهل احسان بودند و اندام جسم سر و اوصاف ایشان
که مثل جبهه آرا احسان الا احسان و تقییر تعدی
و احسان ایشان می کند که کذا قلیل من الدلیل فی سبیل
یعنی ایشان طایفه اند که از شب اندکی خواب رفتند
و **لا یسجدون** و در اسرار بسته اند
مشتمل شدیدی و در احوال خود سایل و مستعد
راحق لازم الا و او استند می یعنی به پادری و

شب زنده داری و طاعت باوری مغرور نشدند
و از طلب مغفرت باز نماندند و با عبادت بدین
عبادت مایه شریک ساخته ای تابع این صفات
از اهل آن غفرت کردند که حضرت خداوند مجید
ان فی آیه لغز الهی است یعنی در جنات و نبات
که از غایت لطافت طبع ریش از بطون و بطون
از طوری نماید اعراسی شید گفت یا رسول الله
این حرفها گراست گفت آنکس را که خوشتر سازد کلام
خوش و عبادت نماید بر صیام خویش و نماز
بگذارد و چشمها و تنی که در مردم در خواب باشند
فضیل میاخر که دینی را بدین عرض کرده بود و گفت
چون حسرت بسیار کان بساط نور را طی می کند و شادمان
طلعت شب آفاق را مستعد می بدست و سایر اقام
و درین بر و طلام آرام می گیرد و می شود که وقت
حدوث آمد و چون صبح عالم از نور صفا کستی را
روشن می کند غم و اندوه بر دل من نماند می آرد
که باز با اختیار کارها و تقیبات علی رقم الحس و دینا

آری که آسان نیست و در کار او **مکات** سلطان
 الشیخ اینید سلطان قدس سره شیخ از معبد
 پرده ن آمد و در اطراف شهر طوفی کرد و چشمتان
 و ذاکری و مناجاتی مشغول کارندید جانش از آتش
 حرمت یورش آمد لا جرم در مناجات و خدوش
 آمد که ای این چنین در کای که تراست از شتافتان
 خالی جاست ندای شنبه که ای بایزید هر کسی مسلم
 خلوت خانه را از تو آید شده و عرض را از تو یاز
 با حبیب ما ایاز ترا نکشت **مکات** هر کسی را
 بر در غار نیست - محمد این را از جوارگاه نیست
 چون حرم عذرا نور افکند - خاندان خنده را در افکند
مکات و حق بطلعه طیب الحبيب مشغول بودم
 ازین پست که **مکات** - سرالعیون لعیون و بیک
 و بکا و من لیرفتک ضیاع - بوی آشنایی بمشام نم
 رسید صدق از مطالع با زاندم و خواب شبها
 بر دیدم من حرام شد یاری هم آذنی محرم
 رازی داشتیم اثر عاتی و رسن مشایخه کی کرد

آیه و از خوش و نجات و کشتن اینا پست میزد
 حبیب اللهب کینت یام - کل نوم علی الحب حرام
 و مرا بطرب می آورد و شبی با من گفت مرا میترسید
 و دیدار است که دیده است به شب پیدا است کتم
 ای بطلان عمر که پیدا است سزاوار دیدار است و
 را خیرت بران داشته است که م خیالش او را
 چشم پیدا ری بر دیده من گاشته است **مکات** خیر
 خیرت خشن را در پست خاتم - تا نبیند چشم تو در خیال من
 هر کسی را این تمنا کی رسید - چون چشم ما توقع دیدار او کند
 که داشت من خیال خود از چشم - باین سه خوش و قسم و یکم
 اول کسی یافت و دولتی عظیم - و از آن کینت و ان یافت
مکات و دوستی داشت که دست طلب کریان خاش
 گرفته بود و او را من آرزو آن کرد و تعاقبات اشانه
 و میان ارادت از برای قطع با دیه کینه مقصود
 بست و روزی از من کانه در باب ارش و طلب کرد
 کتم را در روان کینه صورت در پا و یک که محل جرم
 اعلان است خواب بر دیده خود روانی دارند

نه صد بوقت سو که زمان فرست و باز آمدن
 از قافله منظر **فناقی** - و مید و در شب نمرود و پند
 برین تو خشن است **کشت** - سافران بر کاه راه پیش
 تو خواب پیش کنی است **نفر** - بیان و بیان و بیان
 در بیان تو هم سر بر نه **کالا** - بعد از آن و دست چون
 بخت اهل سعادت پنداری بود و در شبها بخت
 و در اسرار با بخت ناز و زکار بگری بود **بخت**
 از سید ابو طاهر نقیب زانو ملکات خوار زیم
 که می گفت و حالت رعت سید تاج الدین سر بر نه
 و شش سره طلب نصیحت کردم گفت با من مسافرت
 بسیار کرد و ام و سفر چنانی که بیا و می رود و چون
 شبگیر کردی باشند پیشتر براده می در آید و ایشان را
 طاقت پنداری نیست مانده هم بر سر راه چنانی که کشند
 تا چون کاروان برسد کسی ایشان را پندار کند که اگر
 پروین راه یکس که در خواب همانند و از رفقا از مانده
 و بهر آنکه تواند رسید و از بی ای پاک شوند تو نیز
 ای عزیز من **مست** - مستی شکل و نه توان و بی آب

سوی او می خیزد و او را می **طلب** - خوابناکی که کند هم و در راه
 اندام بر راه **سب** - **کشت** یکی از جمله نثار
 می گوید که مدت چهار ماه با طاهر بن عبد قیس مصاحب
 بود و در این چهار ماه یکشب او چشم بر هم نهاده
 و باقی خواب طلب نکرد و در حدیث بطاعت استیصال
 نمود و می و چون روز شد می طاهر آن تعظیم کرد و می
 در اجابت از دست او گفت می طاهر آدمی را از خواب
 جاز **بخت** و من اندرین چهار ماه در تو خواب ندیدم
 چون این بپوشید دید **پرب** که و و گفت دوستی گوید
 و من را می بر می **البر** و من نام تمام همه حالها
 صاحب و نشان پندار کنند **لبعض العالین**
 چونکه در اینم بغوغای شب - کرد و بر اینم نه و بر این شب
 خواب نخواهد بگریز و خواب - اگر چه بدست قاشای شب
 بس و بی پرو و بی تاب **کب** - ششکل و بند و مولای شب
 شب متق شاید غیبی برده - روزی که باشد خفا شب
 پیش تو شب مست بود و یک **بنا** - چون بپوشیدی تو ز علایق
 دست مراست شب **کشت** - تا بهر دست من و با شب

روزگار کسب و سوداگر گشت / و فوق و کردار و سوداگر گشت
حکایت را بعد از حد و بیرون شب و آمدن بختی سدر
 پاوروی و کشتن ای نفس شبانه سر آینه بی کاران
 و غافلان سوز خراب خلعت کشند و عاشقان و غافلان
 با عشق و دوست خویش را ز کینه و سر کینه از
 مناجات دوست محروم مانده اند و شبهای سرد
 جان کنگ بر شیدای خراب بر روی غلب نشو و روز
 می گریستی و عبادت می کردی حساب از طریق مرمت
 گفت ای امده قوی صیقل شوی و بغایت بین کشند
 جو باشد که بعضی شبها سر بالین بختی و نفس را که بختی
 راه حق است برادر از راهت جدی را به بیکریست و گفت
 بذر آنکه کسب المعانی - و من رام الله سر الله
 تروم الصبر ثم ثاب لیا - معصوم بصر من طلب الله
 بر خ اندرست ای خروست - نیا بکسی کج نابر و در خ
 جهانک بی خواصی بجای رگانی بدست نیا بد نور صبح حوال
 بی زنده داشت تن لیلی روی نمای **شعر**
 و که عشق ناری زار واپست - بر که در و غم و نصیب ما

ز قشای غم نایز و زه فریستم - ز که این سر سبز و بختی
 جیست و جوی و صابر و پایدی که - بلا جفا آن نیست که گشت
 اگر پیداری راجح فضیلتی و بیکر بغیر آن نیستی که حضرت
 باری خدا را به پیداری و صحت می کند. اما تا خد سنده
 و لا اقوم ایستی که طالعان از برای موافقت و بد
 بر سر تنه اندی گفت که اباب طبع و قفا و اصحاب
 مکرانه و از نمرای و نکات و دولالت و شایست آیت
 انک سستی مقدم می شود و که مراقبت مع ملک و موافقت
 مع ملک بی چارای می سرخی شود و از آنکه چون خداوند تعالی
 خرد را به پیداری و صحت کرد و بعد از آن جمله است که
 که زمانی اسوات و زمانی الارض کوسا علی حوال شد که
 چارای صفت دوست جواب می دهد که هر چه و سوات
 و از خاست ملک و ملک دوست لاجرم از برای است
 و موافقت پیداری واجب است و قول او سنا ز کوی
 مستطیع و **نور** و **مفصل** معنی این معنی است بین
 با دشمنان راجح صفتی مهم تر از پیداری نیست **شعر**
 آورده اند که بر زهر حکیم سر با دعا و از تقدیم و غایت

زمان اوست و جدا نیست که از مردن و جدات
 صورت و عرض نماید نشو و نهی کند و مبالغه و تفسیر
 که از او یکدو میاید و تفسیری که که پوششی و سستی
 بهر وجهی متعارف است و برین صله اما زمان را نام
 حال معدوم و مردمان برین ضلال معدوم و درین
 زمان نقصان عقل و دین میلی و مستان را عارضی که
 ایشان بهیشت سکران و مجازات اوقات حرم عقل
 می کنند که اگر حشر این عالم و در ملک کسی بودی و یا
 آن صدیک ششانی از عقل دوست آمدی عاقل آن
 مشغولین و ادوی و آن جزوی از عقل خریدی پس
 چگونه بود و حال کسی که اموال عالمی صرف کند تا عقل از
 او ببرد و در **مسئله** دیگر مراد کمال سلیمانه است
 و در **مسئله** دیگر مراد از پیش چاعت زمان
 گذشته و گفت ای مشر زمان صدقه بسیار و بسیار
 من در لیل و نهار دیدم که پیشتر ایل و دین متان
 بود و گفتند این از چیست یا رسول الله خواجه گفت

از آنکه گفت بر زبان شایسته جاری می شود و حق
 شد هر آن جزو و بنگ می باید نگاه دارد و گفت من
 هیچ ناقص عقل و دینی که مضر و عاقل برآید ترا از شما
 باشد عید نام زمان گفتند یا رسول الله نقصان
 دین و نقصان عقل با چیست خواجه فرمود که چنین
 نیست که گواهی ده زن بجای که ای یک مرد است
 گفت گفت این از نقصان عقل است و گفت چنین
 نیست که زن را خدای چای شود و از نماز و روزه
 باز می ماند گفتند چنان گفت این از نقصان دین است
 پس ششم و عاقلی را که صحت عقل و سلامت دین
 بهیشت کاری کند که خود را نقصان عقل و دین در
 زمان منقطع گرداند بلکه حال ایشان شش تر باشد
مسئله سی و نهم در **مسئله** دیگر مراد از پیش چاعت زمان
 که در روزی بچنان شود که
 در آن تا بارها بگذرد
 که باشد زمان از قبول از گوش
 و طاعت ندارد که گاه و گاه

روای که زن لای سر می - مرا خود چه باشد زبان کور
 چه خوش گشت شاهن - به از راستی بگذری تم بود
 به مردی بود که زنی کم بود - باز و طرب نس برودم
 ایام دشمن قوی کردیکه - در آن روز که فصل برسد
 او که اعظم را تن بر زد و چل - بجای که دشت جز نماند
 تو که ز کمره راجه داری چا - **این سپید و تنال** زنده
 که یایا ایما السراسترا که هم آن زلزله انداخته شی
 عظیم یعنی ای آدیوان پیر سید از خداوند خویش که
 زلزله و زلزله که از فرخ رو ز قیامت در خلق افت
 بنایت عظیم است رسول صلی الله علیه وسلم گفت این
 زلزله آن وقت بود که آدم را غلبه آید که بعضی را از
 فرزندان خود پیشتر فرست و بعضی را به و فرخ بران
 این خطاب در رسد آدم گوید از بند جندی پیشتر
 جندی که به و فرخ برستم فرمان آید که از این راه روی
 یکی را پیشتر و باقی را به و فرخ چون این خطاب
 در رسد زلزله در اهل عرصات افتد چون رسول
 علیه السلام این بخت یاران کرد که **این سپید و تنال**

شب مع سخت و طعم نمور و دیگر و خیال نکشت روز
 دیگر رسول صلی الله علیه و آله ایشا بن خریثت جانی را در
 آنرا کرد و با را جمع شد که گفت مرهم این جراحت چیست
 آمد و دهنم که یکی از هزار مومن بود و باقی را جمع و
 بویج که یکی از ایشان نبود و آنرا روی هزار برب نیاید و
 غلبه که فریاد شد و یک صفت آن روزی که که یوم
 زنده شد تا بل کل مریضه ها ارضعت و تنص کل فوات
 صحن عظیم و یعنی روز قیامت روزی است که از اهل
 و احوال و زلزله اگر بچرخ سینه غار و در دست بود که
 بنیاد استندی و اگر عاقل بود و ندی وضع هر که ندی
 و تری آن سس سگاری و عام بیکاری و بویجی و
 با آنرا و آن چهرستان می افتد و به می نزنند و دست
 به شدند **و لکن خطاب شد** و لکن از خواب
 جهان شدند بعضی را باب اشکات گفته اند تشییع این
 علی بن ابی طالب را این است که این حال پیشتر است
 شریک انکوری راست و جگانه لفظا سنی که اصل
 است حقی از ایشان است برین شهرت جایشان

دوست و محصل خبر و کان فطره از صاحب بخشش
 او فی مقام شنبختش بر توالی پایه کان در شمع صافی
 بر پیش نه با تازان بیان مسدود و نداشتن افلاطون
 و افش اسکندر را بایت ار مطو و بایت سلمان
 رقت لقمان حکمت **مکمل** آسان گو. زهر آفتاب کان
 آفت بر آفتاب آنگو. کان **مکمل** اگر غلام ز عدل او برسان چنانکه
 عدل او ماری زهر بر شبان **مکمل** و افش ز نور بخشش است چون
 صورت انصاف و آفران **مکمل** شادمان که هر که در پیش راه

نظر انداز و **مکمل** بر زبان راند و ملکی که هر که در
 اخلاق او کامل کند ان هذا الالحاک کریم برخانه شید
 تو اعدا اسلام بکانه و مهند ارکان الدین و دوا
 ایام و زمانه با و بالسنی و الاله الامجاد **مکمل** از انجا
 و طایف خدمات او است شرافت و عادت خادم
 کینه و مخلص دیرینه که طلق اخلاص در کوشش و خاشیه
 اخلاص بر دوش دارد و زمین طاعت این
 سراطعت لب طاعت ملشوم بعضی عرض میرساند که
 بشیر خیریت و بشیر هدایت استماع افشا و کتبش

دولت سرمدی که تحت اتباع شمع می است و آفتاب
 سعادت ابدی که از نه فیض حضرت احدیت اراغی
 ترفیق حق و مطلق انصال جناب مطلق بیان ماه در
 افش که دل شادمانه شسته نشا است فیض و
 طایفه کشته و آن حضرت سلطنت مآب را در غفوان
 شب که آتش هوا را او ان القاب و نفس سرکش
 حق و اضطرار بخت امانت از شرب شراب دست داد
 و توبه وین رفیق است صاف رفیق بس و رفیق طایفه

صفت صفا حقیق شد	چرا که آب می بر آب که جسته
جمع است علی بزرگان	منتهی بهی که کانی کیمی از
ریشینی صفا شدن کوشش	لا بصرم بر صفای قصه
مردی کان فوت شد از تو با	کان مخرج و یکرا به سوی تو

امید جان است که ساقی باقی اسم و صفت حضرت پرور
 فقور در عرض شیره عینی و باده انگور بر سر خوان
 اپت عند بی شراب ناب و یقینی نیست نه و کوشش
 جان او این نادر بر سر که **لا اله الا الله محمد رسول الله**
 ذکر و توبه و رفیق است با حق

پادشاه که صاحبان طبع لطیف و عاقل و مدبران در پیش
 بر من طبع که با کمال تبحر و مهارت در پیش پادشاه
 ترنم که وندی **پست** کاشی نویسی ای فرشته
 ترازو و سجده است **پست** المجد که بعد از این اصناف
 جبار و اسایش و اطاعت و آرایش حاصل
 شد و قوا و خیرات حکم و معاهد میراث مبرم و شایع
 شایع محمدی مورد و وقایع و فرایض ایزدی
 مشهور و خدا پرگشت از آنکه شایسته عالم بشر و روح
 فی آدم است و آن ذات بی شک و موار و دل
پست صلاح ملکات تن بقول رسول و حضرت و
 المثنی بصلاح دل منوط است که آن فی جسد این آدم
 لخصه و اصناف طبع بها سیرا و چه و اذ افادت
 بها سیرا و چه سمین صلاح و قسا و روح و کسا
 عالم نرسد بحال آفتاب مربوط است **لواطاب خرا و جلال**
 بود از دل جان حیات من **جان** از تو زنده است و شایسته
 طلال جا و جلال بر شارق مغرب و شارق ابرام و دور
 و از می شود این چهار و **پست** که از ملاقات حضرت که کی

زهر

زهر حضرت زین العابدین **پست** که با و اما بعد از عمر و ملک و زهر
پست سیوم و زنده که در آن از حرف خاتمت و حق
 ملاقات ربانی **پست** قل ان الموت اذی تفرعون
 منقذانه ملائیکم ثم تروون الى عالم الغیب و الشهاده
 فیئیکم بکنتم تتحدون **پست** علی السلام الکیس من فان
 نف و عمل تا بعد الموت **پست** عقل سیم و طبع
 مستقیم را مقرر و معلوم و محقق و مقبوم است که سر
 از جاشنی شراب موت جشید فی و بار که ان سکرات
 مرکب کشیدنی است و مرکب مصرع او و ناکه تیر مضیع
 او و دور و مارانیس او و نکر و نکر جلیس او و قی
 مود او و جنت و دوزخ و او و خواجه بود و یک
 اصلا و قطعا اگر مرکب غافل باشد و از ذکر او و اهل
 نشود و در استعدا و او تا اهل نباید و در تیر و تیر
 شاید او تغافل نور زد و انقضای انفس که سر می
 خیزد و نفیس است شاد و نشود که با انقضای سر و قلمی
 یوت زد که می آید و چون حسرت این عامه عیس
 کمالی از روی خلقت و حامی بی تاسف تاف می کند

تو غافل و نادیده بودی که اگر سر به زشتی بیاوردی
 چنانچه سوا چشم غفلت به چشمت
 موم سوخته است و چشمت سوخته
 که در آتش سوخته و در آتش
 زود انداختن بشوای و زود بپوش
 که در آتش سوخته و در آتش
 آنچه در آیت مذکور است از کرامت موت صفت منکشف است
 اما طایفه دیگر است که ایش را نیز موت مکرر می نمایند
 از جهت خوف فوت دنیا و غارت قوت لذات و شوق
 او بل از آن جهت که ایشان تائب مبتدیان و مبتدیان
 استغفار حق مقام تو به نکرده اند و تمام زراعت و تقوی
 که اتوی عدت آن سفرست ننموده اند و لا یسرم
 کرامت طاعت هر که از عدم استعداد است و ایشان
 در دنیا کرامت معذوره و ایش را چون طایفه اول
 کرامت طاعات باری نیست پس ایشان از آن زمره
 خارج اند که **خواب** در حق ایشان می شود باید منکر بقا
 اند که در احوال و دین کرامت موت و تقوی حق نیست
 که خوف فوت تقوی باریست از جهت تصور و تعجیب
و مثل او چون عاشق شگفتیست که در دین دوست

تجرب

تائب و دایمی دارد و بواسطه پیوسته بکرون پدید می آید
 باشد تا بدین سبب سعادت او ام وصال و زباید و
 این چنین تائب است که همیشه باستقامت و مشغول بود
 و تمام در حرکت منکشف و اخل شود و آنچه شنیدی صفت
 منکشف در دنیا و وقت تائب مبتدی بود **اما حاجت**
 آنست که علی الله و ام بزرگ موت استغفار می نمایند
 معذرت تقوی چیست است و موجب معذرت با سرگز فراموش
 غفلت که چون موت واسطه وصال و رابطه اتصال
 و باعث تقوی و موجب اتقا است بنظر عیان و در طلب
 او بپوشد و در دنیا طبع نفس معسر و در بار عزت و رنج
اما نقل از بعضی افاضی در دنیا دار سکین و طاعت
 و در دنیا طاعت آینه خود بین و در دنیا
 تو در نماز و دیگر کوشش و طاعت
 که با شرم کشته چندین طاعت
 جان کن نماز واسطه عکس
 می برکنست چه بر این طاعت
پس در کرامت
 سرت معذورت و عارف تیر و مطلب و تمنای او

معذور و عالی تر از این مرد و انکس است که سبب
 اشتیاق خود کرد و باشد و از کرامت نوبت و تمای
 او در گذشته و کار را با وقت حق باز گذاشته و بوی
 محبت و ولا بقام تسلیم و رضا رسیده و گفته است
 مردن و زنده شدن مرد و وفات حق خوشتر است - عجب دار
 سریم خوش و منقاد و ایم - و بر مرتقای ری و کرامت
 را بنسبت با سر و طایفه فرایده بسیار است چنانکه تنگ
 را بزرگ مروت سماقی از دا و خرد و تو به برای سر
 و تنوع نیم فانی و مکر صفولات شوالی حصول بود
 و هر چه مکر لذات و شوائب بنسبت با آویزان
 اعلی اسباب نجات و از آقونی و سایط رخت درینست
و لکن از آنجا که علیه السلام می فرماید - اگر نه اگر کدام
 القیات یعنی کدام لذات را بسیار یا کند تا قطع
 شو و میل طلبت دنیا و حاصل کرد و اقبال حضرت
 مولی و در حدیث دیگر می فرماید که ان الیه ایم تعلیم
 من الموت ما تعلمون ما الکتم منها احینا یعنی اگر سوا آن
 از شما یاد مروت و اموال و اقارب آخرت دانستند

آخر شاهی و انید مرا این یک اقد کشت فربه و ایش
 دشت نشدی اما غفلت آدمی از جهت اتمک و شوق
 دنیا و اقرار بسو دای نش و سواست بیات بیات
 هر چه امید مند و می رود - غافلانه سوی غوغای رود
 اگر کسی که کجاست غر غرشت - بر نفس از گدیه ناست رود
 هر که یکیک می پرو و در تیش - غافلانه رنگ سیاهی رود
 هر که از غافل باز و کیر - غافلانه کجای رود
 هر که در دایست و بشط - خواجه بر حرم تماشا رود
 هر که شیرین کم و این - رنگ تن پرور و رسولی رود
 هر که شیرین و حکمت روح - تا قوی کرد که آنجا می رود
از علی حسد اسانی مکتوب حضرت رسالت صلی علیه
 و سلم می فرماید که از آنجا آواز مقدمه می آمد گفت
 مجلس خود را بیکه لذات آخته سازید گفتند مکرر
 کدام است یا رسول الله گفت مروت و روزی حضرت
 خواجه در مسجد جافقی را دید که با صد کیر مکالمه می کرد
 و می خندیدند **خواجه** علیه السلام فرمود و یا مروت کنید
 حق خدای که نفس محمد در قبضه قدرت او است که اگر

یزنی قدرست و در حرمان آن قصه و تنه و این حکم چه
 جهان را بر لاجرم بلا خطه این معانی ایام جوانی را
 خفیت شمار و در سنگم فراغت خاطر و قوت بدن
 و سلامت قوی طلب رخسار مولی اولی و اندر دلین
 آیات را و در زبان علی حسرت جان سازد و **بستان**
 جلاله طاعت امر و کریم که سر و اجزای پیای پر
 فراغ و لذت مست و نیز و بی جرمیدان فراغ است کوی بی
 من آنروز را قدرش ناختم بدانشم اکنون که در چشم
 قصار و زکری زمین بود که سر و زنی از و بیست
 کند و فرصت که عالم و بی و بیست و نایب از ملک
 همیشه جان تصور باید کرد که بفریفتن مست غافل
 بر آن نفس را هر چه مست تر صرف و بی غفوه تا از
 چندان دین و دینی باز رسد باشد و بیست
 ابدی پیوسته و اگر لغو و با این چنین خزان
 که انفس شریفه است و در لعل و لب تلخ کند سر
 فزونی قیامت بجم و نوتری افراده بدن ناکس
 را و هم خند بهم شد ساری از حضرت باری خدا

بود و در آنجا تنهای غار چنان فعل صافی فایده نهاده
 کرد و از آنکه تنوع و ولور و والاد و الما نهواست
 با او که نیندای حق از آنجا می آید و مدتی چندین خزان
 صوری و معنوی بر تو از زانی داشته بودم و ترا
 از برای تبارست و آنجا که داشته و با وجود آنکه
 غیر طبع و بی مشغول نیر فاشی و با و از حالت طاعت
 غافل و روی و کاری چنانکه باید از برای چنین روز
 که در **حکایت** آورده اند که شبی رحمة الهی
 به رسد است و رانده است که دم برین است و آن چهار
 هزار حدیث خواندم و از این چهار هزار حدیث یکی را
 اختیار کردم و بعلی می آرم زیرا که درین یک حدیث
 نظر کردم خلاص و نجات خوش در آن دیدم و علم
 اولین و آخرین در آن مدتی یافتیم و حدیث آنست
 اجل اندیک بتدریج تکلیف فیما و اعمل لا فکرت بعد
 بتاکم فیما و اعمل بعد بتدریج تکلیف الیه و اعمل لا فکرت
 بتدریج تکلیف الیه یعنی آنست که از برای دنیا و آخرت
 آن مقدار عمل کن که در روی باقی خواهی بود و از آنست

خویش آن قدر عمل بتقدیم رسان که مقام تو در اینجا
 بود و از برای خدای آن متدار عملی کنی که بجزرت او
 محتاج خواهی شد و از برای و در نزد آن قدر عمل کن
 که بر آتش او صبر توانی نمود **و امام محمد** غزالی آورده است
 که بحال و ذوالجلال که در انجیل عیسی علیه السلام خوانده ایم
 از آنجا که مرده را بر جنازه نهاده اند که کلبه کورس
 ماری تنی بی بودی خود و جمل سوال کند اول این باشد که
 که بدیدی طریقه خط افق مسین بل طریقه خطی
 ساحت یعنی ای بنده من عمری ظاهر خود را که خطه کا خلق
 است ظاهر ساختی یک ساحت بطهارت دل که خطه کا
 پر و استی ای و هر روز بدل تو خطه میکند و می گوید
 ماضی بیزی و انت مصروف بیزی **بیت**
 سر خطه تا قی تو که و از روی **کین** واکه نه چای نشسته
 و از سکه شربت جهان **کین** کنج خانه را نه در کس را
 آواز این خطیب الهی تو بشنید **و اگر** در خلعت ترا که در دل کرانه
 و اگر خلعت نبه دمی از خوف مرک و یا و افزای سوال
 قیامت و سبب حالت ملاقات حق و زمین و یا نهانی

ل

سحر پر وای چشمت و کا حافی پا خود بر یک اسباب از کجا
 بروی **بیت** این الساک مروی بزرگ بود و وقت
 طهای بصری گوید مرا آرزوی دیدار جفا و در زل و
 بصره غالب شد دوستی داشتیم رنج نامش در نعم
 و کنت بسوی زاهدی از زل و بصره مرا رستهای گشت
 و رستهای من جوانی زاهدت پیش او برویم با دعا و
 نماز که از اویم و رنج مرا بصرای بروی در آن سیدی
 ضعیف دیدیم رنج گفت ای ما در این این اساک است
 عالم بصره آمده است تا فرزند ترا زیارت کند روا
 است که برویم و به پیشم ضعیف گفت در دعوت و کین
 پیش فرزند من سخن و رنج و قیامت و سوال منکر
 و کینه گوید که او طاعت آن خا و بر نشیم جوانی دیدیم
 پاسی پوشیده و غلی بر کون نهاده و کوکری کند
 و بر کجا که رشتسته زار زاری که میست و از سبب
 حق تقالی می لرزید بر نشیم و سلام کردیم جواب داد
 رنج گفت این الساک است عالم بصره زیارت تو آمده
 است جوان گفت ای عالم بصره سخن بگوئی گفت **بیت**

مرد و اندک کار و موافقتی خواهد بود و جوان برترید و گفت
 و حضرت که گفتند و حضرت باری تعالی جوانان را با
 یکدیگر قرار دهد تا دوست بر روی هم جان از دست
 حق جل جلاله جان نسیم کرده بود و نگاه کرد و گفت خانه
 را ویم سخاوت فوج فوج عاقلید می آمدند و ندای کردند
 که در جبهه پیش می رفتند آمدند و ندای شادی کردند و
 خاک تپیل عشق فاضله است و ندای قیامت آن بدین کی تا
 کان کشید و شنید است و این **کلیات** باز به دست
 در خداوند علیه حالت نفع شد و از روی کریم آن آغاز کرد
 مریدان گفتند ای شیخ چون تو مردی و درین حال از
 صوابت مرگ بگریه گفت مرگ حق است از بهر معرفت
 مرگ می گویم اما در میان سه خطره ماند نام و غنی و نام
 تا طاقت آن مرگ چیست یکی کمال بسیار و از بهر نام
 که بسیار ماند و نه دوم طاقت با تقصیر و از بهر نام که
 پذیرفته آید یا بی وسیم پیش از و شای می روم که صفت
 او فعالی ندارد است خداوند که مرگ را پدید و متحول کند
 و یا از حضرت مرگ بماند و مرگ را نه این گفت و بخت

بکلیت

بر زبان ماند و جان بحق نسیم کرد و **کلیات** آورد
 از یکدیگر از مشایخ رسم آمد با اصحاب خویش بجهت
 پیران آمد و حاجتی جوایان را دید بشرط ضرورت مشایخ
 شده اند مریدان گفتند ای شیخ دستور می دهی تا برویم
 و برایشان امر معروف کنیم و ایشان را از منقش فایم
 شیخ گفت شما بشید تا من تنها بروم و بدین امر
 قیوم نمایم ایشان گفتند روا باشد پیران و یک جوان
 آمد و گفت السلام علیکم ایشان همه بر پا می خاستند و
 گفتند و انستیم که آمد تا امر معروف گفتی و ما را به راه توبه
 خدائی قدسی پست او دادند و گفتند توفیق ما و برین
 قیوم موافقت کن انکاه جلد تو یکیم گفت چنین باشد
 و قیوم بر دست نهاد و گفت نه عادت شما آنست که گریه
 که قیوم در دست گیرد و با و مظلومی جز و و مریدان
 که با و یکی بخورم ایشان گفتند شاید چهر قیوم بر دست
 نهاد و گفت این باید و روزی که تنهای ما را نگاه سازد
 و جانهای ما را با حق اعلی پیران و میراث نمایان خواهد کرد
 بر نه و با و روزی که کار بران سید بر عیان شد

و منادی ندا کند که کجاست آن تن توانی تو و کجاست
آن زبان گویدی تو و بیا و روزی که ما را بران مرکب
خاکین بخواهند و از سر جانمی ناکند که بیا اخوانی و بیا
افغانی و بیا اهل بقی و شیرینی لایق هم هیئت الدنیا که
فرقی و لامعین بکم از زمان کمالی و بیا و آن روز
که ما را در آن کو شکست و تا رکیک بخواهند و خاک که در میان
حال گوید انانیت الظلم و انانیت الغر و انانیت
الوحدة و انانیت الوش و بیا و آن روزی که نه آید
که یوم بیض و یوم و قس و و یوم و ما ندانیم که اگر کام
کرد و باشیم و بیا و آن روزی که حق تعالی کی گوید و اما
من اوقی کما به عینه و اما من اوقی کما به شهادت انوار
که نه ما بدست راست و نه بدست چپ و بیا و آن
روز که ملک تعالی گوید و نفع المومنین القسط یوم
و ندانیم که کفر طاعت مکران تر آید یا معصیت ما و بیا و
آن روز که ملک تعالی گوید فریق فی ابز و فریق فی یوم
و ندانیم که ما را سوزی بیشتر برند یا سوزی و نوح و نوح
شیخ انچه رسید فریاد آن جهان را بیا که کشد ای

شیخ ما را سوزیم که ترا از شراب دنیا مست کنیم و ما
از شراب متنی مست کردی اگر تو بکنیم خدا می خالی تو
ما را قبول کند یا نه چه شکست قال اعد جنان و تعالی و هو
الذی یقبل الموت بدین جاد و وینوس الیات و
میلم ما یفعلون **خافیه** ای خواب رفو قافه و رفو
جمل درک قافه العالانیم بگذشت مر و در طاعت کما
اکون چه سو و آفرینان ای تفرغش بخورش که اندک
که هر خانه است زنا نیست تم کم ما ناز میت و کما از قیاس
سکین که نیست بران شهر که حضرت خواجه عبدالسلام
فرمایند انتم خستنا قبل جنس شبک قبل مرگ و حبس
قبل ستمک و عاک قبل فقر و حیوان قبل موت و
لما خلعت قبل شکک یعنی در ایام طراوت جوانی که فو
جبار است از قبول پری که خدان میس و برگه یار
امل است یوی باید آورد و فتح من شیم و ارباب
خواجه العلیه من عمار و بدقت صحت مزاج تنو
از عارض چاری و بهنگام غنچه اندری از دلی برود
و در فراخی حال عراز تنگی نفس راستن و در نعت

شوی از محنت و لشکر با حق هر یک پیش از وفات
 فرصت و صلاح وقت گزار ده آید زیرا که این دو گانه
 احوال هر برادران صلب نیست اند که آسمان ایشان را
 دود و بیک شکر ناید و توان در هم فطرت اند که بی آن
 پی یکدیگر نکند و چون بر زمین آید قایم و جود بی حاصل
 نماند ایشان بکین **زند** هیچ فری بی ناری دید
 هیچ کس بی درم ناری **بسیار** قیامت که در ایام
 قایم است از آن سو قیامت اندیش کند و حقین شناسد که
 کل این اقبال ناری نبرد می جالم و دولت ناری نبرد
 هر دو حق و حقیقت در دکان ساری که از ناری نبرد
 مشو هم کس که ناری و در زمانی غم نخب ناری نبرد
 بدان که شکی جان ناری نبرد و افاق ناری نبرد
 بیانا برایم ازین ناری نبرد که کجین ناری نبرد
 آری جهان نزار و بیعت واری است که جمع آورده
 شاید و یکسان ناری نبرد و نری که ناری نبرد
 یکبار و در هر بار که نری در نری و در هر بار
 که نری بر اندازد و نری نری نری نری نری نری

میش

میش را هیچ دیدنی غایب میضند و در هر کجای
 او نری و نری که نری نری نری نری نری نری
 بر آید که نری نری نری نری نری نری نری
 بنام کسی نری نری نری نری نری نری نری
 که نری نری نری نری نری نری نری نری
 بر آید و نری نری نری نری نری نری نری
 او که نری نری نری نری نری نری نری
 باطل شود و نری نری نری نری نری نری
 از نری نری نری نری نری نری نری
 هر چه نری نری نری نری نری نری نری
 بر نری نری نری نری نری نری نری
 و یک دم نری نری نری نری نری نری
 شست نری نری نری نری نری نری
 از نری نری نری نری نری نری
 صورت کار و نری نری نری نری
 سو که نری نری نری نری نری
 که نری نری نری نری نری نری

اندرین تاثیرات آنرا و نتواند بود **چهارم**
 چندین هزار مرتبه از خداوند از بهر آموختن و یاد کردن آن
 از سر به پیش رو و اگر که با نفسیه از کج خلقی خود کرد و
 و از سر برین عمل شود و پادشاه طاعت و تیر و پیشانی
 و ابرت زایل کند و این سه مرتبه است و مست و عکاس
 فوت و آه می خبان غافل که گوی سرگزار و از این
 عمل اطفال نوازید و و این بنیه ضعیف سرگزار اطفال
 نوازید و برینیت اعتقاد او بر بقای حیات و اسباب
 او رفع آفات بعینه مثل آن که تدریس که نمائند
 کرد و بود و با خانه عهد و چنان بسته که چون احوال
 بحدت تو صرف کرد و ام و عری در نشد و با سینه
 بسره بر و با یک در سنگام افتاد و در سالی اعلام
 و این تغذیه با اطفال و عیال را و فرار پیش بگرم
 و بچان از تو نیست پذیرم و هرگاه که در خانه مشکافی
 یا شعل پداشته می خداوند خانه بهرمت او و پر و آشتی
 و بجا کل میزد و می و حکم ساختن شی چو می نوازند
 افتاد و خداوند از زبان جبر و شیع کشا و کرای

نه نبی و نایب پیشه کردی و از عهد و شرط قدیم
 یاد و یاد و می و حق صحبت نگاه داشتی و مرا عیال
 و اطفال و حنین با مبتلا گذاشتی **پنجم**
 هر که روی این خانه می صحبت کند و وقت و می و کشن و مرا عیال
 و ارباب داد و مرا و افصح آن **ششم**
 هر که در خانه و از کشت و در پیش **هفتم**
 می زدی و با نام در حق می گذاشتی **هشتم**
و مقصود از این دین شعیل خان بنده است
 که حضرت مولانا عیال الدین البی و در سنگام حکم کشیده است
که در شمع است - با یک خانه من شست و بچان
 شکان کج که نمی دارد و می عیال **نهم**
 لا تولا کل با در شکان و از شکان **دهم**
 طهس آید و بند و بر و کشت **یازدهم**
 نور شرب بنیله بهل شرب **بیستم**
 ز تو بر ما تو چون خدا را شکر **سی و دوم**
 که کن تو بر ما و در عمل کن **سی و سوم**
 تو زین را از تو خواهر شکر **سی و چهارم** در این حدیث

حضرت خدای و در عینیت رسوم حیات و بی و این
 متاخر شست بر نه باب **باب اول** در فضایل و مناقب
 و حق کداری **قال** سبحان و تعالی یا بنی اسرائیل اگر
 یقین آتی نیست حکیم و او قوا بعدی ایوف جبهه کم
 و ایایی فار بهیون **وقال علیه السلام** ان حسن العبد
 من الایمان **وقال علیه السلام** ان بر ابرار ان یصل الی
 اهل و عایله **سرایه** بر رایی ارباب اباب که کاشان
 و قایم کتاب و و اصفا ان حقایق و فصل ان طلب ان ظا
 و پیدا و روشن و سودا است که نشانی و دیدن
 انال حکم ملک الملک لم یزل انده و ایما ترا که نشانی
 اسلام و ایما نیست بطرفی بر و فدا آراسته اند
 و مثال واجب الاشغال میا بهت را که بهیون سر
 میا بهت است بعد از ان حق ششایی و صدق و صفا
 پر است و سلیمان قدس ان قدر آهن و واسان است
 و احکام با و شاهی برینا و انقصان میثاق و الی و انکشان
 عهد و ثاق و الف توخ فر کنش فاما یکیش علی نشانی
 نهاده و بهیون انصاف غایت حضرت احدی و

نشانی در اسم حیات جنبه سعدی و ایمان میباشند
 و در ایمان شرایط ایمان و قوه و را بهت و سن
 او بی با طاهر علیه است و تیرا احاطه و و او و اند
 و دیگر و را و ان از کجا مقرر است که و فاداری و حق نشانی
 و حق کداری لازم یکدیگر اند **ولف حضرت** باری حیات
 قدرته و عظمت نعتی بنی اسرائیل که فرزندان بن
 علیه السلام ان من صدایه او که و انعتی انی انعت
 حکیم بینای و کسینه نعمت را که بر شهادتانی و ششم
 و بنی سید خایشانی مرا که در حق عالی شادابی معانست
 کذا ششم که از دست فرعونیان روی پد ریا نهاده
 بنده عن خود و ریا بشکافتم و شهادت را دوم و در حق
 و انجا عشق را از آب با کش فرستادم و اگر و بنیایان
 نشانی شد پد از سنگ آب روانه ساختم و از برای
 در حق که با جی تیر سایه بانی از ابر سید پد و انتم و
 و از و و سبط را که و از و و بهر میگویند و از
 مر سببی و از و و فرزند و شهر مدت جبل عالی
 در تیر طمان از من و سلوی میاید و ششم و و و و و

فوج کردن و توج و آشوب را بر بیان ساختن بجا شتم
 و سرشت کجای جبرای و روشنائی خودی از نور افروز
 آسمان تا زمین منتصب ساختم و بتدریج کاه حکمت
 شامه ما فست زندان شامه شاد شد و بهر ما بقدر شیشه
 ایشان بی بالید و کندن نمی شد و درین چهل سال هیچ کس را
 موسی و نوح نبایدی و اخضر این کرم و اجل این نعم
 انکه در ایام قدرت رسول و انطباع وحی **که** راه طایه السلام
 از برای هدایت و اودن و راه حق نموده و بر شمس و قمر
 لاجرم حق این نعمتها شناسید و فکر این نعمتها بکنید
 و او فوایدی اودن بپند کم یعنی وفای عهد را بشناسید
 و فوساید تا بر موجب عهد خود و شهادت بر بپشت
 و آنچه غایت مقصود و نهایت راه و شهادت بر شهادت
 ارزانی و ارم جرس و وفای عهد از کمال ایمانست
الحق قال السبع علیه السلام ان حسن العبد من الايمان
 قین و انکما انست و برائی می
 کسی را شناسد آید و در جهالت
 بود حق شناس و وفادار و وفای عهد و وفای عهد و وفای عهد

۱۹۹
 زانکه که با هر که چنان بست
 و فادار را آید و این بپس
 وفاداری و مردی را بشناسد
 الا حق شناس و وفادار باشد
 طلب کار حق باشد چنان در
 وفادار سر سرست پراپی سر و سر مایه سر و سرست
 و فادار و جزا و سرست و فادار از ادب است و در است
 و فادار کردن ارا و وقت و فادار دانه و وقت
 و فادار است که فادار را در کند و فادار تو تیا بست که
 ز کس را صاحب نظر کند و فادار مشاطه و وسوسه نکند و فادار
 خالی رضا در جاست چنانکه گفته اند **یعنی** **و فادار**
 زنی مردی را بپای کار آن مرد و لیکن از وفای خالی بران خبر باشد
 مردی که در آیدش خالی و فادار به هیچ مرغ ولی از او است
 او نه بد و رضا در و پیری که ازین حال خالی باشد هیچ
 پاک و امنی دل بر و نه بد
 نه که که آید ساز و کند و فادار
 کلام واری و این سر و سر و فادار
 حان خط چنان خود و در است
 مرا که فادار و وفای است
 سعادت و بی و وین را بشناسد
 کوه و ورا و کوه از آید
 نه و قول کا و نب و در است

و از حقایق متبر و نورانی شد و روش چنان حالت
 غریب و آیت عجیب با خشن خود گفتم واسطه نقد مقاصد
 و سفر حضرت از حال این سبک است که چهار باب و هر باب
 در وفای و حق گزارسی تفسیر فی کله پس اگر آدمی
 حق شناس باشد و در سلوک طریق وفای از روی خضای
 بجهت و تعالی طریقت ثابت القدم بود و همیشه بر خیزد
 داشته باشد **مورد حایه**
 همان که شناسند حق شناس
 توان کرد با او شکاری
 دل منم خیرش را صید حسنت
 اساس بر نی و حسد و عدا
 همین حق شناسی شناس وفای
 توان یافت دست از وفای
 در جستجوی این به وفای
 رود کار مر و پیش از وفای
 جز نفع و دولت جاودان
 چو جان ناکزیر و جود و انوار
 بر آفتاب ملک و خورشید اقبال
 آری این وصف است سر

سادت و اقبال و پیرایه و سرفصل و کاست
 و لیکن درین عهد عظامی مغرب و کبریت امر گشته است
 چنانکه هر کس نام از ایشان میشنید اند و نشان آن بدید
 بیک پیش ازین از باب بصیرت گفته اند **فایده**
 که چنانست از جهان اهل فایده
 کسی که کشور را بر نی و وفای
 ازین جهان می شود که راستی
 ازین جهان اهل عالم مردی که وفای
مفصل عهد وفای و فای با خلق ناپسندید و است و باقی
 ناپسندید تر و با ساسی و ناطق شناسی با خلق کویت
 است و نیست با خلق نمویید تر بس کمال مردی و
 مرد و حال حق شناسی و وفات آتش که با هم که
 بعد و شرط کن و چنان بدی و وفای بدیم رسانی و از
 تعین اجتناب نای که حضرت آقایی می نماید و او وفای
 با بعد از ان عهد کان مسو لا یعنی با عهد خویش و وفای
 که سوال از عهد سستی است معبود و طریقی است
 پس نیست عهدی که آثار و پستی از ولاح کرده و وفای

چنانکه که اندر راستی از و واضح شود نه و ثانی چون
ایمان را در باب طاعت است مستحق موسوم و خدیشانی
چون ایمان اصحاب شفاق جلالت است و درستی معلوم پس
در وفای عهد و درستی چنان چنان باشد که گشتند **الحمد لله**

عهدی بستم دست و محکم	مانندترین ایکه دینان
عهدی ز شکسته و پشیمان	چون طاعت و زلفه نازنینان
بل خوشنای حق که آتش را	تغیر ندید حسرت و پیمان

 در باب تغیر آفریده اند که حضرت اکتی بانی کان خود
 سه عهد کرده است یکی با جمیع ذریه آدم و آن عهد تواری
 است و در روایت **که قال** است بر یکم قوالایی پس
 گویند که این مصداق است بر جاست چنانکه مولانا می فرماید

پشته آتش آید الوفا	از من و ما بگذرد روز و تریا
پشته آید از ما و من	پشته آید تو غافل ز ما
گفت است و تو بگفتی شب	سکه بل پست کشیدن با
سر بل پست که بگفتی منم	حلقه زن در که گفتند تو

 و حضرت مولانا قدس سره اگر در ایام و گنیت بولوف
 اشعار بیان کرده است که گنیت است بر یکم و جواب

۲۲
 پس من خستین است لاجرم صاحب صفای و بوالوفایی باد
 تا گشتن از من و ما و کشیدن با با و طاعت زون بر
 فقر و فاقه بران عهد اول و ثانی و ثانی و اما می شاید که پیش از
 صد سال پیشتر بشود بهایت مشایخ و حال خواجه خواجه
 ابوالدین که چنان چنان و فاقه و جهان چنان اصفیا است کرده
 باشد **جنگ** حضرت خواجه علیه السلام و در شایه حال
 و یسر قرین می گفت ای اجددش الرحمن من قبل العین
 و جنگ با یزید قدس سره پیش از وجود ابوالحسن
 وقت مرور از حرقان سستی می کرده می گفت سستی
 حیایا محب صاحب هذا الوطن و مولانا هم در شوقی می فرماید

کاملان از و زمانت بشنود	تا چه بود و با و تو اندر و
بل که پیش از بودن تو سالها	دیدم باشندت تین با سالها

 پس مولانا قدس سره بهت حال قابل خطاب بدین
 مثال خواجه ما را دانسته است و خواجه نیز در بعضی لوح
 اسرار این معنی را اظہار کرده اند که **خواجه ابوالدین**

یکه پست ز گفتنهای آن شایر	بهر تر ز سر روضه و باغ و
آن شایر که صد سال ز سلا و شایر	سکنت تو بود الوفا پشته آید

و این صفت نیز در بعضی از این اسرار
 کشیده است **مؤلف** - ما محمد عالم هستیم
 جوینده دولت تعالیم - اگرچه جهان طالع اعظم
 متعاقب چنین طالعیم - اگرچه دریا نقد کشتیم
 چون وقت سر کبریایم - ما چشم این معانیست
 و صورت اگر چه بی نمایم - از شاهی و پادشاهان
 هر چند که در صفت کدایم - چون لاله اگر چه در دل
 چون نخل و من نمی کشایم - گویند نخلت بی ایم
 جوینده دولت بایم - هر چند جفا نماید آن یار
 ما غیر وفا نمی نمایم - چنین جفا و مصدوریم
 آشنه مرید بود الوعایم - و در بسیاری از قصاید
 اشعار این مقاصد درج است یا خلاصه فی شرح
 ملوک **و هدی** دیگر حضرت خداوند اعظمت کبریا
 باطن است چنانکه می شنایید - و او خداوند بی شائبه
 الدین او تو الکتاب لبیت الناس و الامم و بین
 حضرت آقایی با اهل کتاب عهد کرد و است و بیانی
 بسته و خطاب کرد که کتاب بر مردم باین گشته

و هیچ کس از احکام او مخفی ندارد پس اگر عالمی و
 خدا است که حکم قضیه مرصیه قلی الحق و ان کان مراد
 بیان عوامض اسرار کلام ربانی و تقریر و تفسیر حق
 از قلم سبحانی ماست جایزه مزاری و در باب تفسیر
 و تشریح و تفسیر مراد مزاری در این حدیث پنج می گویم
 تا تفسیر باشد و شوم ترا - از آب سرد و کورانه و پاد
 سردی و امر و کی پروند - که شکاری نیست در اطراف
 خام و چشید چیزی دوتا - **و حسیم** با اینیاست
 است که در تبلیغ رسالت اعمال جایزه ندارد و هیچ
 و تفسیر و اقامت دین مراد نگذارند **کمال تعالی** و او
 احد من النبیین باشد و بفرایند بود و تفسیر حق
 معبود و در نزول مکاره مساحت احوال و عدول فرج از
 جاده اعدال و در طلب انجلاج مطالب و سالب
 اسراف قارب مراد گویند عهد و پیمان و صدق و رند
 و موافق و ایمان است و چون فراغی دست داد
 آن عهد فراموش میکنی **و الهی** آن زمان که می شوی پاد
 میکنی از جسم استغفار تو - فی مابعد بر تو روشنی گشته

می کنی نیست که با تمام بر
 هر که طاعت بنویسم کار کن
 رقت از دوتوان چنان عهد
 می بخش و شوی پدیدار
 هر که او پروردگار ترنج زور
 هر که او در دست او بر دست
 بی و غایت بی غایت که چون در گشت نشینند و تمام اهل
 بلاست به کنند و می نیاید بر کار بی نیاید آمد و از
 کمال اخلاص و صمیم اعتقاد و روحانی با می گردید و از
 آغاز نشیند و چون بفضل بی غایت و غایت بی غایت
 خلاص یابند باز از طریق هدایت و در رافتند و در
 سبیل غایت متناهی شوند و به قول خداوند
 فی الخالق و عوالمه محضین الاله اسی عزیز چون در
 حال پروردگار محبت او می و در جمیع افعال ممکن
 حضرت او و پرستش الهی تو بر کار او است و
 همیشه مقصد و مقصود جانب قرب بارگاه او باید و
 کاسر با طهارت و طهارت و ولای او بخشش و رشت

ازین

اندیش از در غایت او بجای دیگر کشی **لوحه در سینه**
 اعیان دل از غایت و بلا دار
 این چنین حضرتی و تو نویسم
 رخت اندیش می کشی هر جا
 لطیف این که در جنبید گاه
 چشم سر و او و چشم سر او
 عرض کن که هر که گشت
 رحمت هر تارا آید
 زنی بخت صاحب دولت که در زمره الیزیم نام
 و محمد را چون داخل کرد و در سبک طایفه و
 المودون بعد از اذاعه و انحراف شود و چون در
 حال پناه او بر کار او است و طهارت و طهارت
 است از آن بر کار و روحانی عهد تسلط کند و در
 رعایت شرایط ایمان تغافل نور و تا اگر بار دیگر
 محتاج آن حضرت شود بگویم و در تری اذالهرسون
 تا که او را رسم شد بهیچ و در حضرت باری **تشریف**
 نباشد **رحمت** آورده اند که چون سلطان محمود

تو ایسم مایه خود را شکست . نشانی رشتی دیگر است
سکای مردی باز رکابی خادم بدست داشت
 این مرد چار شد عهد کرد که اگر از این چار می شایم
 این خادم آید و کنم و از چار می شایم و خادم آید
 کند و دیگر ببرد چار شد خادم را گفت بر و طیب
 بپندان تو را علاج کند گفت ای خواجه معاد و متد این خدمت
 از مخالفت طیب است مرد متد شد و بگریست و گفت
 ای خادم طیب را بگو ای که از مخالفت باز گشتم و از حق
 عهد تو بگذردم گفت ای خواجه طیب می گوید که عهدت
 الی الی القادر بعد الی الله خادم را فی الحال آزاد کرد
 و از برکت و فای عهد آنان در و شایست **نکست**
 چون بیا و کیستی ناز و وفا . خوشا آنکه در و طریقی وفا
 جان کس کرد و وفا نشود . بشی بانی از خدمت تو وفا
 مدد و ای سرور و وفات **نکست** . فایده در کج رحمت و فایده
نکست جهوی بود در نهاد و یا فایده
 کرد . بود که هرگز نت سایل را محسوم کند و اند
 روزی در خانه خود نشسته بود و سایل بر سر پای

۴۰۹
 آمد و سوالی کرد و مر وفات و صدق بر داشت
 تا بدان سایل و بدست نشان کشید و در شایست
 بود را چندی بماند آن شاید و او مر و گفت من خدا
 از جیل عهد کرد و ام که سایل را محسوم بگذرد و ام که
 اشغال در و طیب شایست و فایده شود و بهتر آنکه عهد
 خدای بکنم و آن صدق بدان و در شایست و او چون
 و ای با حسن رسید و از و کس که از دنیا برون
 شد و حضرت الی تکل که از دل او برداشت و در
 او را بکشد شایست و کس که و آید و او را ایمان
 و در دل او بیدار آمد چون در دنیا برفت او را بخواب
 دیدند که در نزد حسن اعلیٰ می شنوید و فایده
 بشتی بر شایست . بود او را کنت این و در و طایه و
 منزلت و آید بجه و در و طیب کنت بجهن و فای عهد باری
 تقای شایست **نکست** سرور را برار و نقد ای ایثار
 در و فای ناز و عهد و در و طایه سرور و طریقی
 اسوداد الغائب علی ابن ابی طالب است رضی الله
 عنهما بکشد آید به تفسیر آورده اند که روزی خبر

خود را علیه السلام بخواند امیر الله منین علی و را بد و آن دو
 اقامت و باری را صیغی ترازی باری یافت و آن دو غلیل
 جان خود را صیغی ترازی خدای دیدین حسن و حسین را
 رضی الله عنهما شاگرد کرد که قوی صیغی بود و در میان
 رکبای ایشان از زیر پوست معاین می نمود رسول
 علی و فاطمه را رضی الله عنهما گفت این فرزندان شما
 نزد خداوند است و در روز و فرزندان باشد و در روز
 اند تا جرات فراق ایشان بدقی مرسم بدین کرد و در
 کشید تا برکت نذر شما خداوند عزوجل ایشان را عطا
 و پدر علی رضی الله عنه نذر کرد که اگر این دو جل و کر ایست
 صحت ارزانی و در روز روز روز و در روز و در روز
 رضی الله عنهما تر علین نذر کرد و فضا هم کیزگی و رخا نه
 داشتند که بجهت شهادت فراقی فرزندان می نمود و او نیز
 حسین نذر کرد و بحق سبحانه و تعالی بکمال عنایت ایشان
 صحت داد و هر سه روز و در گذشتند و سه قرص خسته
 تا شب بنگاه روز بخشی نذر خداستند تا دست بطعام
 دراز کنند مسکین که در بر رخا نه و گفت یا اهل بیت

النبوة

النبوة و ارحمة مسکن من ساکن المسکین الطیون الطیون
 فی النبوة عن موایه علی کرم الله وجهه قرص خود را مسکین
 داد و فاطمه رضی الله عنها بوقت قرص خود را پیش کرد و
 فضا نیز قرص خود را در ویش داد و روز دیگر روز
 بر رخا شدند و سه قرص و یک قرص خسته شب بنگاه و خا شدند
 که دست بطعام دراز کنند قیض باید و گفت یا اهل
 بیت النبوة و ارحمة شیم من تیار المسکین المسکین
 الطیون الطیون علی موایه علی کرم الله وجهه قرص
 خود را در ویش داد و فاطمه رضی الله عنها و فضا نیز همین بود
 و در ویش داد و روز سیم و در ویش داد و روز و در ویش
 و طعام شب میباشند چون شب در آمد و دست بطعام
 در ویش داد و سیر میباشند و زبان طاست دراز کرد و گفت
 یا اهل بیت محمد انصتوا تا سر و نما و لا تا سر و نما و لا
 یا طه و لا اما اسیر محمد علیه السلام **رضی الله عنه**
 از در ویش بیگند و نصیب خویش با سیر داد و فاطمه
 رضی الله عنها و فضا نیز همان کرد و نه تا که قران عید
 و منتهی آن میباشند و فای نذر و کشت کمال مردت

ایشان می کند که یزید بن ابی سفيان و یزید بن ابی سفيان
 مستطیر و یزید بن ابی سفيان علی بن ابی سفيان و یزید بن ابی سفيان
 بس که وفات محمد بن ابی سفيان و وفات محمد بن ابی سفيان
 قضیت نداشته باشد زیرا علی بن ابی سفيان **رسول علیه السلام**
 مدین منوره که در آنجا آن خاندان می زند باید که گفته
 و لکن از کتاب آن دو صفت ناهل و فغان نباشد
 و بعد از آنکه این نوید جلالت و عظمت سید برایت
 و جان جسم مرئی و هر یک چشم سطلانی که در فغان
 و حق گزار می تراخیزی و جوی و هم یکشب و مورده
 از آنکه صفت و فغانی و آه از حق گزار می آید که
 مرحوم مشهور است و فغانی و آه از حق گزار می آید که
 خاقان مسعودی تعالی علیه بنی سفيان و اسکندر فی سفيان
 خاندان و فغانی و آه از حق گزار می آید که
 بنی آدم چون اثاب جهان تاب روشن و پدید آمد
 و سوید است که خداوندان و فغانی و آه از حق گزار می آید که
 طبع خدا و درین باب و فغانی و آه از حق گزار می آید که
 پر داخته تا بعدی که نام محمد بن ابی سفيان و فغانی و آه از حق گزار می آید که

و از این و غرضان مشهور حق گزار می کند و فغانی و آه از حق گزار می آید که
 و سخن گزاران یکی نه زینت اشعار خویش بگرشیم چیل
 او و او گفته اند **لوحه** - ایبر خردمند روشن ضمیر
 به و چشم از باب و دولت تو
 که خدایه خویش بگریز
 و فغانی و آه از حق گزار می آید که
 صفات کمالش برون از قیاس
 بنام کند و در ملک شمر
 با نصاب مشهور و بر حسیه
 ملک پر از ذکر اوصاف
 چنان خرم و شاد و از اوصاف
 هم از فغانی و آه از حق گزار می آید که
 هم از فغانی و آه از حق گزار می آید که
 و صفت صفتی شاد و روح
 تر ازین دو صفت و چنانکه این مختص قصیده بر
 سپیل و عظمت بجز عرض آن حضرت رسانیده بودم
 که مطلع آن قصیده این بود که **له الله طالب شاد و روح**
 بدشت عروفا علی ای کمال
 اندیشه کن در عفت و در کارش
 و آن جانب بنایت مشغول این قصیده گشته و تجنیص
 و ویت ایتر را از آن قصیده جسم ز جان ساخته بود
 و آن دو بیت اینست **له الله**
 نان دو نام یک شکل شد کسی که
 فرزند فغانی و آه از حق گزار می آید که

جویید و درین پرگار کجاست و سبب بار و کوفت آن سبب
 کند وی که زار کند سستی و بخت کجاست حضرت خواجه علیه السلام
 می فرماید که لا ازال اقل من اصحاب الطاهرین الی
 اصحاب الطاهرات ترای قره عین السلاطین حضرت
 وفا داری و حق گزار می تمامی از جانب پدرش بر خویش
 مروت نیست بل وفا داری و حق گزار می مکه ایست
 مکه المهرات اهلی و الهی که می توانی بیاچی است **بیت**
 که خود ز شفت او نماز را کرد میان خلق جهان اهل زینب
 راستی در سبب تاریخ از ازواج سلاطین اتفاق این
 مسرانی و وفا داری و محبت و اشتاق مشکلیست
 که ازین مکه مکه الصفاست مشاهده می افتد که در ایام
 مشرق آن یکا اتفاق و شش ماه علی الاطلاق که در
 مدت سه سلسله از غایت وفا داری و حق گزار است
 لحظه بی گریه و زاری نبود است و هزار تدبیر و آقام
 و در جوار سلطان سلاطین اسلام قره عین المصطفی
 و المرتضی امام ششم علی ابن موسی الرضا قضای و کشت
 چون حضرت جنت المأویه ساخته و جهت عمارت

مرتبه منور بناب امارت بناسی خرمینا پر و ازین تا کجاست
 بچو بهشت برین بران فضا با تمام رسایید و با وجود
 آنکه امیر مرحوم مقتدر و ایام صحت با جناب آن مدینه
 شد طاهر کرد و بود که تغییر لباس نکند و سیاه نیست
 و جز در مسوکه طریقت شریعت نکند ناله و فرخ و گریه
 و جستن کند منور که نور فی الظلم جامه سوک در بر
 دارد و ویکدم بی گریه و خیرین نمی گذارد و می گوید **لله**
 چشم را بنده او بود و کار را اکنون بغیر گریه نماید **بیت**
 گوشم ستانده بود و لطفش بر من زبان کوهرست بر سر کشش
بیت تو ای پیر چون نور دیده آن مرد و وفای حق گزار
 وفا و حق شناسی پیشه خدای ساخت و بحال همه حواس
 بر داشت خاصه بحال موهومان غایت بی غایت و
 عاطفت بی نهایت جناب امارت پامی چه بهترین همه
 خیرات و نیکوترین جمیع مبرات مواصحت بر است
 با دوستان در **جنگ** حضرت خواجه علیه السلام
 معنی خبری و بد که ان ابر البرا ان یصل الرجل اهل
 و اهل الله و قضا الطلب رضا ملک **باب دوم**

و نقصانی اطاعت فرمان بود **قال رسول الله** یا ایها
 الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
 منکم **قال رسول الله صلی الله علیه و آله** من اطاع منی
 فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من طاع الله
 فقد اطاع منی و من عصی الله فقد عصانی و انما الامام
 جنته مقاتل من ورائه و بقی برهان امر حق و الله و
 عدل فان لم یذکک اجراء ان قال یفرح ان علیه
 و ذرا **کلمه** اطاعت فرمان شایسته و تلبیع و انبیاء و
 حکم باو شایسته و منافع ابواب سعاد است و مصیبت
 و مایه شایسته و نجات سرایه و مصلحت و مصلحتی است
 و پرازیه راحت و کامرانی و اطمینان و مطالب است
 و رابطه مصداق و قوت مآرب سبب محققیت نعمت
 آمان است و موجب حیانت ناله جان بیک است
 فرمان شریار حسین اشغال فرمان پرور و کار و روزگار
 محاربت **و** حضرت خواجه علیه السلام می فرماید
 که من اطاعت الله اطاعت الله المحدث **یعنی** هر که اطاعت
 فرمان مرا کرده که من جان سپرده و قتل و حکم را

طوق حصار روان کرده اند باین حدیث و برپا ایستاده
 فرمان عالم الشاه و توالی الطیب کرده باشد و هر که
 نام او طریق صبیان فرمان من نهد و سرشته
 اطاعت من از دست و پد برآید بر خدای عاصی
 باشد چه حکم **لا یطیع عن العبدی ان** و اولی الامر
 فرمان من بین فرمان با رست و حکم انشا الله
 بشریت افعال من بین افعال او که غایت اذیت
 و لکن الله می تحقیق یک کلمه بیک کلمه از میان بر خاسته
ان الذین یطیعونکم انما یطیعون الله **خطبه**
 بنی آن او و فرمان آن است من کیم فرمان عد فرمان است
 پس چنین امیری که تعوی و پدید کاری و عدالت و بین
 و ادبی را زاده آخرت و ذخیره عقبی سازد و شریک
 عقل و متبع کرامت کبری شایسته و عوفی از متابعت شوی
 شناسی و اجتناب از ارتکاب معصیات انسانی لازم و
 شرم و دست نیت از ایا نیت این جهانی که آثار آن
 پس زنده بیدار شود و کشیده دارد و جسد فرمان
 از روی ترو و غیره شریک سنت محمدی شریک اطاعت

فرمان او عین اطاعت فرمان من باشد و نه است
و عصیان او محض مخالفت و عصیان من ازین روی
سلطان این فرمان با حد کبریا زیست است و چه هست
اطاعت سر یکی با دیگر چیست حضرت اعلی اطاعت فرمان
با و شایع با اطاعت فرمان خویش و حیب برگزیده خود
در یک سلک کشید است که **یا ایها الذین آمنوا اطیعوا**
الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکم یعنی ای مایه
که کرد و کبر ایمان طاعت و از شقاوت من است فرمان
رمان خایه اطاعت فرمان پروردگار و اطاعت
امر رسول حق را اختیار کنید و از فرمان برداری
جناب شریک که اولوالامر و سایه کردگار است و اول
بناشید که اطاعت او عین اطاعت ماست و عصیان
او محض عصیان ما به خاتم ملک و ملت کین تکین با و است
او آرایش از مایه یافته است و منابر اسلام و مروج
عالم بکر القاب شایسته حق و جلال از کفر فیه کسوت
سلطنت او را بنظر از کل مسیر لاهق با علم ساخته ایم
و توقع منشور و ولایت او را بطرف ای توفی الملک من

تاج

تقاربا بر داشته و علم اقبال او بر سر عالمان ما امر
ایم و حکم **تقریر** تقی حجت بر سر او ما نهادیم
و ویلج معذرت بر دوش ما انداخته و بر مقتضای
تخصیه مرضیه ما خرماء علی علم علی العالمین است و
بدین منصب شریف شایسته ایم و او را با انواع الطیف
احسان اطاعت فرموده **اول و ساینه** و از آن شد و بر
بر همان خدمت آن ساینه و از آن **اول و ساینه** و از آن شد و بر
حکیم سلطنت جهان این کنند **اصحاب بصیرت** و از باب
مقین را درین آیت کریمه ولایت بر طاعت شان سلطان
و بر علایت عظمت فرمان فرمایان روی زمین است
اما مر حاجب شوکتی و غالب صولتی که بجایه جبر و زور
و دلی تهنیتی کرد و باید که خود را صد رشیدین قصر خلعت
و صد روی و صاحب کین ملکات و او کسری تصور
کنند و ارتقا بدراج عالیه او لو الامری و اعتقاد بجای
ایده سلطنت حقیقی گنجانید **سرکشی** را این گنجانید
بلک استحقاق مرتبه او لو الامری و خلافت حضرت بار
بکرم سابق و سابق آیت کریمه و الهی با ستم است که انما

را به پیش سپرده باشد و عمری در طریق حکم بر سر مودت
 به سر برده چنانکه سیاق آیت با مراد این دو حضرت مطلق است
 که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی الیها و اذا
 حکمتم بین الناس ان یکونوا بالعدل و این سخاوت
 مابین را میسر است که در سوانح امور و مصالح قضایا
 جود رجوع بکتاب حکما علیه و حدیث رسول گزینم کند
 چنانکه سیاق آیت امر است بکتاب این صفت که
 فان تنازعتم فی شیء فرددوه الی الله و الی رسول ان کنتم
 تو منون بالله و الیوم **الآخر** **نفس** که روزی مسلم بن
 عبدالمکک از روی مخالفت بسلطنت و اقتدار عثمان
 فرمایند ملک این خاندان را که زاهد اهل مدینه بود گفت
 نه شما ما سر برید بطاعت واری و فرمان بردارید
 ما بقول حضرت یاری که می فرمایید **و اولی الامرکم**
 این جازم گفت نه شما معزول می شوید از امرت و حق
 که مخالفت حق در زید بقول او سبحانه و تعالی که فان
 تنازعتم فی شیء فرددوه الی الله و الی رسول لاجرم
 سرور این دولت و لایق این سلطنت باو باشد

که در کل احوال نیکوکاری را نهد کار خویش سازد که
 ان الله لا یضیع اجر من حسن ظنا و در وقت جذبات
 موافق بر کار نیکو با متسک عقل خود دارد که واقفوا
 بعد و اعلموا ان الله مع المتقین و بدولت این جهانی که
 در معرض زوال است و بر شرف انحلال فریفته نشود و
 کار ملک را با حسن و مودت که از ایزد تعالی بدان
 ماورست رونق و طاقت دهد و اندیشه ظلم و جور
 که متبذران و خیم و عاقبت آن ذمیم باشد از ساحت سینه
 و در دوار و در جلگی افعال از حد و دوا و امر از روی
 در کد و در شکنج احوال اقتدار را و تقوی و اکساب
 رضای مولی اولی شمر و با غرر بمساعت این دولت
 پرافت سلطنت اولو الامر و ملک خلافت از دست
 نهد و در خطبه خود گوید **از دست باو می سجد و می**
ملک پدر نبوی ای پیغمبر **بر هر که می نهفت و کار کل**
کریخ و کل نبوی ای شرفیاب **و تقی و از که حضرت**
ای اولا و را بجا بعت احکام شرع می اهر که دست
بعد از آن و بیکران را بطاعت واری و فرمان بردار

او فرمود پس شدگان بر داری ایشان تاریخ فرمان بر
اوست که اناناس علی دین ملوکهم و می شاید که در باقی
حدیث مستقدم برین معنی باشد باشد آنچه که گفت و
انما الامام جزء قاضی من و راند و حق بر قاضی امر حقانی
و عدل قاضی که بدکک احراوان قاضی بنصیر قاضی علیه
ست و ز را معنی آنست که امام و حاکم احکام در میان
انام بمنزله سپهرست که محاربت اعدای دین و محافظت
شعور مسلمین چون پیش آید و در حکم باید وانی سپهر
انداخته با دینیک را نصیب عین خود سازد و دیگران
بمنابت او بمنزله رتبت رعیت نمایند و قاضی نفس
و مال خویش او را ششاند بن کبر توفیق رفیق او گردد
و او بقوی کند و معدلت با شمار خود سازد و اجرای
عظیم و ریاء و اگر بفرمانت منداید و روزی حاکم حاصل
کند **دشاه** چه شایه گوید بر باد و شش لازم است که
سیرت خود بگوید و او که سیرت او سنت رعیت باشد
و ایشان سان و در آمد زنده که از باد و شش پند و گفته اند
اناس علی دین ملوکهم چه رعیت سان گفتند که

از باد و شش پند و شش زنده سان گفت که از باد و در و پدر
پند بس چون باد و شش و زنده رعیت هم یکی و زنده
لاجرم عالم آبادان ماند و رعیت برقرار باشند
آنچه ذکر کرد و شش شرط استحقاق خلافت کبری است اما
نصیب چه آنست که باد و شش و حاکم خواجا بر دجانی
باشد و خواجا از جفا و جور محتجانی سپنج کس را خرد و
از اطاعت فرمان او نمی رسد چنانکه عوف بن مالک
اشجی رضی الله عنه از حضرت خواجا علیه السلام روایت
می کند که گفت بهترین سلاطین انام و ائمه اسلام آن
طایفه اند که سلسله محبت و علاقه مودت در میان شما
و ایشان مستحکم باشد تا بعدی که بعد از زوال حیات
و حلول حکم مات با طیب قلب و رضای نفس نماز
یکدیگر بگذارید و دعای سدید بکنید و بدترین اید
و سلاطین شکانی اند که شما ایشان را دشمن و ابر
و ایشان شما را دشمن ایشان را لعنت کنید و ایشان شما
را دی میگویند گفتیم یا رسول الله چون شما را اید
بر ما سلاطین شوند چه می فرمایید یا مخالفت ایشان

بر زمین و بزرگ ایشان قیام کنیم حضرت خواجہ علیہ السلام
 فرمودند فی ما دام کہ در میان شما قیامت صادر نگردد و
 بار دیگر از برای تاکید و تادین بکنند کرد و بعد از آن
 گفت و لیکن این قدر است کہ اگر والی بر شما مسلط شود
 و از او محبت حق شما بداند و تقدیر شما بداند بکنند و اگر
 تواند بر زبان انکار کند و الا بدلی کرد و وار و لیکن
 سر بر زمین بر نیارد و دست از اطاعت فرمان
 باز ندارد و درین باب احادیث بی شمار بسیار
 و اخبار و آثار بی شمارست پس هیچ وجه عامد و رعایا
 بل که فرمایا است بر رتبه فرمان یا و شما باید
 کشیدن و کردن اطاعت از طاعت او چندان
 نمی شاید تخصیص کسی را کہ در حضرت با و شایستگی
 و جاز و دولت و اقبال و عزت و جلال داشته باشد
 و پروردگار مضم نسیم و بر کشید و کرم قدیم بود و برود
 است او واجب است کہ اصلا مخالفت فرمان با و شایستگی
 جایز ندارد و کہ السلطان خلل انداخته بداند معنی است
 کہ سلاطین مظلوم صفات با و شایستگی اند پس حکایت

مخالفت فرمان حق سبحانه و تعالی خسارت دنیا و آخرت
 است همچنین مخالفت حکم پادشاه صورتی غایت شقاوت
 و نهایت جوارات است و جوارت در مخالفت فرمان
 بین مشا رت و خذلان **حکایت** آورده اند کہ سلطان
 سلاطین روی زمین تشریف و شرف تمام و لیکن سلطان
 محمود بن سبکتگین روزی در وقت چاشکی و کنا حلقه
 حضرت شام و رویان خازن حاضر بودند و آن روز
 دولت و اقبال که جمع از باب عز و جلال بود و شریف
 حضور را از آنی و بعد از آنکه مہر حق در پیش کمر کش
 پرشش و القات مرکیب از خالصان و کما بر داشت
 بر زمین کرد و از گیسایان **عجیب** جوئی کرد و آن وحی پس
 بر و زان روی کمر **عجیب** که بر جان خورشید از و بود
 و آن کمر آرد و دست یکن از بزرگان نادره او است
 چون از باب دولت همه اصحاب بهار ت اند میخاکم کہ
 مرکیب از شما بقدر بهار ت خورشید و رحمت این کمر خن
 گوید و از آن وزیر است شفا رحمت کرد و وزیر گفت
 رحمت این کمر صد شتر تراست شاکت بر کرد این

کوه بشکند تا بر پیکر باطن او در لطافت باخام موافق
 ست یانی و زیر اشته اری نه و در گفت چنین کوهی
 را که اشیاب از سرست او در تابت و نظیر او در خزان
 سادین مالک در قاب کامیاب کم یاب مرگ که مرگ
 عقلت و جاد و و فرغانی و دستک با و شاه جهان
 با بی خواص خود اسم شکست **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 ست و شش شش جمل و سزا **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 فریب او را شست نام دارد **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 بود و عقلت و سیم و زهر جان **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 بعد از آن کوه در دست و زیری داد و اسطوخودوس
 کرد آن و زیرینش با لفت در بهمانه و **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 ند جان باشد در نو و **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 ولی این قدر و نام باشد **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 به از این شش شش **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 کوه جاد نیست بیا بشکند این کوه کام خاطر ما
 برابر و شکست کوه که فرمان مار و اعدا و در گرفت **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 چنین کوهی را که مهر شیه **مهرنگ** **طیلس** **شاه**

نزار و شکست کوه آن کس **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 شکست عقلت و اسان **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 با عقل مرگش شود و سستین **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 سستین با دشت **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 نو و در یک بتقلید و در حقیقت کوه از نو و در حقیقت **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 شکست او و شکست و **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 بعد از آن کوه در دست و زیری داد و اسطوخودوس **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 کوه که در آن را بدست و زیری داد و اسطوخودوس **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 کوهی که از لعل کوهستان **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 بعد از آن کوه در دست و زیری داد و اسطوخودوس **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 ایازا ترین قدر کوه شمس **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 بکجا در گفت من از من است **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 شش شکست کوه بشکند تمام **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 خاصان حضرت سلطان سدا و از از سر جان و جان **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 سلطان ایازا که در دند و زبان بشکند او جان و جان **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 آتش و را که در دند و زبان **مهرنگ** **طیلس** **شاه**
 شش شکست کوه بشکند تمام **مهرنگ** **طیلس** **شاه**

که باشد بس ازین روز	چو دیدی که ملک جهانست
ز فرمان شاه جهان	که قدم که ملکست
تو روی چو گوشتش	ز آتش یک رنگی
بر دست کند از زبان	اگر کند بی ای
جوانی از ملک	حکایت
مردم و شفیق	و انیسی صادق
و انیسی صادق	یک روزی از باب
که جانش خیر داشت	بصورت که جهان
ولی شیشه از یک	ز روی رضا
سبب گرفته از تعلیم	و اتفاق
زهر در یک	ازین در
که کاران	که میکند روزی
لازارت	که از یک
با طایفه از بانی	که از بانی
و در مشاهد	و عجیب
نکا. پیل بان	چو از
پیل خرد	که در

پیل و یک	که در
پیشتر	که در
چو کرد	که در
و پیل بان	که در
فایده	که در
چو پیل	که در
و اتفاق	که در
آورد	که در
بشد	که در
اندم	که در
و حال	که در
هم پیل	که در
خیط	که در
پیل	که در
اشارت	که در
زنجیر	که در
که در	که در

چون قصد بان از قتل او عاجز گشتند پیل بان از دور
 نطفه را میگرد و گفت دست و پای او کشتا و بکذا رید
 تا من پندام با او شاه بد و رسالتم را بیک او آید و گفت
 ای پیل تو میسیکل روشن رایی بر من کم با و شاه است فرمان
 با و شاه را با اطاعت فرمای **لغات طایفه شرا**
 برسد و بفرمان شاه لب کشا . از شش پرفت آب و گردن
 که من کی کشم بر فرمان شاه . و صد جان من با تو قربان
 برید سوار تن و دم نرود . بر فرمان بری دست و پا نهم
 و ران من مقبلی صاحب دلی حاضر بود و بر این حال شاه
 کرد و نرود و گوشت آید که در اطاعت فرمان با و شاه
 از پیل که رسم **له طایفه** . بر فرمان شاه پیل کشید مطیع
 از نشان بر و بکشتی بر شمع . ولایت بر فرمان آن شاه و
 که من کشی پیش کردن بر . بر فرمان بری صد غایت به
 غایات بی صد غایت به . و در غلغلر از باب تزل
 و بعبایر و اصحاب منوم و بعبایر است هد و معلوم و
 مقرر و مفهوم است که انتظام حسن عالم از اوج علین
 تا قعر زمین و از فرق فرقه دین و سمک ساکن تا پشت

سبک و بسته شد که قایم بفرمان بری است **جنگ** در
 کتاب کند از الحاق یق بظلم بعضی ازین و قویق قیام نموده
 نیم و بعضی ازان ابیات ایست **له طایفه طایفه**
 بر فرمان شاهی کم جا کردی . که برماست عالم فرمان بر
 ملک را از فرمان بری این دار . زمین سم ز فرمان بری این دار
 و ران دم که از رضی نما افدا . بر فرمان شاهی گفت ایست
 بگفتند از صارتا متین . اثبات الی ربنا را جبین
 بر فرمان آن شاه چون روح . شد الحاق کوفتا را این تیر خاک
 سعادات کوین شد حاصلش . که واقف بود زمین سعادات
 در کجای ملک شد اندر جهان . که حشمت خداست حشمت
 برین کجای آنی چهار دست کند . که در اختلاف عارست کند
 بر و دواتن را بفرمان شاه . ز فرمان بری یافت خدای
 بر بیان من تیر از وصل . بدینی و نصیحتی نزاران فتح
 تیرا با و توفیق ایزد قرین . که با شمس مطیع شاد دین
 بر فرمان بری و دولت شیرین . بر فرمان تو میر و در پیشان
باب سیم . **فصل بیست و نهم** در صفت و حسن حدت
 قال الله سبحانه و تعالی اعلموا ان الله و رسوله اکبر من کل

اختصاص یافته اند که در کم است و سکندر
 کسی را که بداند که هر وقت طاعت در او ای سکر نیست
 کند و بگویم شرافت و کم انعامی شده و بدی و لسانی و نصیر الی
 دل و زبان و جوارح را از روی اعتقاد و اخلاق و عبادت
 و خدمت مشغول او ای سکر منم سازد و بعضی گویند
 سکندر را کسی است که بر سکر سکر گزارد و بعضی گویند
 سکندر را کسی است که هر خود را در او ای سکر بنماید **و بگویند**
 گویند که سکندر را کسی است که در کل احوال بفرمان و در سکر
 قیام نماید و بعضی از شیخ گفته اند شاکر است که
 در زمان حصول عطا سکر گزارد و سکندر را که در آن
 نزول با سکر تقدیم رسد و این صفت **خواجه**
اسلام که در شهادت و کجاست و مصایب و اذیت
 صبر و سکندر بود و است و بگویند اخبار مصطفی
 بگویند آن مشهور است و حضرت مولانا در شمس سر
 و بعضی اشعار عموماً از برای اشعار بدین معنی میگوید
 هر که کشاکش کند در این دنیا **از غنای بر مانده و وفات**
 و برین فقر ای سکر است **از رفعت بر اندوخته**

این مبتغان عت محمدی را از سکر مواجب بنایب است
 عبادت نیست و سکر نیست که در آن مقصود و سکر نیست
 میبود و است و سبب او را که زیاده و موجب نیل سعادت
 است که قتل الله تعالی این سکر هم لازم نیست و این
 که هم آن عبادی شد و بعضی ای سکر است و این که سبب
 و عطایا و سلاج و عبادت و اخراج عطا و اصحاب
 به ارف که بر شاهرزانی و ابستم مقرب عین خود است
 و آن ایادی را که از عادی خاص و ارم و ارم
 و آن نعمت را که ایان خاص و عمل صالح روزی کردم
 و حفظ کشید و بگویند قیام نماید هر این نعمت نیست
 زیاده و سازم و این بر شاهرزانی و ابستم مقرب
 که و آن و اگر نفوذ با سکر این نعمت گزارید و است
 بر او ای مواجب موجب سبب کار و بر بگویند نعمت
 بر آنند و این نصیب که فرشتان عذاب شد و عذاب
 بود و **شعری** سکر نعمت نعمت افزون کند که نعمت از نعمت
 پروان کند و دلیل بر کمال فضیلت سکر درین آیت
 است که حق سبحان و تعالی فرمود نعمت را با سکر

هم قطعی داشت و استسنا کرده و تعلیق و تعلیق نمود
 بخلاف آنجا واجب است در رزق و مغفره و توبه که
 درین پنج موضع استسناست که قال تعالی فیما
 بینکم اهد من فیما ان شاکر **وقال** ینکث ما یعون
 الیه ان شاکر و قال ولیغفره و من ذلک لمن یشاکر
 و قال یتوب الله حق من یتوب و ینح و لیبل بر فضیلت
 شکر واضح تر ازین نیست که او خلق است اند
 اخلاق ربوبیت که قال تعالی و اید شکر حبیب
 و منشیج کلام اهل جنیت اوست که الحمد لله الذی
 صدقنا و عهد و جن بعضی از حقایق شکر و التمسق
 و قدری از تاج و مضامین او شش طبق بنام است
 که شکر نه تنها آمنت که بزبان الحمد مدحی بل که شکر
 بهفت اندام است شکر بالخواص و تکریم و شکر
 نفس عبودیت و شکر زبان تصدیق و شکر و دل
 و توحید و شکر سر شایسته و چون این همه نیست
 شد شکر می و دیگر بر تکریم مایه و آنگاه آمنت که بعد
 این همه از وی پند از خیریت تن قیامت با وی حق

یا بد و نماید فیه بشکر حاصل آید و توفیق گزاردن آن
 شکر از عطای حق عظیم بر نعمت است **شاکر**
 شیخ المشیخ شیخ ابو علی رودباری حدیثی است

در شکر هر چه در شکر
 شنی عیبت با او نیست **شکر**
 ایک ازین فی الاچان **شکر**
 که اگر عضوی را از اعضا من لفتی بودی و بر آن
 شنی تکریمتی بر آن بکنی که تو عدا و او را هر آینه آن شکر
 را زیاده و تکریم و چون شکر تو بجای آورد و بر توست
 آن از حد بگذری و منتهای و معنی این سخن آنکه شکر
 زیاده و واجب کند و یا فیه را بقایا بدو زیاده و
 درست آید پس شکر و کار میکند مدح و را بندی
 که و اندام و زوال نماید و معدوم را و ادام می گردد
 تا بدست آید پس اگر بدو توفیق شکر نیاید یا فیه براند
 و نماید بدست نیاید و اکنون چنین میگوید و چنین
 هست که این توفیق شکر که بر من ارزانی داشتی با
 این نعمت یافته باشم بقایا هست و نماید مرا حاصل

آمد و بفرمان مدح و با آفت زوال رسید و از آمدن
 مردم گشتم این مشت زایه و ترازفت اند که برود
 واری بود و وقت نیست بلی بقا وقت است پس
 هر که وقت بیشترست در استقامت آن ادای شکر برده
 وقت اولانم ترست **عنه** **ار** **ب** حدیث و احادیث
 تفسیر آورده اند که عطا رخصی الله علیه و آله و سلم
 نیز دیکه خاتون قیامت عایشه رضی الله عنها رستم
 و گشتم از عجب ترین حلق و غریب ترین مقامی که
 از حضرت خواجه علیه السلام دیده و شنیده ام
 خبر دار ساز عایشه رضی الله عنها بگرفت و گفت
 که ام حال او عیب نبود و کدام فعل او غایب گشت
 بعد از آن گفت بنی ارشاد ببلای آن آفتاب سپهر رست
 و ما تا بان ملک جلالت با من بنفاسی و راه بنامک
 تن مبارک او تن من رسید بعد از آن گفت ای دختر
 ای بیکر مرا بگردان تا بهادرت بر و رو که راستی
 نمایم گفتم من قرب ترا دوست میدارم و حاجت
 و اوم برخواست و دست در سینه آب زد و وضو

یک

بیکر ساخت و آب بسیار بر پشت بعد از آن بشارت شروع
 کرد و چندان بگریست که سینه بزرگ او از آب دید
 اش ترکشت بعد از آن بر کوع رفت و چنان میگریست
 و سجده کرد و چنان میگریست و سر از سجده برداشت
 و میگریست و چنان میگریست که دست باز داشت
 تا بخاتی که بال آمد و دهان گفت گفتم یا رسول الله
 سبب گریه چیست چون خداوند تعالی گذاشت و آینه
 کفایت ترا کرد و زاننده است کمال تعالی اما حق
 گفت نعمت میداد بفرستد الله ما تقدم من ذنبک و لا یج
از **اج** **ع** و مرد و افلا اکنون عهد سکون یعنی چون
 لغت مغفرت از حضرت در یافتم پس چگونه مانده
 و گریه و زاری شکر گزاری حضرت باری جلای
 نیارم و درین حسرت دلیل است بر آنکه بنده را
 از گریه و زاری و حضرت باری جبار نیست تا از
 جنت محانت عقوبت یا از برای ادای شکر نیست
 مغفرت و از آب بصارت را برین سرانجام
 و آنچه روایت می کند که چنانچه از انبیاء و

اسدائیل عیسی صلوات اللہ علیہم وعلیٰ آلهیہ وسلم در مجاز خود
 سکنی دیدیم که از وی آب کثیر بر زمین است
 آن پیغمبر علیه السلام تعجب کرد خداوند تعالی بفرست
 کامله و حکمت شامه آن سگ را بسجده آورد و گفت
 از این وقت باز که شنید نام که آتش افروز و دوزخ
 آدمی و سگ خواهد بود کافای تعالی و خود را
 انفس و الجبار از غفلت آن حالت که کریم کن پناه
 خلاصی آن سگ از آتش دوزخ طلب کرد و از
 حضرت حق سبحانه و تعالی بجات او سالت نمود و
 و نام کریم اجابت فرمود و آن مغایران حال سگ
 را اعلام کرد و بگذشت بعد از مدتی چون ضرور
 بدان مقام واقع شد سگ را بر همان حال مشاهده
 کرد و گفت ای سگ اکنون ای مساکریه از برای چیست
 جواب داد که آن کریمه خوف بود این کریمه سگ است
 و درین نقل تصریح است بدانکه کریمه تر از سگ بود
 پس از این بیست ارباب بیان نمود و سگ را نام
 داشتند و نیز نقل و قول طای را که مبین التکلیف

۴۴۲
 شمع باشد سگ را کاشته بک اصحاب پیش پند و آیه
 و آتش که تبسم لب چون سگ کوفه سگ کراری و دشت
 و طراوت اطراف حین و تضارعت لاله و حسن ادا
 سگ را غزال هواست و در من قال **در سگ**
 محتاج نیستم زبان و ادب سگ
 و سگ را نیست زبان سگ
 بی سخن لار سگ حسابی کند
 آتش بدکار است بی سگ
 بی سگ ندانم چو نیست سگ
 از گشت از تبسم حسابی کند
 سگش روح نفس و روح
 مضایق سگ را نهایت نیست و عذر و حجب جدا نیست
 چنانکه در صحیح آمده است که پیغمبر علیه السلام
 گفت و در توقیسات که مقام حسرت و ندامت است
 من ندانم که بر حسین نه طایفه خدا و من زمره
 بر حسین نه من از برای ایشان لواحق نصب کرد و بشود
 وایش بی زبان لواحق نیست خدا و آید از حضرت خاتم
 علیه السلام پسند که من الحی و من یعنی این طایفه

در رایی می رستم کجی را دیدم که برسد آن را دانستم
 بود و دوست و دو دلی و چشم داشت و برین
 وضع شکر حضرت آفری کرده می گفت ای همه و اکثر هم
 ای معالی علی بنی شکر مر خدای را به بسیارست نوشتند
 او برین نزدیک او رفتم که با او سخن گویم و انتم که
 گوشای او نشنو است بسیار بعد کردم تا او از غایتش
 بشنوا نیدم گفتیم یا شیخ چه بر آوردی استحقاق شکر
 دار و ترانیت و صبح اثر نعت با تو فی چشم بر چه
 شکر می گزاری و برگردام نعت اقامت و طایفه شکر
 بجای می آری گفت ای بطلان بنده شستم که از خدا
 جل جلاله خبر داری و یکین ندا شده نعت و آن
 این نعت که خداوند بامن واده است با کسی دیگر
 نداده است اگر شستم داشتی باشا نیست شکر سستی
 و اگر گوش داشتی خود و طبع شنیدی و اگر با کسی
 بنا جایگاه رفیق و در پی محرمات و دیگر حق و اگر دانی
 حرام و نامبذگرفتی هر چه ساز و آلت معاصی است
 از من بازگردانست و دل که مقام محبت و هداوت

و در...

و ندون که گویند و کرا و کرا رند شکر است
 از آنات سالم نگار داشته است تا در لاف و قف محبت
 و مدح و سازم و بر زبان شکر و ذکر نعت او بر دازم
 تا مزوای قیامت از میان شکر و محاسن و ذکر
 باشم لاجرم گویم **بجعل العارین و شکر**
 در آن نفس که میم و در آن نفس که میم و در آن نفس که میم
 بوقت صبح قیامت بوسه بزنم **بجعل العارین و شکر**
الحمد لله سلام و تحنه میباش عظام ابو حامد محمد بن علی
 و امیاء العلام آورده است که شکر از جمله مقامات است
 سزا که است و انتظام او چون سایر مقامات است
 از عظم و حال و عمل است و علم و ورثه حال است و
 حال و ورثه علی **الحمد لله** معرفت نعت است از شتم
 و حال فرح است با نعم او و عمل قیام نمودن بدین
 شود و محبوب منعم است و این عمل متعلق است به
 و جوارح و سنان و از بیان آن جمع بار نیست تا احاطه
 بحقیقت شکر حاصل شود اما این مختصره قبل از یاد آن
 جمع نیست پس تفریر بعضی اصول اقتضای کردیم **الحمد لله**

علم است و درین اصل دانستن سه چیز شرط است
 اصل اول علم یقین لغت و شناختن لغت بودن منتم
 و در حق او و علم بذات منتم و در بدو و صفاتی که جان صادر
 این انعام و انعام او ممکن باشد پس از معرفت این
 امور حاصل نیست اگر منتم غیر باری تعالی باشد اما در
 منقح صحت بجایه و تعالی علم لا محقق است کمال موسوم
 می کرد و که بتیقین شناخت که که لغت از دست و منتم
 و مفصل علی الصیقه او است پس چون این معرفت تمام شد
 شرک از افعال نبوده مستثنی کرد و زیرا که چون کسی را این نیست
 نباشد و ممکن از ملک او را صیبری انعام کند مراد این بیان
 اعتقاد کند که در زیر ملک یا کیلی او را در پیشتران لغت
 یا در افعال آن مکرمت و منمن است و این شریکیت شریک
 غیر است با ملک چه لغت را من کل الوجوه از ملک نمی بیند بلکه
 بوجهی از روی چند و بوجهی دیگر از غیر او **الحکم**
 کمال شد کسی راست که در سایه را سخنر و اندک با ملک
 اگر چه مشاهد کند که وصول انعام و حصول اکرام بخواهد
 توقع ملک است که علم ترش شده است و بتوسط کاغذ کا

توقع بر و کشید. فرج او توقع و قلم و کاغذ نباشد و
 بلکه این اشیا قیام نماید کل این مراد تحت لغت
 ملک سخنر و اندک بس حجت و کیلی موصول و خازن ملاحظه
 را و اعطاء و افعال از جهت ملک شناسد و مقرون
 که که اگر ام جبریم از ملک صادر نشد ی ایشان دست
 تصرف از افعال ملک کوتاه بودی لاجرم نظر او
 بر و کیلی و خازن موصول چون نظر او باشد بر قلم و کاغذ
 و در این چنین نظر و در شریک در توجید ملک باشد
 در اوقات لغت با او پس هم برین مثال مرگ خداوند
 تعالی و افعال او را باشد بداند که شش و قلم و قلم
 سخرات امر او نبوده چون قلم در دست کاتب و و آینه
 منبرست قلم او مستقیماً کرد و که حیواناتی که ایشان را
 اختیارات است هم در دست اختیارات خرمیش
 مضطرب اند از آنکه حضرت آقی و در سر فعلی که از ایشان
 بوجه و آید و داعی برایشان کاشته است که اگر
 خداوند و اگر نخواهند ببقای آن و داعی آن فعلی
 بنده و را بید چون خازن مضطرب که از عدم امکان لغت

ملک سبک اسنان کند و اگر او را ملک بطبع تو گذاشتی
 هرگز تو را عطا بر نیز عشق پس مرا صدی که از تو نیست
 آنی با تو واصل کرده و محقق شایم که عطای او بواسطه
 انظار است و وقت تعریف قدرت باری از آنکه ارا
 باشد بر و کاشته است و تسبیح و واهی او را بر آن عطا
 داشته است **پس مشقوی المودعی و حسن سرور**
 حق ترمان صفت و فن است **ساکو** در تو بر سر نهاده است
 پس حق مطابق از و بود **هم که این حق با ناله حسد بود**
 و لهذا بعضی محققان روشن ضمیر از باب تفسیر در
 اسرار قول تعالی که میفرماید **و من الی جبره و آیه**
 آورده اند که یکی از آن کلمات علییه و اسرار غیبیه که در لایحه
 المعراج حضرت الوصیت با حبیب خویش نهاد است
 و از برای عدم اطلاع اعیان بر آن در باب شریعت انصاف
 سبک داشته که تا و من الی جبره و آیه می آید گفت
 ای محمد ای حبیب حضرت اقامت تو و سایر بندگان بر
 من جای گشوده و من با وجود قدرت بر اقامت منوره
 می گذارم و عایشیت و رزق از ایشان با منی وارم

احاج علیہ السلام می رسد یا چه که گشتم یا اعلی جای ایشان
 و رقی تو کدام است گفت یا کدون رزق و دیگر کردن
 طبری یعنی آنکه رزق منی می خورد و دیگر غیر منی
 کند و منم علی الحقیقه آن غیر را می شناسند و اگر مدعی
 نعم و موصول میزای که کم و بیشتر مرا دانستنی قادر
 بر شکری بود ندی بلکه بحسب و این علم سکر حق بود
 و بی مشا رکعت و یکدیگر از من خلق کردی **اصل دوم**
 عادت و آن فرخ است بجهت و این نیز در نفس و دیگر است
 اگر جوع شده و طا شده و شرط است که فرخ تو با منم پسین
 تحت و نه جهنت انعام باشد و شاید که بی شالی منم آن
 ستم را باشد لاجرم می گویم چون ملک و راوان سفر
 نه سکر می را فرسی انعام کند فرسخ و سرور این
 خادم برین فرسخ برسد و چه تواند به و یکی آنکه شاد شود
 ازین حیثیت که فرسخ است و نالی است قابل اسطی و
 هر کجی است موافق غرض و جواهری است مسیح و این
 فرسخ کسی است که او را هیچ بهره از ملک نیست بل که غرض
 او فرسخ نیست و پس و اگر اسی در صحرای حق او را همین

فرج دست وادی و چه دوم است که فرج او با و کما
نزدان نیست باشد که او را اسبی حاصل شد یا بی
و اصل کشت بل که از آن نیست که بدین انعام استدلال
که ملک را در برنا و شفقت و اعطاف و رحمت
و اعطاف بی غایت و اتمام ملک بجانب او بی
نهایت که اگر همین اسب را در صحرای بیانی و یا دیگر
با عطای آن شتافتی اصلا بدان فرج نکردی بل که در
جنب مراد خویش که محل قبول و ردال ملک یا نیست است
آزاد خیر شمردی و چه سیوم است که فرج او بدان
اسب از آن جهت باشد که سوار شود و از خدمت ملک
باز نماند و در خدمت او برسد و در محنت و نوائب
و مشقت احتمال و مصابرت و زرد و بدین و سایر
درجات علییه و ربی سینه دریا بد تا بجای که بدو
مصب و زارت مرتقی شود و چه اوقاف نیست در
قدرات و نهایت که محل او در پیش ملک آن باشد
که سزاوار انعام نفسی بود بل که طالب این نیست
که ملک از ملک آن باشد و در ملک خویش هیچ غنی

۳۲۹
و در ویش بی شاورت و بی وساطت او چندی نماند
مطلوب اصل و غرض کلی او همین و زارت نیست بل که
ترب و مشایخ جمال و است که اگر در میان و زارت
بی ترب و مشایخ و مشایخ و ترب بی زارت او را
نیز سازند و آینه ترب و مشایخ اختیار کنند و گویند
مناجالت تر با چشم چسبند و پس فرج منم علیه بین سه
و زرج است و سبب شبهه نیست که در ج اول و سینه
سنگر اصلا داخل تواند بود و از آنکه نظر صاحب او متوجه
بر نفس است لا یرحم فرج او بزرگست نه بعلی و این حال
هر کس را در مصافقت نعمت و نیک موافق غرض خویش
حاصل است و این اندک سنگر نیابت و درست
و دوم داخل است و در صحن سنگر ازین روی که فرج
صاحب این در منبهم است و لیکن از حیثیت ذات
او بل از شرف غایتش که آن با است انعام جلیل
درست قبل خواهد بود و این حال صفاست که بجا است
و سنگر از ظرف مقام و امید ثواب بقدیم می رسند
اما تاجی سنگر و فرج سیوم است که اعنی و رانک

بند و هر آنکه از آن جهت شادی و شوق غیر متناهی
انگاشته که بدین نیت سعادت و اورا که حاصل و دست
نقطه در حال و اقبال و نزول و حضرت طلال ملک
مستقل خواهد و دریافت پس رتبه علیا و در شکر خباب
کبریا این فرج است و اما رتبه این فرج آنکه شادی
نمونه از دنیا که چنانچه در آخرت و معین برین است
و او را جزین پیش آید هر آنکه که از او دست نال
سازد و او را تمام قرب آنحضرت و در اندازد و گوید
حجاب رتبه و جان جهان را بگوید و ترین دشمن آن جان
اگر چه از دیدن شست شاد و بگوید آن دیدن و یا ساد
و مولانا جان الدین و دلی قدس سره و یا ساد
مرا بخور و در کند مرزا و دوست بهر دوی نمی و یا ساد
خاق دوست اگر که است آنکه درون دید اگر که است
بسیار خدی که از شکر معبود کرد و این و رجا است و
اگر آنجا بدین درجه دست نه بدایه که از درجه
دوم بازمانی که درجه اولی داخل در معنی شکر نیست
و هر آینه فرست و زمیان آنکه مکمل را از برای سب

نماید و در میان آنکه سب را از برای خدمت ملک
خواهد **لا حسم** چه باید فرق باشد و زمیان بند که خدا
از برای انجام نیت خواهد و در میان بند که نیت
از برای وصول بخدای خواهد و لطف شایسته علیه الرحمه
می فرماید الشکر رویه الذم لا رویه النعم و خاص رحمت
دلی که یه شکر عوام بر عظیم و عظیم است و شکر خدا
بر او را و است قبول و این رتبه را در آن می کند که
لذات او متخفرا شد در مشیبات نفس و در رتبه
عزاس و خالی و ذایل بود از لذات قلبیه از آنکه دل
صانع و عجب سیم جز دیگر حضرت عزت و معرفت جبار
احدیت و مشاهدات آن حضرت نیست و اگر نه حق
او را لذتی باشد از مرصا و است بسود عادات جبار
صاحب مرض کل خد و دن بر اطعمه ترسیح که قلی
شرین الخیر و ششیدن رتبه شاد و کافیل
و من یک فافهم مریمین خدا را ان لا اله الا الله
سوم عمل بموجب فتح حاصل از معرفت نعمت
و این عمل شعلی است ثلث و سنان و جوارح انقلب

تقدیر است و اضمار آن نسبت با کاف و طایق و اما
 بیان اظهار شکرت هر خداوند تعالی را تحیات و اد
 بر سگ و اما بجای استعمال نعم باری تعالی است در
 طاعت او و شکر و استثنای خویش از معصیت با شکر
 نعمت او **و حاشا** جبر از سید الطایفه سعید رضی الله
 عنهما نقل می کند که سدید گام که در شیخ حرری قدس سره
 خواستی که مرا شفقت رسانیدی از من سواد کردی و من
 در گفت ای ابو القاسم شکر چیست گفت آنکه استقامت
 کرد و شود بخیری از نعم الهی در معاصی او گفت این بود
 ترا از حق حاصل گشت گفت از شرف معاصی و دولت
 محاسن تو بدانکه مقصود را برادر این اصول بیان
 حقیقت شکرم و آن متبیین گشت و اگر طریق گشت
 نظر از شکر باری تعالی سفلو کرد و آید مرا گنجینه فی جیح
 باب معارف و بدو اثبات این معنی که در حقیقت شاکر و
 مشکو را دوست جهانگذا کرد و بدو را دوست این گشت
 و است ندید و این رساله عملی ایا و آن متعلق نیست
 و اگر تفصیل نعم باری استمال ندیم و با صاف و افغان

آن تفسیر کنم مبدعات و و اما ترا شرح بعضی از آن
 قاهر آید **و حاشا** که در حدیث آمده
 حدیثی است که در روایت تمام
 که شکر یعنی ندانم که در خدایم چه است
 چگونه بهر موی شکر می کنم
 که موجود کرد و از قدم ندانم
 که او صاف مستغرق شاکر است
 که شکرش کار و با است
 که فوج ملک بر او حاکم
 زیور رزاران یکی گفت اند
 شین خدایا جل جلاله چنان طاعت و عبادت
 کرد که در مشککان را از عبادت او عجب آمد و عجب
 فرشته فرستاد و نزدیکی آن عابد را سوال کند که بفضل
 خدای عزوجل در رحمت می روی یا طاعت خویش
 آن عابد گفت فضل آن کسی را باید که او را طاعت باشد
 و اجدار صد سال طاعت بخشنده حاجت حق
 سبحانه و تعالی فرشته را باز فرستاد که او را بگو

نصرت ما را کرب از خداست	خدمت او هم فریضه است و...
زان سبب فرمود حق صلوات	که خدا بود و صانع ایست
و قیامت بند با کوییندا	که چه کردی آنچه دادم ترا
که یه ای رب شکر تو کردم چنان	چون ز تو بود اصل جان و دانه
که پیشتر حق نمی گفتمی شکر	چون نکردی شکر آن اکرام
بر کرمی که بهیئت و ستم	فی ز دست او رسیدت نعمت
شکر منم چنان نیاورده ای	م نکردی شکر تمام
من لایوایی شکر نفع غله	مستی بودی شکر نفع رب

در شرح حسن بصری رضی الله عنہ
 و آخرت کدام خلعت توان یافت گفت بگرفت حسن
 خدمت و این دو بیت را گفت که **ششم** و دو آن
 فی کل صفت شکره
 سکرت لما عطل بقل و حدیث
 سنان است انگشت گفت شکر
 و شیر عبا و الله من کان شاکرا
نکته آورد اندک در آن وقت نارون اگر کشید
 آن برکت را بر انداخت و سرای ای ایشا را خراب کرد و
 فرمود که مگر ذکر حسیر ایشان بر زبان را نه خود را از
 تحت حیات محروم کرد و اند بعد از چند وقت بیعت

در بیان

رسیدند که پیری می آید در میان اطفال و دمن آل
 برکت کرسی می نهد و برانجامی رود و خطبه در مقابل
 و محامدا ایشان بیضاوند و ذکر حسیر ایشان بر زبان می راند
 و می رود و حسود که او را محرم کرده اند رفته اند و چنان
 بنشینند بعد از ساعتی خادم می آید و کرسی آورد و بنهاد
 بعد از آن پیری آمد و بران کرسی رفت و بر عادت سنان
 بگفت و بیا و اجاب در آن اطفال و منازل خراب و
 من گفتم بگویت نشسته میگویم
 و در خطبه ساربان این
 ای ساربان منزل کن منم و در آن
 ریح از دلم بر چون کنم اطفال این محاکم من چگونه کنم از آب چشم شستن
 بعد از آن بدگر محامد و مناحضه و فضایل و آثار ایشان
 مشغول شد و بر روان ایشان دعای فراوان و شناسه
 بنایان مرستاد و چون قصد رفتن کرد و سر سنان
 حسیه از کین کا آمدند و گفتند فرمان حضرت غلام
 بناسی که سایه اخضر کنی است بران جمله نفاذ یافته و کترا
 بر کاه سعادت بنا حاضر کرد و این گفت رضیا بقضایه

هزاران گران قدری جان داد می و ام که خلیفه مرا سیاحت
 فرماید اگر شاه چنان لطف فرماید و آن قدر مدت مهلت
 دید که مندر زمانه و اوج کنم و وصیت نامه بنویسم
 موجب ثواب برین و سبب اجر جلیل گردد و گفتند رفت
 به ثانی مکن بنیاد اما اگر وصیت نامه هم بچنان بدیسی
 روایه و چهره نیست و وصیت نامه نوشت و نظام داد
 و با سلسله کتان خودت را درون الرشید رفت چون
 خط خلیفه بر واقعه بانگ بر روی زد و گفت بپاشا
 از ماس و سلطه ما این شده و جاعلی را که از اثر
 غضب و عتاب نیست گفته اند شای کوی و در اطلاق نشان
 دولت ما منبری نمی و خطبه دیگر محامد و فضایل ایشان
 بیخوابی حسین ساعت فرمان فرماییم که به پنج چرخ طلسم
 آب خنث و در خاک ریخته و بآتش عذاب میوزند
 و جان و مانت را بر باد دهند گفت می و آن که در حق
 خط و غضب و ازین و رطه تا بل بر لطف سکه حمل
 خلافت بنای فرما **نور** اگر چه مصیبت نام امیدوار
 بغیر شایع الطاف می گردانند اما یک حکایت بسع اشرف

رسم بعد از آن گرفتار ملک من حکم نکرد و در تنگنایم
 جاره نام شرف اعزازت بدین پوست گفت حضرت
 خلیفه مبط تعلیمات سبحانی و محل اقبال آسمانی ما و مرا
 نشان بن مندر و مشق گویند و با و اجداد من از کبار
 و کرام عراق و شام بوده اند و از اتفاقات عجب
 بخت از من بر گشت و روز دولت من بشام محنت
 مبدل شد چون در آن محنت چهار گشتم بفرودست
 از خان و مان آوردم بشام بعد از آن اطراف و اطراف
 خراسان و ما و آراء انصرطون کردم و از سجده جایی که
 خریدیم و در پنج بی برکی و فقر و مذلت بسیار گشتم بعد از آن
 بشام آمد و اولاد و اطفال و نوزاد و موضوعی شناسیم
 و از آنجا پیر و ن آدم تا کرا یا کم که جرات کمر برات شد
 مرعی نند چون بیان بازار رسیدم جمعی را دیدم از اکا
 و معارف که جمعیت می رفتند باخ و گفتند لابد بدعوتی
 می روند چون طفل نفس را پیش آنان ایستاد صبر نمود
 خود را طعنه و در میان ایشان انداختم و با ایشان
 می رفتند تا بد رسد ای عالی رسیدیم برود و در برود

برداشت ایشان در رستم کسی منع نکرد و سداي
دیدم عالی تر از قیاسانی آراسته با انواع فرش
و اوانی بکوشه رنیشتم و از آن شخص که در جلوی من
نشسته بود پرسیدم که این سرائی کیست و این چیست
برای چیست گفت این سرائی فضل جعفر است که از کار آل
برگشته است و موجب عقد نکاح گردیده است و چون حاج
حاضر شد و خطیب خطبه خواند و آن عقد منعقد گشت
خادمان بیایند و در پیش هر کسی طبقی از زربها دهند
با خود گشتم نگاه که مرا با این بزرگان برابر ندارد و یکی
از این طبق پرا زرب بر کمرم درین فکر بودم که طبقی پر
از زربش من نیز بنهادند و کاغذهای نیش را که در دستان
مجتبای املاک بود و ضیاع و از آن نیز هر کسی گرفته
من نزد و سدا از آن برداشتم و عرض آن بود که هر که
از آن مجتبا بگیرد و ملک که در آن حجت مذکور باشد
حق و ملک وی شود و چون آن جماعت باز گشتند من
نیز برخاستم که بروم غلامی باید و مرا بجا نهد با خود
گفتم نگاه که مرا می طلبند که طبق زرب و مجتبا از من بستانند

بر رستم تا بیا رکابی بردند و فضل جعفر حاضر بود و چون نظر
بر من انداخت ترجیحی فرمود و گفت تو در میان آن طایفه
عزیز بی غودی حالی خود بازگویی من قصد عهده خود را
باز گفتم گفت اینجا کی رسیدی گفتم این زمان گشت کجا
نزدی که گفتم اولاد و اطفال در فلان مسجد اند و هنوز
مترل معین نشده است فرمود که دل نکند مباش که اسباب
معاش را بیکار دانی و ترا بنوازم بسبب غلامی را بخواند و
در کوشش او کمک بکند و در حال از جهت من تشریف آورد
و بخت نیکه مرا شرف کرد و آیدند و آن مرا و خانه بستند
و قطعاً گفتم که با سراطفال و عیال بروم و هر چند در
باب بی برگ عیال سخن می گفتم می فرمود که ایشان در
خانه خداوند و در بنا و لطف او ایشان را بی برگ ندارد
آن شب در خدمت او بودم و من باشیر صبح صادق و حق عز
عالم را بنور خود روشن کرد و آید فرمود که و لم یطفأ
نور کما است برو و ایشان را در باب و خادمی بامن روا
کرد و خواستم که بطرف آن مسجد بروم و فرزندان در
پایم خادم مرا بجای دیگر برد و بر سداي رسیدم کجا

کرده است و مراعات جانب ایشان بکمال لطف و استقامت
 چون بیاوردت خیزش از قضا و میسر و احکام که در آن
 و بنظم جوامع این و در امر در سلک یک آیت لای خفته و این
 بر روز و در عیش افزاشته که و قضی رکت ان لا تعبدوا
 الا الله یعنی ای محمد و ای حبیب حضرت احد پروردگار
 تو که بکمال بندگی و در پی و جلال عظمت گسترده برابر
 گردید و اولین و آخرین سافته و بواسطه عظمت تو
 علم غت است را بر سر عالمیان برافراخت که گنم خیز
 امده از جبهت کفاس این چنین پروردگار که نه لغت
 فرمان او از عین ناسبایی و عدم اشالی او از غایت
 حق ناشناسی است تصاکره و حکم فرمود که مذکی است
 کشید جدا و در که خدایت و بندگی و بسز و سرانگشته که
 بر آستانه جوار و جسدیم درگاه او پر ایستادگی و سست
 خرق و فرزند کی است و با قضا و حکم ساطع بر فرزند
 لغت شما واجب گردانید که طریق احسان نسبت با اولاد
 سلوک دارند که و با اولادین اسنان ای و احسان
 با اولادین احسان و تا از به لغت می نماید و سر کینه را

است میفرماید که یکی از پروردگار و در یاد و در پری و مستور
 بتمام کسب و قصور با آید و کینیل مصالح افعال و مستعد
 انتظام اموال خویش بفرمان تو که مندر زند او می نداشته
 باشد و تمام مونات که این خود را در صبح ابواب کشت
 کجاست تو گذاشته به و هانک و در حالت طغولیت خویش
 ترا قبول بر رحمت و شفقت ایشان بود و هزار جان
 دل متکفل امور و تعهد احوال توقیم می نمودند باید که
 تو نیز در احوال او ای ایشان طسریق صبر پیش گیری
 و در او ان خدمت کاه می ترک بکار و خویش گیری
 اگر احوال طاری شود که قضی را از ان خبر است و
 طبیعت را که است ملاک روی آید و استحق ساسته
 ایشان را نصب عین خود سازی و جز بواسطه و معصا
 پر داری و کلام که ایشان را از ان حالت خاطر باشد بران
 لای و بر بسند و مرضی ایذایی بدیشان نرسانی که در
 زمان تقب طریق حسن ادب نماید واری و بتول کریم
 و بسیل عادت کتیریم و تحویل فرمودنداری و چون من
 هست ابرائیم می طایفه پروردگار و استوار ایشان میکنی

و از آنرا باز بمانی از در باب وجود و کفر ابراهیم علیه السلام
یا بت گفت و بمانش خطا بنگرد تا از در نشو و این
بر معنی قول حق سبحانه و تعالی است که میفرماید
يَا اِبْرٰهِيْمُ خُذْهَا مِنْ هٰذَا وَلَا يَمَسُّكَهَا النَّارُ اِنَّهَا ظِلٌّ ظٰلِمٌ
و اما
تخبر مناه و قتل مناه و قتل اگر میاید و غیر میفرماید که و انقض
لها جناح اذالی من الرمت و قتل رب او میاید که برین
حضیر ابریکم احم یا نفوسکم ان کو از اهلین نماید که
لما و این نفوس معنی جناح بدست و توضع را که گمان
نخج و دست تو بدین مرط است از مرط دست و دست
عاطفت با ایشان گستران و بر پیری و افتد برایشان
جشای و این معنی را نقش نگین مگردست خود را که گمان
اخر و بر بدن تو ای احتیاج افتد و است که میفرماید
مناجی خیرین حد خلیق نسبت با ایشان تو بودی پس
بکم ارحوا لثامه هر سر قوم ذل میاید و رحمت و نوا
شفقت از ایشان باز نزاری و با فاضله رحمت خویش
که نسبت زوال موسوم و بجا است فد و انقال معلوم
است پس بمانی مل که از برای ایشان رحمت میاید

طلب کنی و جفاست زجا تو نیا ز حضرت بی نیاز و بار
 ساز بود و نواز عهده داری و بگوئی رب ارحم الراحمین
 کار بیدار نیستی یا بینی ای پروردگار من و ای
 عزت و افتخار من بر پروردگار من دست کن و
 تربت از ایشان و فریغ مدار **عجاک** ایشان و دست
 پرورش از من دروغ نداشته و چون متقین گفته اند
 مایم حایره دعا و نای ترا حاجت بر ما پس باید که
 در طریق دعا و نیا نمندی بسوی من و پیر جان اول
 در حضرت باری بگوئی **سبحانی** ای کریم و ای رحیم من
 و کنه را ز بد سکه نام برده
 بی زشتی بخش کرده و بکار نشو
 وید و از زجایک کفایت و خطا
 تو توانی غصه کردن در رسم
 این دعا را هم ز تو خواستیم
 از بدین غلظت جاع اگر
 که ترا رحم آور و آن ای رفیق
 ایمنی - تو مرا بابت نعم تو

مصلحتی توانی و مستطین	گما واری که تبه نیش کنی
کر جوی خون و خند کنی	ای حسین یسار که یسار کجاست
اسخن کبیر و اسد است	هم ز اول تو دهنی میل دعا
تو دهنی خنده دعا و جسد	اول و آخر تو می ما و میان
سج سچی کان نیاید و دنا	اسد اری که در معانی برین

این آیت کریمه است در بیان نمی کلمه اما آنرا بقرین
تقصای حال و موافق اعتبار و مناسب مقام بود
آنست که کشیدنی و همان داشتی که حق سبحان و تعالی
درین آیت کریمه سیالیتی تمام و اکرام و احسان و آنکه
بقدریم رسانیده است و امر به عبادت شیر کرده و دعا
نیز تقنین فرموده و این دعا را سبب رحمت یا مست
ساخته و موجب عدم انقطاع عمل ایشان با قیام
ساعت و ساعت قیام کرده اند **چنانکه** خواجه میرزا یار
که اذاعات این آدم انقطع عمل الا عن ثلث و لیل
صلح یدعواله بالجهر الحدیث پس سج طریقه رضی
و سج شید مقبول تر از حضرت باری از رضا جوی
والدین در ایام حیات و دعا گویش ایشان بعد از آنست

میرزا

نست و لذا خواجه علیه السلام میفرماید رضا ایست
رضا اول الدین و عطف فی خطبه بیثی رضای خداوند
تعالی در طلب رضا و الدین است و غضب و
آزار حق و تقصیر و آزار ایشان و اجبار و آزار دین
باسب از حد تقریر بر دین و از چیز شیطانی فرزند است
اما نقل معانی بعضی قیام خداییم نموده بآنکه خواجه
علیه السلام میفرماید که هر فرزندی که در روی پدر یا
مادر خود از روی محبت نظر اندازد و از دست شست
بال ایشان بر دوازده نفر مان حضرت عزت هر نظر کند
او را کرام کاتبین و در دیوان اعمال او ثواب
ح و عر بنویسند و اگر روزی هزار بار نظر رحمت
کند ثواب هزار حج و عمره یابد **و سجد بن مسیب**
روایت میکند از حضرت خواجه علیه السلام که فرمود
که هر که در حق چند دعا در نیکو کاری کند هم که بدکار
نیز و سبب سبب سکویا را را بر ولایت جنین رسیده
است که حضرت باری تحت الطاف عزیمه معاهرا
علیه السلام فرمود که جانب پدر و مادر نگاه دارد

و حسیه بیاورد و الدین فرمود که اگر کسی که این شیوه و راز
 و این طریقه و طریقه خود سازد من از او راضی گردم و
 هرگاه که از او راضی باشم برکت دهم و چون برکت از او
 دارم انکس را جفا ندهم که جفا رطبه از منل خود بپسندد
 بعضی گفت باری تعالی آید است که هر که در وی جفا رطبت
 باشد من او را بهشت دارم و رحمت خود بر او نازل کنم
 یکی انکه بیخی را بپایان خود در آورد و دوم انکه بر ضعیف
 رحمت آید و سیم انکه رفیق و لطف از خود که در معنای
 و چهارم انکه حق بدو داده و دیگر در روایت
 آید است که هر که در بخت رسول علیه السلام آید گفت
 چه روانه دامن پر کشته اند من یک در او خردی تعبد
 می کردند حالی من بعد ایشان قیام می نماید حق ایشان
 بشم بانی خواهد علیه السلام فرمود که از انکه ایشان
 تعبد می کردند و در تربیت و رحمت می بردند و بنیاد
 حضرت بنیاد و دوام بقای قوی طلبیدند و تو که چه
 تعبد ایشان می کنی اما طول حیات ایشان نمی خواهم تا زود
 ترا زود منت حاصل بیا **آیه** که هر که در بخت رسول

علیه السلام از خود سخاوت کرد که مال من بی رخصت
 من می ستانم رسول علیه السلام بدو را و طلبید
 و دیگر که بی بر رخصت کرد و آن حضرت خراب علیه السلام
 از او سوال کرد گفت یا رسول الله این فرزند من ضعیف
 بود و من قوی و او قویتر بود و من غنی و من فقیر
 که در مال من می کرد منی می کردم امر و من ضعیف
 گشته ام و او قوی و من فقیر شده ام و او غنی
 و باندگی از مال خود بخیلی می نماید رسول علیه السلام سب
 و گفت اگر سب و کلاه قصه این پرسش و از حضرت او
 بگریید بعد از آن بهر را گفت است و ما که لایک یعنی
 تو و مال تو مرده و از آن برید و دیگری بخت رسول
 علیه السلام از بدو می داد و خیش سخاوت کرد و رسول
 علیه السلام فرمود و ما در تو هیچ بد خلق نبود و در آن
 زمانه که حمل قوی کرد و هیچ بد خلق نبود و در آن سال
 ترا شیر می داد و هیچ غمی بر نداشت و حق که از
 برای تعبد تو شبها پدیدار و روزها نشسته می گذاشت
 گفت یا رسول الله من عیارات او کرده ام و مکافات

حقوق او بجای آورد در رسول علیه السلام برسد که چو
 کرد گفت او را برگردن خود برداشته حج بیت الله کرد
 رسول علیه السلام گفت سوزن بزارت بیکه در داد و وقت
 ولادت داشت مگر دوازده حضرت رسالت روایت است
 که نمودن اینها خود را از حقوق والدین نگاه دارد و حقوق
 ایشان ضایع نگذارد که بدستی و راستی که بوی بهشت از
 نماز سار راه می آید و لیکن آنرا رکنشند بدروما در این بوی
 را در نمی باید و قلمی در حق و شیخ زانی و مکتب نیز ازین بوی
 محسوس و مضاف بود و در **شجر** آمده است که در روز
 قیامت فرزندان از اول از نماز بر سرند بعد از آن از
 حق پدر و مادر و زنا را از نماز بر سرند بعد از آن از حق
 شوهر یکی را از اهل تصوف بر سرند که حق پدر و مادر
 چگونه نگاه باید داشت و معامله با ایشان چگونه باید کرد
 باینکه در حکام کلام آواز بلند کنشی و در روی ایشان از
 سرعالت نگاه کنی و در ظاهر و باطن مواظقت ایشان
 ورزی و در هیچ حال مخالفت جایز نداری و ما دام که
 در قید حیات اند محبت و اشتاق و معاشرت بحسن

خلق بقدر ایم رسانی و بعد از مات و عای حسیب از ایشان
 در نفع نداری و با دوستان ایشان وفاداری و حق گزار
 بجای آری که حضرت خواجه علیه السلام میفرماید این من
 بر البسوان یصل الرجل اجل و ذاهد یعنی از یکوترین
 رعایت حقوق مواظبت است با دوستان بدر **شجر**
 بصری را رضی الله عنه از حقوق پدر و مادر سوال کرد گفت
 حق پدر اعظم است و حق گزادی و مادر الزم است و
 لهذا خواجه علیه السلام میفرماید الوالد اوسط ابواب
 اجنب یعنی والد در میانگی بهشت است که بهترین درگاه و
 بس دولت غافل و سعادت اجل و طلب رضا و والده است
حضرت شیخ کبر ابوالعقاب شیخ نجم الدین الکبری قدس سره
 سر و در اجازت نامه که از برای شیخ کامل مکتب شیخ سعد
 الدین احموسی نوشته است می گوید که فرزندان عذرا بیع و بیع
 متقی سعد الدین جمال الاسلام و الطریق حجه الله علی الاخوان
 محمد بن المودید ابو بکر المودعی انجمنی علیه السلام چون سعادت
 زیارت بیت الله دریافت و در حوائق مقدسه او را و
 میر گشت و حفظ کتاب الله کرد بعد از آن دست ایشان

سبک طریق صدیقان و امن جان او گزشت پس قصد زیارت
 این ضعیف کرد و با شارت والد شریف که آن شارت ازین
 تحقیق حاصل شده بود و لاجرم بعد از وصول در سبک
 طریق تحقیق شمس از سابق چه لازم داشت و با شارت آن
 ضعیف فقیر و زکات در خلوات گذارست و حضرت اعلی
 بیض فضل شناسی از آن مضایب که روزی حاصل و بین و
 ساکنین از او لیا و صدیقین است خطی و اقرضیب او
 کرد و اینها قصد عالم تقیین کرد و روح غایب و فواید
 نهایت را استقام نمود و طعم قوام سیر بخشید و از مجرب
 نقایید با فواید خلق حید ترقی کرد و بعد از آن او را ازین مقام
 عروج با حوال سینه و از احوال مجمل احوال دست داد
 و مشاهد نمود آنچه را زبان ضعیف و بیان صریح از ویر
 عظمت و کنجیروت و بی بی ملکوت او بکمال و نور و
 و بجز و قصور معرفت غده الله و الله و است قبول و
 بعد ازین کمال که از حضرت ذو الجلال او را غایب گشت
 مایل بخاطر گذشت و رای ما بر آن مقرر شد که او را بخت
 والد رضی الله عنه بفرستیم تا بقضای بعضی از حقوق

اوقایم نماید که از مقام رسول امین و حسب حضرت رب
 العالمین سنین معلوم شد است که لذت فیض جبارت در
 اقامت ایهات است پس ازین کلمات مستعد به لطیفه و عبادت
 مستطاب شریفه مبین و لاج و مبر من و واضح گشت که
 هیچ سعادت و عظیم تر از خدمت والد نبود و زیرا که از
 کلمات را بعد از قطع حذین مقامات و شهادت جبارت
 و با وجود قرب حضرت رفیع الدرجات چون سوره احسان
 بخدست والد است مرا این طایفه ان سعادت ابدی و
 راغبان و دولت سرمدی را از مراعات جانب والد
 جبار باشد از سلطان اشباح با یزید سبطی متوسل
 سر سوال کرد که در میان احکام طریقت و ارباب حقیقت
 سبب اشتباه شما سبطانی چیست و سرمایه این سعادت
 نفس مبارک چیست گفت سبب اختصاص من با سبطان
 و موجب ادراک سعادت جبار و دانی مراعات جانب والد
 بود و در پیش من محقق و معلوم و مقرر و مفهوم شد است
 که جمیع دولت و اقبال و معانت عرض تجلیات ملک سعادت
 اثری از آثار رضا و برکتی از برکات و غای است و قصد

بنان بود که شهر از شهابی رستان که برودت طبع
 سوا غلب بود و مرغان آبی در سوا می جاورت آتش سیخ
 آئین را طالب والد شریف آب خرونی طلبید بر
 خاستم و چون آب در خانه حاضر نبود رستم و حبیب
 بسیار آب از کاهریز بر گرفتند و چون باز آمدند والد عزیز
 را چشم کرم شده بود و از خراب ترش پوچسما صفت
 خریدم و آب بر زمین نهادن و گوی که در آن از سن آب
 بیدار ختم لاجرم آن شب بر دست گرفته بر پای سیاه دم
 و حال کند طفت آب از سردی سواجست من بنمید بود و
 والد شریف تنه شد و چشم با رنگ بگذا و گفتم تا اگر
 باشد آب حاضرست گفت ای سلطان ما ما باید تا بخورم چون
 بخورم دعا می نیر کرد این حد سقاقت و شربت با هم سقاقت
 برکت نفس و اثر دعای والد است **کتابت** در چهار
 حد لطف الیانی رضی الله عنه جانی بود و بار سالام او
 عقل مشهور بر پدر و روح تا بحدی که هر کس بدعای او رست
 کردندی رسول علیه السلام یک روز بر زبان آورد
 دید با کسی پوشیده و غلی و کردن نهاد و مکرر می بخار

با آنکه و خدا را عبادت می کرد رسول علیه السلام او را زیارت
 کرد و پروان آمد روزی چند برآمد حد لطف رضی الله عنه
 بیدار و گفت یا رسول الله عقیل در سگرات دوست رسول
 علیه السلام باید و عقیل را بر بستر مرکب خفته و جان لب
 آمد دید شهادت در زبان او نهاد و زبان او در شهادت
 نمی رخت رسول علیه السلام گفت این بار سا بود و
 زبان او در شهادت جاری نیست گفتن یا رسول الله
 ما در از من نماندند و است رسول علیه السلام ما در از
 و گفت ای در او چکنا کرد است و سبب از راجعت
 گفت یا رسول الله جانم نرم نمی پوشید و نمی خفت و طعم
 خور و چرامنی ساخته و شربت آبی و نه فی مینا کردم و پیش
 او بروم و گفتم ای فرزندان این پارس بیوش که گشت از
 جاس بر نور شد گفت ای ما در جلود بوشم که خدای میگوید
 که سدا بیدم من قطران گفتم طعام بخور گفت چگونه خورم
 که خدای سکویید و سقوا تا حین قطع اعطاء هم ای رسول
 خدای چون ما فرمان من نبرد دل من از وی باز و میشد
 رسول علیه السلام شفاعت کرد و ما در چهار رسول از فرزند

راضی شد فی الحال جوانان را بآن کشادگشت و بکوشادگشت
دار دنیا برفت بهر صل علیه السلام آمد و گفت یا سید قلیل اگر
طاقت بسیار داشت چون ما را از روی نداشتند بود
و وقت وفات هر بر زبان او میگویم و بپیشیم تا آنجا
که ما را از روی نشود شد تا به این که رضای ما در سر
طاقت است **حکایت** ابو ذر غفاری رضی الله عنه میگوید
روزی رسول علیه السلام مرا گفت برخیز تا بیاوردت غریبان
رویم گفت یا رسول الله بیاوردت کدام غریبان گفت زیارت
غریبان که کس ایشان را زیارت نکند کشته میشود یا رسول الله
مگر مرا که نازی کو می گفت این من با منی برستم رسول الله
اسلام بگو رستم من رفتم بر سر کوهی بایستاد و ایستاد
سر و برآور و گفتم یا رسول الله این کوه کیست گفت یا ابی
این کوه یکی است از امتنان من که او را عذاب میکند چون
آواز من بگوشش او رسید از من شگفت میزد و پندار می کرد
تا آن که تا مردم حاضر آیند تا این حال بگشفت کرد و ندا کرد
میکش بر سر کوه را قریب خود حاضر آمد و بر سر آن کوه رسید
حاضر شد گفت و بگوید در طلب کند طلب کرده ضعیف حاضر

ش عصاره دست گرفته و از غایت ضعف و سستی افتاد و نیز
چون بر آنجا رسید رسول علیه السلام گفت ای ما و درین
جنگ کیست گفت یا رسول الله فرزندان من است و من از روی
گفت رسول علیه السلام که ای ما و درین جنگ و شکر او را حقیت
نیکند اگر خواهی که بدانی کوشش بر کوه را و نه عجز کوشش بر کوه
فرمودی کردی گفت ای امان الا مان یا امان یا امان من مستحق
نار و من فوق نار و من عینی نار و من غالی نار و رسول
بصوت رسول علیه السلام گفت ای ما و درین جنگ و شکر او را حقیت
حوشش کنی و راضی نشوی گفت ای رسول خداوند کیه و نه
نار از کوه را و درین فرزندان من است و امان یا امان یا امان
من آنکه کردم درین از روی آرزو بودم اکنون که او را بدین
حال مشاهده کردم دل من بر کوه کوشش خود میبویست ای
کاشن نرا که کوه با هر جان من بودی و یک سر سوی او نشد
نشی دل بر دوشش کردم تو شفاعت کن تا خدای عزوجل
او را رحمت کند رسول و عا کرد و گفت ای عجز و خدا
بروی جیشده و عذاب اندوی بر داشت و بگوید
بدانی کوشش بر کوه را و نه ضعیف کوشش بر کوه را و نه

خلق خیر است که در کل منزه و مومن با کسبت و مکر و بخت
 یوحی علی دوست که امر بخیر و بعد از یحیی علیه السلام
 که هم تبار بعضی احکام هم بعضا متغیر نیست و می گویم علی
 بر دو نوع است نسبت و مباشرتی اگر چه دو واحد قریب
 مباشرت احوال است اما چون نسبت بعضی احوال است
 پس نوعی علی ایشان است و از ایشان منتفی نیست و
 اما استدلالتی با ویت صحیح است که در باب ویت
 احوال و احوال را و از ویت است خصوصاً آنکه در حدیث
 خبر آمده است و از سلف متواتر گفته است که هرگاه
 احوال را در ویت باشد عبت بود و **و در حدیث دیگر آمده**
 میفرماید که هیچ مردی نیست که چهل تن از مسلمانان و گفته
 و حدیث شاعت او باشد تا آنکه آن کس منور گردد
 یعنی البته و علو شفاعت ایشان را و حق او اثری تمام باشد
 و هم خواجه علیه السلام میفرماید که بر خستری که عالمی و متحلی
 بگذرد خداوند تعالی تا چهل روز عذاب آن را نهد
 قریب بر دارد و هم ممکن است که با او و با او که در باب
 صدقه وارد شده است چنانکه از حدیث بن جابر و دیگران

که حضرت خواجه گفت که یا رسول الله و در حدیث قوت شد
 که ام حد قد افضل است پناه بر علیه السلام گفت اما
 چه می کند و از برای والد خود صدقه ساخت و در حدیث
 آمده است که دعا را و بلامی کند و صدقه آتش غضب
 برود و کار را می نشاند و احادیث و آثار درین باب
 بنهایت بسیار است و این میباشد را و بعضی احوال است
 مستوفی آورده ایم باری عرض از این مطالب
 آنکه چون از دعا و صدقه این احوال را منتفی است
 باید که که شکا را به غایب صدقه نشود و سازنی و در حدیث
 تثبیت شادی و عیش و باده سازی و تفریح ایشان
 بر و از آن تا مساوت با ویت است آری از آنکه
 که استخوان گوشت داشته اند و چشم مل بر کرم شده است
و حدیث دیگر یکی از بزرگان دین کورستانی بگذاشت
 در وضو پدر را زیارت نکرد و آن شب بهر خود اورد
 خواب دید و سلام کرد به روی از و بگوید و ای گفت
 ای پدر بسیار روی از من بگوید و ای گفت نه نیست
 که چون بر خاک به روی او کرد و گشت و ایستاد زیارت شد

آنرا در ایشان جسته باشی گفت ای پادشاه از آمدن و
 زیارت کردن ما خبر باشد گفت هرگاه که تو از آن سپهر
 گورستان بیا آیی جان من در تو نظاره می کند و تری
 هست و امید می دارد که بهر خاک من برسی و زیارت
 کنی و بر جان من رحمت آری و از هر من صدقه بگیری و
 و چون تو برگردی و زیارت کنی و از من یادآوری و
 مرا غیب کردی و ای آن روز و آن شب غلین باشد
 و هر که واه از ده که ما در و برادر و گلین بود و از جمله اهل
 متوفی باشد و اعاقق لایزال باشد و بعد از آنکه ای اهل
 جانت و فرزند تاج و شمشیر از نه تا تحت حضرت
 آتی از پیش فضل الهی ترا با خلق حید و صفات
 بسندیده مخصوص کرد و امید است و توفیق را رفیق
 غایت را قرین تو ساخت تا حدی حدت عالی تو طلب
 رضای والده و دهانی والده و من و من و من و من
 فضل الهی بر توبه من بسیار **بسم الله الرحمن الرحیم**
 جو بر خیر داری کنون و مستی غفلت شمار من کردی و من
 زعم بر یاد او و من **بسم الله الرحمن الرحیم**

بود و آن مرد و شاهی **بسم الله الرحمن الرحیم**
 که در آن جان عزیزت می داشت **بسم الله الرحمن الرحیم**
 هر حال بودی رضا جوئی تو **بسم الله الرحمن الرحیم**
 چه کند داشت از آن جان دل **بسم الله الرحمن الرحیم**
 رضای بدو می جسته **بسم الله الرحمن الرحیم**
 و از خاک بر رضای تو بود **بسم الله الرحمن الرحیم**
 زینین و دهانی تو جان شاد **بسم الله الرحمن الرحیم**
باب پنجم در بیان صفات و احوال و توحید و توحید
 منزلش **بسم الله الرحمن الرحیم** و ربک یخلق ما یشاء
 و یختار ما کان علم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشکرکون
 و ربک یعلم ما کنتم صد و رسم و ما یطنون و قال علیه
 السلام ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی افعالکم
 و لکن ینظر الی قلوبکم و یناکم و قال علیه السلام انزل
 الاناس من انهم **بسم الله الرحمن الرحیم** فای کتاب جمیع و
 اشارات مطاوعی فرقان حمید و از احادیث و اخبار
 حضرت نبی محمد علیه و آله و سلم و کلمات الفاضلین
 میشود که دانستن تفاوت درجات و اخلاف طبقات

مردم امری عظیم و عقلی جسیم است و نوعی اطلاع بر عالم
غیب و اعظم و ساطع این قلوب و درابطه انظام
جسم امور و واسطه انظام احوال جود است و معلوم
نیکو و که فضیلت و تقدیر آدمی بحسب صورت و احوال
خامی نیست بلکه بصفا و سحیت و تقاطعیت و سفا
قلب و صدق نیست است و طایفه حضرت پروردگار
در مخاطبه حبیب تقاریر میگرداند و در کتب خلق مایشاء و
تقدیر معنی ای محمد پروردگار تقدیر آفرینند هر چه
میفرماید و مبادیت پیغمبری میگزیند که را این دنیا
ماکان هم الحسیر و دیگر را یاد ای اختیار و از کرم الهی بخواهد
اشاره نیست و بعد بن پیغمبر و امثال او اگر چه گویند
لولا انزل هذا القرآن علی رجل من الغریمین عظیم و لکن
ما که خداوند تعالی بفرستد سیم که شرف او در نبوت و اقامت
رسالت کیست سبحان الله و تعالی غایتش که ن یعنی خداوند
تعالی پاک و پیراسته اشراک و چند وجوه است ایشان را
افتخار آید متذکر خدا نیست انحراف فیما اخبرنا الله فی
اختیار رسوله الموم السوم و در کتب تعلیم ما کتب صد و در

و ما عتقون و پروردگار قوی و اندک است و سبب
ایشان از حد نباشد و آنچه از مطاعن اظهار
نیکبختی و میگوید که مشک این قرآن بر دیگر میفرود
آدمی و کاشکی صاحب مال و جامی بر سالت و نبوت
متعین گشته و این آیت منزه دلیل کلام سابق است
که یعنی چون کلمات سرایر و مستودعات ضمیر را
و انتن مخصوص پروردگار است و آنچه از مطاعن
اظهار میکند آن نیز بر خداوند مخفی نیست پس احتیاج
حضرت پروردگار را رسد و در و دعیت نهاد
اسرار رسالت و مخصوص گردانیدن و دستان
خیش بظلمت و جهالت که چنانچه خیرین اسرار است
و معرفت احوال دل را حاصل صورت را جذبات اعتبار
نیت مشغول
اگر بصورت آدمی انسان بر
احمد و بوجیل خود یکسان
نقش بر دیوار مثل آدم است
بیکرازا دم چسبیز او کم است
جان کم است آن صورتی که
رو بچوآن که حسد کم یار است
شد سر شیران عالم جلالت
چون سنگ اصحاب را دادند
جذباتش زان نفس غور

نیل و حال برادر او این یابین ما داشت و گردیدیم و باقی
 از مرغان عالمی دیگر است و غایت همه غایات و نهایت
 جمیع نباتات علم دوست سبحان عالم ازین تقدیرات
 بر خاطر منیر و ضمیر مستبصر ادب و بصیرت و اصحاب
 سر برت بر میشدند. خواند که فضیلت بحسب صورت نیست
 و قدر کم گس با اندازه و مقدار طریقت و صدق نیست و
 است دوست بهانه که گمراه است بهانه دارد که زود خداوند
 باشد قدر است و تواتر است. و چون سمت عالم باطن
 با غایتی نیست تفاوت تفاوت در درجات مردم را نشیند
 نهایت نیست **نیت** - و علم را مثال الرجال تفاوت
 اندکی است حتی در الف و **است** ظاهرش را باشد آرد و بخت
 باطنش باشد محیط است چنان - معرب حضرت کردگار شیخ
 فریدالدین العطار بر بعضی ازین عاقلان را اشارت
 کرد و آنجا که گفت **عبد** - عذر نیارم و عالم سیاست
 هست و دوزخ از بهر اینست - که دانند تا توانم بر و غیب
 چوب پیزی چه اصل است - تو طفلی و آنکه بر گویا
 شکر میکند هم دایرت **است** - اگر این شودی تمام به پستی

که در دو کون یک سر نیست - تو اندر پر و نه غیبی و آن چو
 گوی پستی تو از خط و سیاست - برای اندر و چون میشد آن
 که صد عالم فرو تر یابیت **لاحزرم** - مقام و مردم
 شش خن و تفاوت درجات انسان و انش و اخلا
 طبقات برای در یافتن اشکالی تمام دارد و ادراک
 تمامی آن معنی چند از باب مکاشفات را دست نمی دهد
 اما چون طاهر عنوان نامه باطن است از بعضی احوال
 خط بر احوال باطن را و توان بر و جاکم گفتند و
 آتش و درخت از با و آن حکایت کنند که طاهر از باطن
 و شکر و از استقامت و بس جان تقدیر که از مقام و مردم
 خواهر بطریق عیان یا بر حسب قیاسی باید که تمایز یک
 در رتبه شش واجب وانی که **انزل** **الاسرار** **الاسرار**
 و تمایز عظیم امور و متعاقب افعال احوال و جوهر و جبریت
 رعایت و کف کفایت بزرگان کار و دیده کافی و حیثیت
 سنان وانی تنی و مردم و مردم و مایه و بی اصل و تمام
 و غار و معجب و ظالم و عاشق و محال را رسوم
 ریاست و قوانین سیاست محال مراغت ندی و از

بان شکوگاری این چنین موجب که از دولت
 قدرت و عظمت کلمه بکمال قدرت و مشیت و جود و جود
 و عظمت خویش ابواب نهایین توفیق ملک من تشا برسد
 دولت تو کشا و دست و برای امطاعت واری و
 خدا و شرمای بر واری حضرت تو در میان جده عالمین
 و کافرا و میان نمای اول الامر شکم در داده باید
 تا دلائل شهادت بری در نامه کسی هیچ پسند نمی
 بر جسد او واضح شود بکمی منصبی را از صاحب
 ملک و حکمی را از احکام سلطنت بد و توفیق نمای
 و نظر در عواقب امور را زنده بخت کنی **نظم**
 کسی را بدید نخست آزمود را قدر سزایک باشد نژاد
 بر و بر دل از دست غم نازد که نا آرم و بکند کار را
 بر تاضی بکند نویسد که کرد و در دست رنجهن چل
 نظر کن جو سوزا و داری نه آنکه که بر تاب کردی و
 تجویض می باید که بجنب و زارت کسی را قدر
 شرمایی که عالم عادل مصفت بیک خلق متبیه نگا
 امین واقف جهان دیده کاروان صاحب صحت

عالم

صاحب را می با مروت و دین دار بکن اعتقاد و مشفق
 که وزیر با و ش را بسات تقست و لاجب انک
 و را از قتل کامل نگزیرست تا بشاورت او در ملک
 تصرف کند و مصالح کلی و جبر و بی بدین رفا
 نماید با و شاه را نیز از وزیر می موصوف بدین حال
 حمید و معروف بدین حال سندی و نگزیرست **نظم**
 بدنا بفرای عماره کار - هر خواهی که کارت شود و جان
 که و اما بجز کار باشد تمام - بدنا سپار و زما ز کام
 ز و اما توان یافت آنا ممل - ز و اما دان نیاید که کام دل
 چنین خواندم زده شربت - که و اما بودی کان در شست
 چون چنین بود و با و شاه بغضت و رفاست بجا
 گیری و این شرایط و آداب و ناموس سلطنت است
 مشغولی تواند بود و با بطن نگارم اخلاق و معرفت و
 اشفاق این چنین وزیر ما شامت نام نیک با و شاه
 آقامست مخلص با و حکایت در تواریخ مظهر مست
 که فضل رنج که وزیر مارون الرشید بود و چون بود

خفاقت خدا بین رسید و رباب نامون خلیفه فخر
 صبح کرد و در وقت ریش او سیاهی بیغ بود و چون
 او حاصل نشد و مقصود فضل بصول موصول گشت و را
 رخت نامون از او چو شریا برگذاشت و آتش افشان
 امین مطلق و ساکن شد فضل ریح متوای گشت نامون
 حقیقت را خدمتکاری بود که سبب شایسته فاعل بود
 او را منسوب که ترا بیج شغل موسوم نماید و چه
 پیوسته طالب و متفحص حال ریح با شش شایسته ریح
 باین شغل شاد و هر سپی وجه و چند که ممکن بود در طلب
 و تفحص او بتقدیم رسانید و چند گشت و اگر و که هر که
 فضل ریح را بدین کار حاضر کرد اندر شاره دنیا بستاند
 و با انواع نواخت و تشریف مشرف شود و چار سال بدین
 سوال ندای دادند هیچ کس در فضل نشانی نفع داد
 چون مدت تواری فضل امتدادی یافت و از خدمت
 تنهای ملول شد و روزی ببول واد جالی پرد و شش
 انماخت و از نهان خانه بیرون آمد تا بموضعی دیگر متوجه گشت

سوار و سیاه و چند از آن نامون بر او بود و نه بیا و فضل
 را بدید و بشناخت با سواران گفت شاد شد و روی
 بسوی او آورد و چون سوار بی نزدیکت او رسید فضل
 چوایی که به پشت داشت از او پیش بر و پیش و بیکر آمد
 اسب پرید و سوار را بر زمین زد و فضل بر او چو
 بر آمد و بر پشت او نماند و اوید در رفت و نهانی را دید
 و در پی او افتاد و گفت غافل و بی منت از دست او را
 خلاص باید داد و چون رسم کرد و بر بالا نهاد و نهان
 خانه بود فضل را در آن چاره داد و چون لطف قرار گشت
 نامون سوار و را بدین نزد گشت و را بعد از رسیدی دایم
 افتاد و بود که جان از قاتلگری امید نداشت و فضل
 چون بشنید حال برو تفرگشت و او را عطفه اتفاق
 افتاد و پرسید که درین خانه کجاست زن گفت برادرزاده
 و بعد از آن که مدتی از من غایب بود و بیغم دریا رفت
 درین راه که می آمد و زوان به و رسیدند و او را چرت
 کردند و هم به داشت به و اندر و گفت جان من بستان
 برو و او را حاضر کرد و آن حال او شنید و کیم رفت

خدمت کنم و چون استان غایب آمد بعد از روزی که از پیش
طعام نخورد و راست و سبک کرد و بی تو شاست و اگر
کمی و انگشتن من بیازد بری و اگر کنی و طعام بایست
تا این چهار بخور و بعد از آن بخت تو حاضر کرد و بدست
نواب سم باشد قبول کرد و در سر ترسم انگشتی باشد و
پروان سبک پیش فضل آمد و گفت پروان آتی
و دوستان جانشینی پروان فضل پروان آمد و سخن وار
ی رفت و منی داشت که کجای رود و تو بر سر ای
رسید مانند دهنه شده بود و خواست که در میان و
آن سراجیه استراحت کند چنان که پشت او از سر آید
و کوشش او آمد سبک برخواست و در و طینه آن سراج
رفت تا آن سواران و اگر نداشتند آقا آن سراجی شاکله
بود که سالها در طلب او جان می کردید و از و قطعاً
نمی دیدیم پس که در دیار خانه آمد و فضل دید و بشت
و بخت و روی و بخشش سخنی او را پرسش کرد و نهاده
بر و بخواست و طعنه از زبان نشست و گفت میا
کرد و خوشش که بنزد وادانی تربیت و او و سیر

۲۵۰
و رانده متها کرد و عهد یزید مکرم داشت بعد از آن فضل
را گفت عالی بران موجب است که معلوم است چنان متها
شده از مردم روی نهان و از فضل را این کرد و
و از خانه رفت پروان آمدن و او فضل چون از خانه
پروان رفت گفت درین نزدیکی باز گاهی هست و در
ایام دولت و استقام و تربیت من بود است و
اقتست که در و کریم و بد مل مرحمت و او در کوریم و
نهاده او و نهاده در خانه رسید باز گاهی از خانه
پروان می آمد فضل را دید بشت و ترسید کرد و نهاده
بر و نهاده و بعد از آن پروان آمد و بعد از خانه
رفت و بشت داد که فضل و نهاده منت شاکله
بهرست و فضل را حاضر کرد و اند چون فضل با چشم
بر تخت مامون افتاد سحر بر زمین نهاد و سلام
کرد و در از جانب برداشت مامون شکر حق می
بجای آورد و در جلای نهاده بعد از آن فضل را گفت
بیا و هر حال که از اول آن روز که شنواری شده
تا امروز بر تو جاری شده تمام است برستی که فضل

آنرا ضعیف کرد و از احوال گذشته می گفت چون پسر
 بچگی بنده پیران و انکسرتی رسید مامون کارن را گفت
 هزار دینار بخش آن پیران پیر و بگوی که روان بستان
 و چون بچگی است شایسته بر رسید و جزش خوش و لطف
 و عروت و میمان و از این او قنبر کرد و گفت اگر
 بدین صفت موصوف بودی سوادار وزارت و
 مستحق تربیت انکسرتی و بدین بار کارن رسید
 گفت او را از شهر پیران کشید که نسیم و بد عهد
 در ملک کار نیست بعد از آن فضل را بخواست و این
 گردانید و مدتی مدید و گفت دولت مامون بامن و
 رعایت و روزگار گذرانید و چون خلیفه را حسن است
 و لطف سر برت شایسته تمام شد و چه را و از رفیع
 تر ساخت و با انواع عافیتش بخواست و مقایده جمع
 احکام بدست شامت و گفت کفایت او سپرد و پس
 بر دقت است با و شایسته واجبست که چون وزیر
 بدین صفات حمید و آراسته و نیرین برین سات
 بنده پیران پیرانست باید که علی الدوام از کفایت

۲۵۴
 احوال که فانیام مستحق باشد و سبیل مدلول و از دقت
 از لایحه و راجح از کاسته مترا کرد و اختلاف جنات و
 لغات و درجات خلایق که مظاهر صفات خلایق اندستین
 شد و تا تواند که تبت **الانسان** **الاسیر** **الذلم** **بجان** **الانسان**
 خویش بری و از دقت و احوال را که غیر خبر رسالت و در
 برای بنده است از موقر و مکرم و معظم و مستترم و از
 به مشاطه اجتماع قلی الاکرام علیا حب الاله
 فی العتبی بجای آرد و تربیت مصلح و تربیت
 در موافقت حق و مدارج حدیث و خیر و برکت و کسالت
 تمام دانند و روزی که در عشرین و اثنی عشر یاد
 بل ناسن شفاعت فیثعوانا براید و حضرت نبوی و
 دینی معذ و شفاعت را در نوبت موعظه شهادت و ایضا
 بحسن الشافق مخصوص گردانده و اعدا و اسباب معافیت
 و وجود اسباب ایشان از نظام مامون و مطایع
 اقبال فضل که لایق منصب ایشان باشد مستحق گردان
 فی اهل با فرزندان حضرت رسالت که نور حقه جلالت
 و نور مدینه ایلالت اند محاطت بر نبی کند که اعلائی

را بجا نطق نباشد **میست** مرادیکه در افعال نکست
 نیاید پس طاعت طاعتی **حکایت** از حدیث طریقت
 و محرم لطیف استماع افقا که می گفت در سفر است
 با قافله همراه بودم و در مقامات شاید طریقتی
 نفس را و راه می نمودم و می گفتم **لوح**
 خط را و می دانم و می دانم که تمامان در جسم کعبه علیها
 رنج نماند و کجاست **میست** هر دو دیده کجا روی در آفتاب
 شود و از خاک و دین **میست** عذره از خاک و دین می گفتم
 و در آن راه رسیدی بی ناله و راهی بهر ای قافله می
 روزی از غایت خجسته است اهل طاعت از آفتاب
 ثروت و اصحاب دولت گردانجامی نهرانی در
 قافله حاضر بود زبان طعن بر قاصدان تجاوز و تجاوز
 حسود را از خلوت خانه نیاز بعد تشنگی شبنم
 و را که بعضی از مشرکان دانی در جواب نهرانی
 گفتند سادات او در پیش ما محقق نیست و انشاء
 او بحضرت رسالت مقرر می بین تا اهل و تعظیم
 و اکرام و تحمیل و احترام او مبسوط برین معنی

و نهرانی و قافله و افعال مطاب و اسباب و ارباب او
 مسند برین مسند که فریضه نهرانی رخش سخن رانی در میان
 فصاحت قافله و رفته فحالت را طوق رفته قافله اسلام
 ساخت و غبطه فصیح و عبارت مرصع حسن گفت که مرا
 و اعیان اطام و سنگها اهل اسلام چنان شد و بود و دست
 این آرد و اذن طعن گرفته اما از مشاهد نهم اعیان
 شما در باره رسول غرضش این ادایه کم شد و آن آرد
 پیش نماند و رفت و نهرست که عین علیه السلام کیم
 مرکب پیش نداشت و انرا بغیر از جهاد هم نبود حال
 در مسجد و کعبه چندین هزار هم مرکب در ذکر گرفته
 و کعبه هر صبح ساخته نماز می دارند چنانی کمک شاید که
 یکی از اینها هم مرکب عین باشد عجب از دین اسلام
 که هر کسی را که دم از سیادت می نهد و خود را حضرت
 رسالت نسبت می کند مراعات جانب او بر خویش نهرانی
 نمی شناسند و خدمت و هواداری او بر فراموشی
 واجب نمی دانند تا بشود که در میان آن جماعت که
 را از فرزندان حضرت رسالت دعا می کرد و بهشت

برای دفع جتن مقبلی
 که این دولت در دست
 که از هر زبان و فرخ و لطف
 یکی شانه کاری بر موند
 ز نامشسته و بی چون و چنان
 اهل قافله از مقامات نهرانی غرق عرقی تجلیات و بشکای
 کشند غرض از عرصه این ملک است آنکه معاد با سادات
 بتو عی بقدریم رسد که دشمنان دین را امکان ملکی چنین
 نیانند و آید و علمای ماک و در ثانی و جملہ پند و بین
 حبس آیند و بر طبق ملکی ایشان لی ریت سنی ایشان سنی
 نکر و عیثم انرا صراحتا از مملکت و از صاحب
 رفیق اکر ام خط او فرماید و در حوا دست دنی و دوا
 قات شری از مقتضای قول و حکم مستوی ایشان تجاوز
 جایز نشود و در مغلطات امور مملکت و مقامات شریک
 سلطنت استقصا رحمت عالی بر قضیب تنالست این
 اعظم و اعظمی مقصود دارد و وایم ملاحظه این
 معنی کنند که بر قول از معنای اول و الا امر علماء اند که
 تبلیغ اوامر و نواهی و تفسیر احکام حضرت الهی است

و ایشان شال و قبول مثال ایشان بر فرم هم صفا وید
 عالم و سلاطین بنی آدم از جمله واجبات است و احاطه
 و اکرام و اعزاز و احترام ایشان سبب سعادت
 و در جهانی و موجب سعادت اقبال جاودانی است
 و همیشه این نکته را نصب بین خود ساز و که بادشاه
 بعضی بعضی از حق سلطنت و نیا و سعادت اولی است
 و در دست او عالم را بنیضات زلفه فضاض است
 سلطنت دین و دولت عینی میسر شده و در حاکم دین
 بر دینی و متصل عینی بر او لی محتاج میان نیست و ایت
 کتاب حکیم و اعادیت رسول کریم درین باب از حد تقریر
 پروان و از حسیه تحریر از نوی است پس صبح او
 را فیض یک بر اعلیٰ بکشد و اکر بادشاه ملاحظه
 این معانی جانب علماء ربانی دارد و در ترجیح و احاطه
 و تالیف دل مطلب مال ایشان انجام بقدریم رساند
 سزاینده حکم من خضع نه رفقا سلطنت دین و دینی با
 و بادشاه دینی و آخرت شود و **کلیات** صلیا و روی
 رحمة الله علیه جایگاه یکی از خلفا رفعت خلیفه بر

خاست و بالمش خود بهای مری و او صلاح گفت حد
 احسن تعلیم بر رسید که حسن برگشته است گفت ای امیر
 المؤمنین حسن را بفرست که به یار هم شرف شریف را بیا
 بی که اند و محکوم را بهای ملک می رسات و ملک را
 جلیس ملک می سازد و این حال بهای مقال است
 که اگر عالم نبوی بهای مری کدام گاه است که پروسا و
 و بهای را بش ایام المؤمنین نشیند اما بشارت امیر المؤمنین
 که حضرت رسالت میفرماید من اکرم عالم انما اگر هستی
 و غیر میفرماید من مخلص نه در خدا که سرایت حضرت خلیفه را
 بدین معاد است حق تعالی صلوات و نیا فراید به و خلیفه
 گفت آنچه از تربیب و تعلیم تقدیم رسید شما سبب
 ادعای عالم است و در دنیا اما تعلیمی که لایق مرتبه عظمت
 و جلالت عالم باشند و جنت بی مقدار هیچ آموز نیست
 مجازات آن حکم انما جنت نام الموم و قطع جبارم
 عند ربهم حضرت باری تواند کرد و این آیت مز و خواند
 که الدین او تو اعلم و رجاء و اهل صلاح و مقوم مقوم
 را که اوتا در زمین و اولاد و روز عتین و انرا و

و اعظم

و و انما ان سبب کار و ساکن ساکن طریقت و ملک
 ملک حقیقت اند بطر عنایت و حسن رعایت خویش مخصوص
 کرد اند و ارحم صدقات که نقد قیامت و مخصوص ملک
 و چه مخصوص چنانکه ایشان بهای طاعت و عوارض مشمول
 و بدل فایده بدعی دولت مشغول و **و بهای**
 رعایا را که و در این امر نیکار و دعا و اعتقاد و روزگار
 و نظام او شایسته بنظم عالم ایشان متوسط است و در حکم
 انما بهای عالم ایشان مربوط در حجب شفقت و در
 رحمت خویش دارد و ارحم من فی الارض بر حکمت
 فی انما و خوار دان و دو با قین را که سبب آید و این
 عالم و مخلصان از نایبی آدم اند از تعریف و ظلم
 و مقبله مصون دارد و اعمال ایشان در مصلحت کرام
 بحصول معروف و تائب من عدل را شعله کار ایشان سازد
 تا هر کس با طسان ولی بهمارت و برزاجت پروا دارند
 که محاطت ملک بی وساطت لکن صورت نبند و وجع
 شکری اتفاق سوال ممکن نشود و تسبیح ان با
 ولایت دست نه عد و ترتیب عادت بی سیاست

بودش باشد میسر نشود و تقدیم ابواب سیاست جز بقا
معدلت راست نماید لایک الا بالرجال ولا رجال الا بال
ولا مال الا بالرعیت ولا رعیت الا بالاعارت ولا اعارة
الا بالیاسة ولا یاسة الا بالعدل و محترق و اهل
اسواق را از تحمل احسا و مشاقی محفوظ کرد و اندک کار که
خلایق که نفس خود را بشمار آن نتوانند بود و مسدود نمائند
و طوایف چشم و زمره حبش و خدمه که نگاه دارند کان
حسرم دولت و احاطان جزه ملک و مدت اند با نذر
ایشان در شات قدم عبودیت و حق قدم خدمت مرثقا
بواجب و رعایت جانب لازم داند و ممکنه نایبش
سخنی و کشت و رویی بنده مطلع و جا که مخلص خویش
کرد و اند که دوستی مخدوم جز بطن معاشرت و مرثقا
زبان در دل خدمتکار جای گیرد و اتفاق کلمه ایشان
و زشتی خدمات دولت و توفیر بر بخشی رضای
گیرد یک حاصل دارد و بشمارغ و تجارب و کاشحت
و مکا و حجت ایشان که از ان ظله های بزرگ خیزد
و با سخطها را آن رضای خیره شوند جدا ستان

ایشان

۲۵۸
ایشان باشد که در عمو و ساد مرفاوی که بحسب
ملکی راه یافته است تا نیران از در احاطت کمر و معا و آ
امرا چشم بوده است با یکدیگر و نفس مشد آن مصدق
و محققان حال است **قول ثانی** و لاتا زعوا ففتلوا
و تذبذب ریگم و اصحاب و یوازا بگوید تا موجب
ایشان برایشان موفر دارند و آنقدر و جود بوقت
مقا و تمامی رسانند و از ظلم بر رعیت مستغنی گردان
و در وقت اثبات و اطلاق و اعطا و اتفاق نفس
خویش است کثافت حال هر یک واجب بشناسد و از
سر که کردار نیک و نیکو خدمتی و اثما مرضی برید آید
و در مواجب او بیفزاید و آنان که در اقامت مراسم
خدمت و ادامت و طایف عبودیت تا خیر و تقصیر
بایز ندارد و بعد از تحقیق و وضع بنیت و نویسد
و نویسدی را اساس رسد بجای حیران برایشان
کار و و انامک شاد و کفران نعمت را ارتکاب
نمایند و طریق عصیان و عقوق و سبیل نیان
عقوق پیش گیرند تا بند و بیعتی را جمع و اباقا بکند

کند حکم یا ست برایشان را تا مگر کس شرف خورشید
 نیابد و پاداشش عمل خویش پند و رفعت دیگران
 در مواظبت شرط خدمت و مراقبت حق تعالی و
 محبت مواتع است بفرایده و در کار ملک هیچ خلل
 از آن نبود و در حق و سیاست هیچ حالت قانع تر
 از آن نباشد که قوی در خدمت جان سپاری کنند
 و از عواطف با دشمنان محسوس و ممانند و کرب و
 اضطرابت قانع نمایند و در اطاعت تسلیم و رزق
 و از بطش مکانه نصیبی و از و نصایب کامل بمانند
 و وضع الهی فی موضع السیفیه مفر کوفت السیف فی موضع
 و اگر چه بی غایت از طایفه خدمت آواز هر چه
 از ضل شیخ شاون و توج خویش بشمار شود و در
 بنا خویش تو به گریز و هر دست و در این اعتدال
 زنده او را از مواید لطف و رحمت و فرایده خدمت
 خویش بی نصیب نگذارند و با حسن و خیرت بحدی که
 موجب یاس و نفرت باشد نباید رسانند و آنچه بر حق
 و لطف میسر شود و بجهتیت و عفو آقا زبانی

توان بند کردن با لطف و عفو
 چه حاجت به تنیدی و کرون
 برای از عواطف و درشت خیری بجنب و تضرع و رغب
 باید داشت که و گوشت فلان غایط القلب لا یفصل من نور
 تافت عنهم اما هم و اغلیانیه در حب که گوشت فلان کشت
 و دراز دست را و دیگر گران و سوق فلو فی مرناضیه
 مانع کرد و جایز نباید شود فی الجمله در حب هر کسی باید چنانست
 و سعاد و از نوازش را باید تواضع و دست تفرود و
 قنوت کوتا باید داشت و رحمت بر وضع هر چیزی از عفو
 که اصل بدست باید داشت و الله تعالی مدیک و ملک و
 مانت غایت الاله فی فیک انه ولی التوسیق و الهام
 الی سواد الطریق **باب ششم در فضایل رضا و اذن بفضا**
ای سجدات تعالی رضا الله عنتم و رضوانه و قال الله
 اول ما کتب الله تعالی فی اللوح انی انا الله لا اله الا انا من لم
 یرض بقضائی ولم یشکر نعمائی ولم یصبر علی طاعتی فلیطلب
 رباً سواى رضا و طیبه اصحاب و غایت رضا طریقه
 از باب صفات است رضا آئینه جمال غای اخلاص است

رضا حقیقی مرقی قلوب خواهر است رضا شیرین
 پر نایز است رضا شیرین مستعدان با سوز و کداز است
 رضا سحرآمیز با ذرات جلال است رضا پرایه عروس
 کاست زینا ترین دست آویز روز و شب است
 ترین تهنه دکان نشر است تهنه رضای پرور و کد است
 واسطه تجلی و پیداست بخت عیار محبت است نقد
 بازان مودت است خرمی خمار است بهشتی انتظار
 نو و در روضه رضوانی است اثر رحمت رضا
 آری نه قصه را مسح سری شایسته از رضایت
 و نفسی که بی رضای دوست گذرد و در سر عریان نشین
 قضای از تمام احوال مجاری و ثبات بی سبب رضا
 نجات توان یافت و با علی معارج و درجات ابرار
 بل مرقی تسلیم و رفع اختیار نتوان برآمد **فایده**
 تا خود را بایستی که داند آن ناک بر خیزد و باشکوه شود
 آن خورشید خدایان کان اویم **فایده** آن او شو کویت خود کان
 سر به کافاسی را سر آید **فایده** بلکه بر سر هر راهی را صد کلام
 هیچ کس بر اینستان تسلیم که رضا نهاد و تا صد صفا

سرافرازی و عظمت سر پرست و جوی یافت
 و هیچ احدی رضا را ندانست بر خاک درگاه نشو و نشود
 سرمایه این سرسری یافت مغرب رضا مقام عالی
 و ترک آرزو و هوا و معاشرت و تراحم با حال
 با حیدر حال صدق عالی و بهت تمامی ترنس بر این
 کبرای این مقام تواند رسید و دید بپای کس
 حال با کمال آن حال سبب نتواند دید **فایده**
الهام گفت خداوند مرا بر علی دلالت کن که اگر
 جان قیام نیم تو از من راضی باشی چواب آید
 که ای موسی ترا طاقت عمل نیست و ما را تمامی این
 اعلی بیسی از مهابت این حال خود اندر سر کشیده
 صلال بجا دو روی تفریح و ابتال آه روز از
 حضرت ملک متعال و جی در رسید که ای ابن عمر
 رضای من در رضای شست بقضای من تا رفته
 اختیار خویش از دست تما کداری و تا تسلیم
 و تقویین از چپ آرزو موسی پرونیار رسید
 و تا بای اراوت بر سر فقر و ناهار و بی طلب

مراد دوست هم چو خیر دوست بیا و فغانست
 توج رضا بر سر محبت نشند و تا جاری و صاحب است
 بر محبت سروری در ملکوت و رضوان من الله علیه
 نه مند **انقل الدین** **تعالی**
 تو صبح بچوب سوس و کشتی و کشتی
 تو توج بی سدی از سر زلفه
 بمن بر جبین تاج سر سار
 سری که در دیر آرد بر سر
 که کند بوس است این دمای
 سر عام رضا داری از سر اختیار کم و بیش بل که از
 سر اختیار خویش بگرد که لطیف تر سر گذشت
 واقفان این راه از سر گذشتن است و ازین بگذر
 سوس و دغدغه سودا بر آرگشتن سید الطایفه
 قدس سره میفرماید رضا ترک اختیار یعنی رضا
 نبه از خداوند تعالی آمنت که رضای خویش از
 سایه پر دار و دود کار با اختیار برورد کار بدار
 گذارد و در کمالش احکام قضا استقبالی قضا باشد

بخت کند و در سوس محبت با غنا و مصارت اوست
 نه بد که آقا زکاتیت لوح از رضا بقضا ساخت اند
 علوان آقا زکاتیت لوح از رضا بقضا ساخت اند
 قال تعالی الشیعی صلی الله علیه و آله و سلم
 الصبح انی انا الله لا اله الا ان من لم یرض بقضای و لم
 یسکر نقای و لم یصبر علی بلائی فیطلب ربا سواس
 یعنی و بیا چه لوح محفوظ بدین کلام موثق است و بر این
 صیغه قدر بدین کلام مرشح که من ان با و شاه مطلق
 و سب و بخت که بفرماید هیچ الهی سزاوار نبود
 و هیچ با و شایستی ربوبیت نیست و فرمان مطلق
 مطلق و حکم واجب الاتباع من بران هیچ قضا و کذا
 که هر که رضا بقضای من نهد و دشمنی من
 گذارد و بر بلائی من صبر ناید و بس پروردگار
 بفرماید طلب داد و در رضا دادن بقضا قدم کرد
 کاغذ بداند که اضطراب کردن روی نیست و رضا
 را دادن بگرد و در حق نشان نمازعت است و بپرداز
 بخواهد نمازعت نرسد بپرداز بر مصالح خویش

جانی و از عواقب امور ذوالی و از تشییع مراد
 خویش عاجزست و از در جذب شایع و دفع مضار
 حال او چو سست با خطر است و حق تعالی بر صفت
 بنده عالم و بر عاقبت سر امری مطلع و بر ضد مراد
 قادر و در جذب و دفع منفعت و ضرر فرمان ده
 پس شایسته بنده با او چگونه روا باشد و حاصل
 سخن درین سبک است که هر که راضی باشد بر
 حکمی از احکام حضرت اوست آمد و طبعی قیام
 و توفیق پیش گیر و در بهاری قضای ربوبیت همیشه
 در نظاره حق است و غایب در شایسته در جذب مطلق
 و هر که اختیار کند بنده مراد خویش است و از دست
 مدای خویش و بنده با خویش است خلافت کشیدن
 قدر از بهای نایزد و چون با حق باشد جای سرود
 کون باشد و با یک ندارد و حال دانسته که آدم
 صفی صلوات الله علیه و سلمه تا در راه السلام
 اختیار بفرمان حق نماند است شده بود و از مراد و
 خویش گذشته و از السلام مقام او بود و در حوز

غلام او و حوالین او و ملائکه جلیس او و تاج عزت
 بر سر او و دیباچ عظمت در برابر چون یک قدم
 از اختیار حق بیرون نهاد و هر یک فرمان رضای او
 از دست داد و از او را سلامت به تمام سلامت آمد و از
 ایشان بدم و طبعی محرم و راقا و در سوار تاج
 عزت محروم شد و در پیش از دیباچ عظمت بی
 بهره ماند چون صدر شین تحت خلافت را خلافت
 یک فرمان و اختیار یک امر از ذره و حلال بجزئی
 دل تواند آورد و بسین که حال کسی که در عسل
 رضای حق و زرد و از تفسیر اختیار خویش باقی
 بفرماید که باشد **شعر**
 کفتم ترک مراد و کام است - پرسید یکی که که آمد است
 در حب رضای آن است - ای عاشق باد و انگار است
 در ندب عاشقان است - آواره و لایا جبین است
 آنجا بنشین که خوش شفاست - چون گشت مراد و دست گشت
 بسبب چه مراد تو نام است - آن نقل کردن که جان گشت
 و آن را دطلب که گشت - باقی نه نقش و رنگ او بگشت

یعنی رضا احسن را که است از وی در کمال
 عظیم امور را در وی نیز شرح و سرور باشد **اول**

ما در چشم غم باز بر روی	چه شادی دلبر در این چشم
منم بیدارم مولا ی تو	نه مغموم آرا و اسامی خویش
ما در دهن اگر ناماوی	سرا دل از وی نغزیم چو
ما در دهن بشت از جویبار	که کم کس جفا ی کس اختیار
ز دلبر طلب کار و بستان	چون عاشق در دهان کم کس
چو عشق افتد بکس و بخت	ما در دهن بکس است
نخاسم ز غیرت که بر نسیم	رسد بخت در دهان و
چو سید جفا داند در دهان	بیا و بکس در این من نشان

دوم الفون در میان علی همیشه باید رضا رسد و
 القلب بر اعتقاد یعنی رضا شادی است بر تلخی قضا
 و این شادی از آن حسنی که در بلا و محنت اثر رضا
 دوست چند و داند که آن بلا کند نیست که از همه مایه
 باز دارد و کشتن کشتن بخت دوست آورد **اول**

بایو ز لایم بر کلبه است	که در جنت حق دیدم در دهان
رسول غم اگر آید بر تو	نخاسم کبر جفا شایان

عالم

مومن خطبه و جنت کشید
 یعنی کز بر مشوق آید
 چه در دهان و در دهان

حکایت عرو بن الزهر رحمه الله علیه در پای او
 افتاد او را گفتند و بر بریدن این پای دست
 و من گفت آری گفتند لا جسم ترا در دهان بیدار
 خویشتن شوی و از درد قطع ترا آگاه می باشد گفت
 می فرماید مرا از حسه دلی بر بکنید و یک خطه از دلت
 غافل سازید که آن خطه در دهان من قرار گیرد **اول**

خطه را که بگذارد بی دست	تا قیامت قضا نخواهد بود
-------------------------	-------------------------

حجام آورد و دهنش را از وی جدا کرد و عرو در وقت
 صبر در عرو و شوقی رضا از دهنش و تبلیل گفت
 چنانکه آرد از وی بر نیاید منم زندی داشت اندر
 حال بر بام رفته بود و ناخج پر پندایش خطه کرد
 و از بام در افتاد و در حال بخار حق پوست عرو
 و پوستی بود و اندر آمد و گفت عظم الله امرک
 گفت مرا اگر از بختی تعزیت میکنی نقد کان مکتوب

فی الاذل گفت تعزیت از برای مندر زندگی کنم که از
بالم در افتاد و بپاد حق پوست گشت انانده و اما ایله
را جعفر بن شعیب علیه السلام و رضی بنضا اگر یک عضو رفت
اعضای دیگر بر جای است و اگر یک فرزند بر رفت
فرزند دیگر بر جای اندک الحکم و الامر و القضا و در حیا
بالم و بلام با عطاء دست و در دوالم و فیصله اهل
ولای او و وظیفه اهل در در حقیقی و واجبیم
می گویم **لواذله طلب** **بدر** از قید و روزه تا زنده با غلامان
من شسته جان به کشتن می کشم **بدر** بمان کرد شدم عیان و در
عازن اید که ما که در سر می کشم **بدر** و عیان شدم او را می کشم
و در شستن یکا یکا شستنی کشم **بدر** بر در شستن که در شستن کشم
بهر بانی و باری که در و حقیقی کشم **بدر** گشت رضا که در شستن کشم
خبر و رشت که در رضا کشم **بدر** **رویم** در رسد می گوید
الرضا استقبال الاحکام با فخر یعنی رضا است
که احکام دوست را با فخر و سرور استقبال نماید
چنانکه عام از بلا که زیاده خاص بلا را جان مندرید
لواذله طلب **بدر** گشت شیدا دل با جرم

از که بسم ترا که جرمیم
بروم یا رانشنا جرمیم
کرم از دیگر می شنا جرمیم
بجست ن در و کی و جرمیم
من بلا را با از عطا جرمیم
در ریشی رسید که ای چاره من سیاسی بر و از محبوب
دوست میداری یکسید که **لواذله طلب** **بدر**
گفته که دامن می آیدیم
من آن مردم دیده تا دیده ام
مرا جو دیده است آن بی نظیر
که از پشت دیده روشن
بوده سیاسی دیده نور
چو آن سر و کچه می آیدیم
کاین را بران یکم از خشی
حب نبود آنکو بود عیب
مجنی بزرگان اسلام در مقصد ایوب علیه السلام
حبسین کنند اند که انی مسنی لضر گفت او از شکایت

بر تو زانند جسم که را تابد و نماند و قضا را تغییر بود
 و دوست را دوست خلق نبشته لوح المحفوظ را نمیتواند
 کرد **شعر** - تا غلام من غلامی بکس
 بس که باشد خیر من ز یاد پس - بیزت و جلال من که اگر
 بار دیگر در پند است که بخیزد اسرار است و نظیر
 تجلیات افکار ما این چنین که در است را راه دینی
 نبوب از تو معلوب کرد انم و نام تو از دیوان انبیا
 محکم و تزلزل و ارایش بزم و باکی ندارم آری
 در هر بلای و ولای و در هر امری که می و در هر برنجی بختی
 و در هر اتفاقی اتفاق مدراج است **کمال استغناء**
 و صحن هر بلای مدراج ساقی مع لطیف تعبیه داستان بود
 بر زنده از طبع حق جانبدی که هر نه بجز در میان بود
 تشنه مصحف از فی تعلیم نشان است - تشنه بد جودت نه بر جوان
 سرور دی ستلزم و وایی است و در برنجی مستغنی شمای
 و هر سپهر یا سیری و هر دلی را بسری و هر شای را سیری
 و رضا و ادب بود را بختی الهی از می **شعر**
 نبد و می نالده بخت از در و قوت - صد شکایت می کند از بخت

من می گوید که آتش برنج و - مرزا لا به کمان او است کرد
 این کدبان منی که گشت زند - از در و در مطر و دست
 در حقیقت هر چه و داروفا - انبیا ای کشف و دلبوی شست
 که او دانه در گری و غلا - استغاثت جوی از لطف خدا
 در صفت و دستان و شست - که ز حضرت و در و شست
 پوست از او و بلا کشید - چون اویم طایق خوش شد
 که نه تلخ و تسبیح بایدی در - که نه شقی تا خوش باکی و
 ادبی را نیز چون آن سفاک - از رطوبتها شربت در آن
 آتش و تیز و دانه بسیار - تا شو و بک و لطیف با فو
 در نمی یابی رضا و انبیا - که خدا رخت و بدی انبیا
 که بلای دوست نظیر است - عالم او بلای ند سپهر است
شکایت حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام و
 و نسبتا که ما را یک پرستاری است که فر دای قیامت
 در بهشت رفیق تو خواهد بود گفت الهی مرا بسوی او دلا
 کن تا او را یکجا به سپهر گفت ای عیسی فلان به نیست
 عیسی بدان جان آید ضعیف را وید و و پانی افتاد و به
 دست و بی پای و بی چشم عیسی علیه السلام بر و سلام

گرو جواب باز داد و میبگفت یا الله الله چگونه زنده گان
 میکنند گشت چون زنده گانی ملک میبگفت دست و پایی
 و چشم ندارد میبگفت چگونه گشت ای گشت ای گشت
 اگر دست بودی حرام گرفتی و اگر پای بودی بمحضیت
 رفتی و اگر دیده بودی حرام دیدی و این همه در دست
 قیامت نیز بر من گواهی دادند میبگفت عیسی علیه السلام
 گشت این در دست من نیست آن چیز بخوار که مخلوقی از
 مخلوقی خواهد و طاقت بشری بدان مساعد نکند گشت
 ساری و دانا و منور و روی من برفت قدس سره ساز
 تا غار بگذارم عیسی علیه السلام یاری وند و کار میبگفت
 آورد و آن چاره پر نیاید بجا دست خداوند جبار بران
 با هزار ملاحظت و استعزاز است خال نمود چون فارغ
 شد صبح و آواز می پیداست عیسی علیه السلام
 گشت این بر آواز گشت این نام را و مبتلا بر سر گشت
 با سپرد و بود و ما بحفاظت و تعهد او قیام میکنیم
 تا که هرگز در آمد و آن کو دکن را بخورد عیسی علیه السلام
 این صدیق صابر را از آن مال حسبر داد گشت

الحمد لله الذي دفع عني مائة قصيدة و كذا عني مائة قصيدة
 عیسی علیه السلام گشت یا الله الله ترا بشارت باد که
 خدای تعالی بمرت کمال رضای تو بقضای او بیاورد
 و ترا در بهشت رفیق من خواهد کرد و انید گشت عیسی
 پنهان مبری گشت آری من عیسی ام زن چون این بشنید
 مغرور بود و شهنش بر آورد و جان بحق تسلیم کرد عیسی
 عیسی السلام تحبیز و مکین او تمام نمود گشت طوبی
 لها سبقت عیسی الی الجنة **غزلی** باذن دل غشته
 روزی با کوی سرشته کوی سخن مانی و میدان خطا
 انداخت و آب حمت از برای احب از حصبات سبق در
 مضار بلاغت تاخت و یزکان بیان کونی بدید از ازان
 در می رود و حدیث با کوی گشت و می شنود و جمل طلب
 کار زخم جو کانی و از جبر و سر گشته و حیرانی و سر کار که
 بلای زحنی از جوکان بر جان تو آید بعد از این ارباب
 شوق و اصحاب ذوق رقص و حالت از تو بیشتر
 بطیور سپوند و و بعد از قطع اندکی از مسافت بی هیچ
 انتظار و محافقت چرا از جای زخمی دیگر توقف نمایند

کوی ازین سخن برآفت و بامر و سخن کوی گفت از آن
 روی که ترا نظر بر آفت است و آن را علقه از دوقان
 حالت است و چون مراد از دلدار فریاد که است
 چنین می داند که جوکان بدست شد است و چون بخت
 جوکان از دست دوست لاجرم زخم جوکان خنجر
 زخم دوست باشد پس مرا در خیم جوکان قصای شایسته
 او شکیم و رضا نیست لیکت سری در دوزخ کاه است
 آری بزرگان دین و پندریان اهل یقین گفته اند و
 اسرار این معانی درین ابیات مضمون که

بند جان بر که با کشید	دو جان بر که بر کشید
چون بخت باشد تا کشید	چون زلف دوست بر کشید
زخم بکش از قیاس کان قیاس	از کرم و لطف منقش بود
در خیم جوکان کشید کوی	از کفک زخم تو منقش بود
قصه کوی اگر چه در خیم	در خیم جوکان کشید کوی
سابق میدان بود او را لاجرم	تبدیل قیاس منقش بود

قصه ای اهل تصوف صاحب ترفن آورده است
 که شیخ سفیان ممد نامد بالرضاوان در پیش راضیه

رضیه را بعد از دید گفت شرم ناری که رضای حق می بیند
 و حال آنکه تو از وی راضی نیستی اهل بدعت و جهل
 احکام قضا است قبول بقیه رضای حق نماند خواب و غما
 خواب و غما - رامت و غما - عذاب سرجه از حضرت رب
 الا ربیب برایشان طاری شود و غایت مطلوب و نهشته
 و غروب ایشان باشد و شیخ حق عاقل بر دیکری ترجیح
 نهشته لاجرم از قید سوال که قضا است باز پرسند
 و سرجه از قضا آید رضا و سنده گویند

بنا که دست غمزه فشانید	زهره و خود کفشم خورشید
چه در کفم زهره و تو کفم	ز کاکه خود تو کفم
والین اگر چه سوز و رخ	که جز راستانی تو در خیم

شرح حروف در محمد علیه و تقییر قول عابد میگوید
 که گفت یکدیگر را بعد از سفیان چه یکدیگر رضای حق طلب میکنند
 از برای بخت عذاب و دود و غمت که تر با رضا نیست
 که چون را بعد در مقام رضا غمت و محنت را برابر داشتی
 و چون غلاف این معنی در سفیان مشاهده کرد و گفت
 چون تو راضی نه رضای حق حسیا میطلبی و این از بر

آنست که خداوند تعالی را رضا بر رضای شست و
گفت رضی الله عنکم ورضوا عنه **حکایت** مردی از
پیر خود پرسید رخصتا اند که توان داشت که خداوند
از بندۀ راضی است یا نه پرگفت فی زیرا که رضای خدا
غیب است و کسی را بر غیب اطلاع نیست مرید خود
تا عمل کرد و گفت ای شیخ تواند داشت پرگفت چگونه
و اندر مرید گفت بندۀ اندر آلی خود نکرد و چون خود را
از خدای راضی باید جانبد که خدای از وی راضی است
از آنکه رضای بندۀ اثر رضای حق است قال ای شیخ
رضی الله عنکم ورضوا عنه و این تقریر علایم انبیا
بعصی از قطبان است که رضای حق را سبب رضا
بندۀ داشته اند و گفته دلیل برین دو چیز است
یکی کتاب و دیگری عقل کتاب آنست که خدای تعالی
گفت رضی الله عنکم ورضوا عنه رضای خویش تقدیم
کرد و باز رضای بندگان بر رضای خویش عطف کرده
و سواره معطوف تبع معطوف علیه باشد و توجع
سوار بس بق باشد و تبع لاحق و دلیل عقل آنست

که اگر رضای بندۀ در دنیا سبب اعانت کرد و رضای
حق را در دنیا عقیب و بدان رضا بهشت باید **حکایت**
بعضی از معنی قول سالکی که گفت اذنا انقل الرضا بالرضا
تقاسم الطاهره فطوبی لهم و حسن نكاحه برین
تشبیه کرده اند که بیم آن رضا را که در ازل سبب شد
آنست قسما ان و توبیهم از بندۀ سبب چه بود و الا
تلازم از بهشت بهتر چون رضا برترین راجع است
مندی است که دیگری عقل بندۀ باید و اصل آنست که
بجای حدیثی علت تقدیم انداخته بود و رضای حق تقدیم
و رضای بندۀ حادث بر حادث راجع است تقدیم و شستن
تسبیح بر و پس معنی سخن سهل که گفت اذنا انقل الرضا
بالرضا آن آنست که بگویم از رضا رضای اذنی بخواند
و از رضای رضوان ابدی اراده می کنند و گویند
چون حق را در ازل راضی باشد باید که هم در ابد راضی
باشد و لیکن در میان ازل و ابد بنده را که در دنیا
بدریدار و تا شیر رضا و روی بدریدار و او را در
کر و اندک رضای بندۀ اثر رضای حق باشد و بهتر

و حق تعالی می فرماید که دنیا و آخرت در یک ساعته است
 باشد و خداوند که در آن ساعته دنیا یک ساعته خداست
 و دنیا را بر نیاید تخصیص که احوال در دنیا یک ساعته قرار
 نیست و محنت و غم نیز پاداش نیست که نیست که از
 غایب زبان و طلاق و حشمت مسیح کس نمی تواند
 که از دست عاقبت شرفی عاجز باشد و با حق تعالی
 از محنت مسیح محنت زده را به عبادت که به سختی از
 منج الله الا امر او را سبکبار گردانند درخت صبر است
 در هیچ محل ثمره معلوم و معلوم بر نیاید و در که نسیم بهر
 از چوبش بر عسرت پدید آید و او را نشود و در کوه
 و مصایب روزگار هیچ کس نیاید که از سر و
 چون سحر و بر جویا بر نیاید **و** بر خزان زمانه نشود و شرفین
 بی تمی و فصل لذت گشت **و** در او هر که روز نشاید
 یاست و یک به شب عبادت **و** بس هر که عاقله این است
 کند و از حسن عاقبت بجا یاور را نا اندیش نماید
 مرا بهر رضا بقضای و سبکی بایستی و صبر را پیش
 سازد و یقین شناسد که صبر اگر چه جواز پر خند

نادر

نادران بخت پر را جان گرداند و اگر چه نا اوست
 مشکل و دشواری است و مشکلی از وسوسه و آسان
 کرد و بیا و شد و صبر هیچ زو رقی نشین اندیشه
 طوفان کند و در باره صبر به هیچ معطل او زیان
 نکست هیچ در مادی بی کلیه صبر کشاید و هیچ در حنت
 امید ی بی نسیم صبر بار نیاید صبر و وفا فرمای هر یکی
 و طلم کشای هر یکی **و** صبر حمت پیش شیر فنا
 صبر دست پیش سبیل **و** هیچ دردی نیاید صبر به نذر
 که هر دو شل و شلپ صبر **و** هر که او را در می بجای نیست
 بهتر از صبر و استیج نیست **و** هر صبر به نذر کشاید
 ره که گشته صبر به نذر **و** کل کار صبر به نذر
 سیوه شای صبر به نذر **و** و این همه عاقله نظر عقل
 که سار است و مسرت و منفعت و مسرت را نفع
 که از او در نظر محنت بجای دوست عین و نفع
 اوست **و** نیک و بد و نظر عقل و عاقله
 کاخچه دیگر که اندازد و نیش و اصل این سخن است که
 حضرت امیر المومنین رضی الله و کر م الله و جبهه

میفرماید سبحان من اشعرت رحمتی فی صورته قصه
 بعض اولیای که داشتند تقصیر فی صورت رحمت لاهوت
 یعنی پاکست آن خداوندی که احاطه کرد و رحمت او بصورت
 قهر بعضی اولیای او را و اسناد پذیرفت قهر و
 او بصورت رحمت مرادهای او را جدا اهل محبت را نیست
 هیچ سختی است و یکبارگی نشان و نیست محبت
 ناخوشانه بخشش بود و جان **جان فدای یار اهل جان**
 لاجرم اهل محبت بقدر رضا و سنجیدگی در کشیدن سبک
 دوست و احباب آنجا موافق مراد دوست است بر آن
 خود نشاند و همین دانند که در او مایه بخشش است
 لاجرم در مخاطبه خویش گوید **شعر**
 بوی شادی و غنچه میل جان **گر دره و غنچه شیرین تو**
 اگر چه دلیر و دلدار **قبل کن تو آرزوهای جان**
 و درون تو کی و شنیدست **عجب دنیا شود و دفع است**
 کسی که برندی حب زود **ولی فرض همه با آن برود**
 خیار طاعت درون تو از طاعت **می برود نشود آن نازک**
 بر دنیا و بر جو و اندک **دو و زجیه و آن نازک**

تراش خوب نه بر ملاکت است **برای صلحی راست و اولیای**
 ازین سبب هر طریقی حق **که عاقبت بجای صفاتش فرستاد**
 از قضا آمد بقضا **و الشکر لغناه و الصبر علی المأثم و ادر**
 جفا فی سکت او یار **والله مد علی تو اترالایه و الصلو**
 علی حسیره اصفیه و صفه **اینها **باب ششم** در توبه**
ارشد و مسرود و عمل کردن بوجوب علم قال
 اندکالی موالذی بمبت فی الایمین رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه السلام چه ویزیکیم و یعلیم الکتاب و الحکمتان که تو ازین قبل
 لقی شمال سین **وقال علیه السلام** اگر موالذی موالذی موالذی
 در شرف الانبیاء من اگر موالذی موالذی موالذی موالذی موالذی
 هست قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انبوا **الحکما**
 فانهم سیرج الدنیا و مصالح الآخرة **وقال علیه السلام**
 من عمل بما علم و رزق الله علم ما یعلم **الحکما** طایبان است
 حضرت ذوالحال و شوقیه من قبله **الحکما** و سبک کان
 طریق حق و جویندگان قرب با و شاه سلطان **الحکما**
 کامل و از مرشدی و اصل و راستی و اوقات از آن
 را و پیشوایی از منازل و مراحل این راه **الحکما** و بارشیت

که در چند دیده منور و بصر صاحب نظر باشد اما بصیر
 شد طابصار وجود انوار است تا باشد آفتاب تابان
 یا انوار ماه و کواکب در نشان یا شد سحر و نیران
 نباشد دیده را مجال دیدن نبود و لاجرم عقل
 سرچند در آن باشد و نظر بصیرت صاحب ادراک
 در مصروفیت اسرار و عداغیت و مشاهد انوار
 غزوات و در کشف حجاب نورانی و ظلالی از
 باقی و در ساختن با سوسن سجات آن حال و حالت
 تلقی جلالت و تعلیم انبیا و اشارت و تفسیر اولیا
 و ارشاد و آداب رشا و اعانت اهل سدا و انجیل
 عطا و انعام و **و لیسوا علیهم** از اسامیه بران رفته اند
 که در ادراک امور الخیبه عقل کافی نیست و نظرها
 فی بل که معانی می باید که سوید من عند الله و از صفاتی
 اسرار آئین آگاه و متکلمان اگر چه درین سلسله غایت
 دارند اما موافق اند درین معنی که اگر عقل باشد
 موصوفت جان صفات که مذکور که تعلیم بسیار است
 و حج و ازاله سسکون و شنبه قیام نماید مراد سسکون

این طریق و خلاص از مصیق اسل و او حق باشد و
 سرش را در ارشاد و او تواید بی غایت و مستقیم با هر
 عمل بوجب علم او منافع بی نهایت بود و بهشت
 انبیا و ارسال رسل که با ویان اقدس سبیل اند از برای
 همین معنی است و چون ابراهیم و اسماعیل را علیهما السلام
 کمال در چهارش و حاصل بود و دوست امید ایشان
 بر کردن مراد حایل بود و بعد از رفع قوا عدسیت اند
 از سر وانش و انتباه روی نیاز بر کاه اله و دوزخ
 و تنصیع و زاری از مزایه فضل باری اقبال و سعادت
 قبول عمل خویش طلبیدند که ربنا تقبل منا انک انت
 المسبح الملیک العلیم و از مزایای افضال و اکرام ملک
 علام ثبات خویش بر ملت اسلام مسالت نمودند که
 ربنا و جسد سلیمان ملک واد و ام و استمرار رحمت
 اسلام را در ذریه خویش تا قیام ساعت و عت
 قیام مستحقا کردند که من ذرتین الله مسلک ملک
 و دوست این آرزو دامن جان ایشان گرفت که این
 عظمت و جلالت که درجه غایب رسالت است قیامت

از خداوند و منقطع نشود و قرائت که درین است
 مکه و سوال از اولاد او باشد و امیر ترا برین اسلام
 کند و علم و حکمت بیاورد و طریق تقصیر باطن و ترکیه
 نفس تعلیم کند کما قال تعالی حکایه منها دریا و اینست فیم
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب و علم و حکمت
 و از حضرت الهی نیز جواب در رسید که اجبت و
 ان رسول و امت اسین صلب رب العالمین محمد بن
 خاد بود که طاعت او را تا انقطاع عالم از انقضای
 نخواهد بود و لهذا خواجه علیه السلام فرمود که ایا
 الی ابراهیم و بشتری عسی و روانی یعنی من آن
 شریف قائم و پاکیزه صفات که وجود مرا پرورم ابراهیم
 بدعا از خدا طلبیده است و عسی باندن من بدارد
 بشا رست رسانیده کما قال تعالی بشرا بر رسول من بعد
 احمد و صدای برویای ما در خیمه که دیده بود که
 نوری از وجود او پیداشد و اقطار که از آن
 نور پرگشتی پس آن زمان شد در میان طایفه از امت
 عرب که ایشان را کفایت و قرائت و علم فضل جاد و

تو دی نبی امی عربی یا شی برسانت مبعوث گشت و
 اشهد اهاب جلاله و اطلعات جهالت و ضلالت
 از اقطار و افاق عالم از امت فرمود **الحمد لله**
 شب گشت بود و هر کس و چنانچه بود
 بانی که باها حکایه بیاید است
 تعلق دارد تا ندرین جری تعلق
 بخانی سینه را که صبا می رسد
 یعنی حکم لا یفلت احد و هر چه در رسول بود و
 صافی و جود در پوشیده و در تعلیم علم و حکمت و ترکیه
 نفس است بیان و دل بگوشید کما قال تعالی من انزل
 البش فی الامیین رسول من قبلنا لعلهم یأتمون آیاته و یرکعون
 و یعلمون الکتاب و العلم و ان کما نؤمن قبل و انی من الله
 سبحین یعنی او است آن خداوندی که در تمام زمین
 رسولی هم از ایشان فرستاد تا بخوانند برایشان آیات
 خدای عز و جل و از او ساجده و هر که سرک
 اندیش ایشان را بکسی سازد و بتعلیم کتاب و حکمت
 بر داند اگر چه این طایفه پیش از آن کلام بودند

که پیش او است اگر چه کالبد او تنگی و جسمانیت
 حقیقت روح او علوی و ربانی است و گویم او
 اگر چه در ابتدا آینه و آینه بخت و بخت بهیمن و بی
 و شیطان است چون در بخت مجاهدت نهی ازین
 آینه نشین و آلائش پاک کرده و از روی قدر
 قدم او تلخ تارک افلاک کرده تا بجای که شایسته
 جوار حضرت ربوبیت و محرم سدا رحم الکویت
 پیش از حدیثی ای کم از کم
 وانی که ترا به خواند گویند
 مرغی گیسو را ز سایه
 بر پر که نه منزل تر است
 ای قطره تو غافل که در
 کو طبعی صدف شکن است
 آینه سرور عالمی تو
 از اسفل سافلین تا با علی علیین عهده نشین و پاک
 کار او می است و اسفل السافلین او است که
 در مقام بهایم و سبایع فرو و آید که ایسر شد

و غرض

و غضب شود و اعلی علیین او انک به درج ملک
 رسد چنانکه از دست شدت و غضب خلاص یابد و
 سر و واسیر وی گردند و او با دشا ایشان چون
 بدین بادشاهی رسد شایسته آن گرد و نمند در
 گاه حضرت الوصیت شود و این شایسته حضرت
 ملک است و کمال درجه آید **درست**
 تراخ و مقام از ملک برست
 قرائین ملک در ملک نشین
 چکر و نایب این ملک و
 کین بایات از ملک برست
 تیراکن از خاکش شکست
 شود از جانش مددای نوز
 آری و جود انسان در بایست معدن آسمان آید
 است که الناس معاون گها دن از سب و الغنم
 بس چنانکه ابتداء آسمان را از معدن پروری
 آرند و از باطن اعیان پیر و ریش کوکون
 می دهند در آب و آتش و بدست جندین استاد
 گذری کند تا مقام آینه کی رسد و پذیرای پر تو
 حال مدوری می گرد و همچنین تا آسمان نفس نشین
 بکمال صفای آینه کی رسد و نظیر تجلیات حال

جنوی کرده و سبک و مبالغه بسیار قطع نماید
 و آن بسند بواسطه تربیت و ارشاد و رشد و انبیا
 از اهل قلوب که استخوان کارخانه غیب الضرب
 اند و دست انداز و بی سبک بر جاده شریعت
 و حقیقت میسر نشود **لایزال** تا بقدر بر تو موعود می باشد
 از وجود خویش که بی **پیر** راه را تخصیص
 و سر عیب درین در **پیر** راه را آید تا
 و همه کاری بنده **پیر** راه **پیر** عباد انصاف
 قدس سر میفرماید و رخت را آب با بد طلق را
 شریعت را استقامت و طریقت را پیر یعنی پیرانک
 و رخت را آب مستور نشود و حیات اهل بی خدا
 شیر میسر نمی کرده و سبک سبک شریعت نیز بی استقامت
 و انانیت و تملع مناج طریقت بی پیر پنا دست نمی
 دهد چه پیشتر بیان کرده ایم که روی ظاهر بکعبه
 صحت بی دلیل را به شش من نمی توان بر دبانک
 رفته آن راه هم قوت قدم دارد و هم دیدنی
 و هم وسعت معین است و راه پیدا آنجا که طریقت

که

کعبه حقیقی است که جذین نزار سلطان خطمت
 و جلالت از اصحاب بندت و رسالت و راه راه
 قدم صدق نهاده و داد و سلوک آن راه را
 با وجود آن بر مای پداست و نه نشان قدیمی میاید
 سبک که در ابتدا قدم این راه وارد و نه دیده
 از منازل و مراکز انگاه سرایت بیایانی حسین
 بی پایان از سبک تخمین و قیاس بی جودت و بی
 راستی می تواند رفت مگر بعضی از مجذوبان
 شطارت که ایشان را سیر به بدرقه جذبه و دلیل
 جلی پرور و که رست نه بواسطه اغیار که جنگ
 بعضی از ایشان گفته اند **پیر** راه **پیر** راه
 و امن گرفته بر اثر آن و دیده ام بی بدرقه کعبه
 از شش من بی واسطه بخت نفاض رسیده ام
 آنجا که آشته بر دانی که **پیر** راه **پیر** راه
 و لیکن حرم امنست که بملاحظه اندازات خود را در
 تملک اوقات غیبت از روی بدرقه و دلیل قطع
 خلوات قطعان ساز و حالک گفته اند **پیر** راه

انکه در زمینش خورده باشد **بکسر و خفش** مگر در راه
 دیگر جایگاه در راه صورت و سفر افاق قطع اهلین
 و سراق بسیارند و بی بدرقه سلامت بمنزل آتاست
 رسیدن مشکل است در راه تحقیق و عارف دنیا و
 زمین و آسمان حب الشهوات من النساء والبنین
 و الفانیات المقطوعه من الذنوب و الفتنه و الخیل المستوی
 و الانعام و الحرث و نفس و هوا و اخوان النساء
 و شیاطین جمله راه زمانند لاجرم راه حقین
 بی بدرقه صاحب ولایتی نشان دهند و دیگر
 درین راه منزلات و شبهات بسیارست و تحقیق
 کو و اوقات بی شمار تا فلاسه و دهری و برائمه
 و اهل تشبیه و معطله و اهل معاد بدع و اناجیه
 بتنهادهای این راه و بدم اتباع شیخی و اقتدای
 معتدلی ای کاه در جندین و رطبه و یایل شبهات
 افتادند و دین و ایمان بنیاد دادند بی انکه
 دست ارادت بدین سعادت صاحب ولایت
 زنند از آن منزلات سلامت عبور کردن دشوار

به و **البیض العارض** **کین** با دیده رایی که زنگ
 در سر گذری ترا خضر است **البیس** که دشمن قیوم است
 بر کوشه راه تو مقیم است **از رفتن پیش و پس** پرست
 در دامن رعب و خوار آید **باجست** افزای سلامت
 بیرون بر دانه ملک است **دیگر** انکه دوندگان را
 و قفلات و فقرات و امتحان و ابتلا با تولع
 نکبات درین راه بسیارند لاجرم شیخ صاحب
 فقرت باید تا بفقرت ولایت مرید را از رفقه
 و فقرت باز دارد و بر کرمی طلب و صدق آرا
 دروید آید و باطلایین الجیل قبض و ملالت
 و ضرر و کی از طبع او بیرون بر د و بباران و
 اشارات لطیف داعیه شوق در وی او پیدا
 کند که فکد کفران الذکر و تنفع المؤمنین
 و دیگر چون مرید محقق و سالک صادق عاشقانه
 و صادقانه قدم در راه طلب نهاده و داد و سکون
 طریقت مجاهدت و در بعضی مقامات روحانی
 طفر بر مشاهدات باید و تجلیات انوار روحانی

یا بر توی از خط و نشان در بانی متغی کرد و حکم جابر
 الحق و زین الباطل رسوم و اطلال اطل بشریت
 در رسوق آید و درین تمام چون آینه دل صفایافته
 است و در عکس تجلی روح کرده و استقامتی
 مقام تجلی حق ناکرده و دوق اما الحق سبحانه در خود باز
 نیاید و بیدار بایست کمال و وصول بقصد حقیقی در و
 برده آید و افشای اسرار یار و پیش بسب برون
 بیای و در باشد اگر چه این معنی و نظر عشق و دولت
 بیدار باشد و این صغیف را در قطعه شاد است و برین
 است و قطعا نیست **لعلنا** اگر بگوی سخنی از سر اندیشه بود
 ورنه صدایده و اندیشه ترا باز آید
 کل بر ما دیده حاصل از تو را
 بجان خانه که یار و که در کار آمد
 یا نری از چه جان بخشیده آید
 وین جوی وقت برومسته سر فلک
 خالص باطل چه توان گفت جاندار
 به از آن بد که بشیاف بیایا
 بس درین حالات شیخ

دافع

واقعه شناس باید تا او را بقصرت ولایت ازین
 بنادر بیرون آرد و گوید **لعلنا** سین خیالی مشوبه بنادر
 دولت انگار که او بسته بنادر است و کشت و کشتن ابواب
 و تالاع غیبیه و طایر شدن علامات انواع صفات شری
 کاخی باید موی بتا میده الهی و معلوم بعلوم تا ولایت
 عینی جناتک یوسف علیه السلام گفت و رب اقمینی
 من الملک و علمتی من تاویل الاماریت تا بیان مرید
 و کشت احوال او کند و او را بتدریج زبان غیب در آید
 و ترجمان او باشد و الا ازان اشارات و معارف محرم
 ماند و ترقی میسر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید
 چون بای طلب بدون تنه
 زیرا که سفر دین را چل
 سر راه که مشکلی شد
 یا پر بگوی اگر چه دانای
 تا کشت و تلای تو سازد
 صاحب مرصع و شیخ نجم الدین رازی قدس سره
 آورده است که سر مالک که سیر بقدر و قوف خرم گشته

بسای مسافت کیت مقام از مقامات این راه قطع نتواند
 زیرا که در هشت مبدی از روش دوران ضعیف گذشت
 سر مور کجا قطع کند این را و بعضی مقامات درین
 راه که جو را آن بطریق بود و مبدی را طیران میسر
 نشود که او بر مثال پنهان است مقام مرغی نارسیده و
 مقام مرغی جز به قدرت مرغ نتوان رسید پس شیخ
 صفت است مرید چون خود را بر چوبال ولایت او
 بند و مسافتهای بعد که بهر با جزوی خود نتوانست
 کرد و بر شپه حمت شیخ با نذکر روزگار قطع کند و در
 عالمی که طیران نتوانست کرد و بتبعیت شیخ طیران کند این
 صفت در هزارم سالگی را دیدم و ما شیخ ابو بکر گشته
 از خراسان بود از ولایت جام از جمله جزدوبان حمت
 اما سحر معین نداشت اما بتفرقات جذبات حق مقام
 عالی یافته بود و از بسبب عجبهای عظیم گذشت و قطع
 مسافتها کرده این ضعیف در بیان مقامی از مقامات
 سخن می راند که بعد از آن جمل و پنج سال سیر کرده
 بود و بدین مقام رسیدیم از صعوبت احوال این

مقام

مقام دو سال خون مشکم پدید آمد و بسی خون مخوم
 و جان دادم از راه صورت و معنی تاج حق تعالی را ازین
 مقام عبور داد این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ
 خویش سلطان طریقت و مقتضای حقیقت محمد الدین
 بغدادی رضی الله عنه نازک است بر لفظ مبارکی او و است
 که هر کسی قدر و شایع نشاند و حق این را نتواند گزارد
 ما را مریدان مستند که بدو سال و او سلوک این راه
 از مبادی طریقت انبیا حقیقت بداده اند
 چون بدین مقام رسیدند اندک روز یا چو روز
 ایشان را ازین مقام عبور داده ایم که چنین غریزی
 بعد از مجاهده مهمل و پنج سال و مجذوبی حق دو سال
 درین مقام بماند و آن همه رنج می بیند **مثنوی**

بسی غنیمت و آن تو فانی	چون بایستی صحبت صدیق
صحبت صدیق چون کعبه است	که بایستی خود و آن صحبت کجا
تو بدربار منقلب خویش	تا ز رخا نص کند آن حدیث
سرا میانه دانسته باشی که آن لیلیا که حسن و برنج را	بصفا و پاک بر رخا نص رساند و شاد است و سر

این صفت نشانه جهان است که گوید آدمی را
از دست بهیبت بفرست ملکیت و ساند تا به
سعادت ابدی یا بدست و شوار بود و کسی نداند زیرا که
قلب و طریق طلب تقدیر عزت مطلوب است پروانه
که طالب و دیار شمع است و در میان معج پروانه و شمع
بی پروا بسوزد و چسبند از اتصال شمع نیز فروزد و بفرمان
که طالب در کمال غایت است تا از سوزدهم شعله و سوز
بدست دیگری نهد و جهان گرامی برکت دست نندود
و نه گشت کوسری بدست نیارد و چنانکه گفته اند **راحم**
خواصی کن گشت کرم **راحم**
سر رشته بدست آید و جان **راحم**
دوم نازدن و یاری رساندن

حشیدن آب حیات با کشیدن ریج غلالت میسر شود
حیات ابدی و قبی یا بی که آب حیات نوشی و آب حیات
انگاه بدست آردی که در قلع غلالت کوشی لا جرم
در طلب این گیاه که از اسفل السافلین میسر است
یا علی علیین ملکیت و ساند تا در بوته مجاهدت
کند آدمی و نقد قلب و روان خویش در نیازی

۳۸۲
اشاره از این رئیس و خبری از اخبار او شنیدی
و چنانکه گیاه صوری در کجایت سرگردانی باشد یک در
کجی باو شای بود گیاهی محبوس نیز سر جانی باشد
بل که جز و رخساره را بو بیت نتوان یافت و خزان
خدای در آسمان چرا سر خوش گان است و در زمین
دل بغیران صلوات الله علیهم و آنان که خلعت صبا
بناست چسب پوشیده اند و با و صافی محبت شود
و بواسطه اتباع مجربیت رسید که ماسخ
بجیکم الله گفته اند **راحم** **راحم**
تو بدو شو و رحمت نماید
جهان سده بجیکم الله **راحم** **راحم**
بکن اتباع حبیبش جان
که محبوب کردی و شاه جهان
بس سرگردانی گیاه جز از
حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر
کار و سی قلابی بود و حاصل کار و سی بند اشتی
باشد و در موسم قیامت افلاس و سی پیدا شود
و قلابی و سی آشکارا گردد و پندار گاه و سوا
شود و سر فکشتا غنک غلط کن فبصرک الیوم
مدید بطور پیوند و از سر جانی ندانید که **راحم**

خواجہ نزار و کہ داد و دلا حاصل خواجہ بجز نبی نیست
 لا حیدم از رحمتی بزرگ ایزد تعالی یکی انگشت
 چندین پیغامبر را علیم السلام بسوی نام فرستاد
 ماطریق تحصیل این کیمیا تعلیم نمایند و ایشانرا بیاورند
 که که سرور را در بخت مجاہدت جرن باید نهاد و اخلاق
 و نیکو را که خست و کدورت دل از دست از روی جفا
 باید زد و دو کتاب اخلاق حمیدہ جاوید باید کرد
 و از برای این معنی حضرت جلیت اسما رہ و عت
 نفا و محبت کلمہ با و شای و باکی خود تدرج کرد و دست
 نهاد و گفت یسج مد مانی السموات و مانی الارض
 بفرستادن رسولان هم نیست نهاد و گفت سواد
 بعث فی الامم رسولاً منهم الی قولہ فی صلال
 رکیم آن بود که اخلاق نامسنند یزد که صفات ملک
 تا بهایم است از ایشان پاک کند و بیاہم الکتاب
 و انکاد است که صفات ملک را لیس و خلعت
 ایشان گرداند و مقصود این کیمیا است که از مزج
 می نباید دان صفات نقص است پاک برسنده شود

و سر جی باید و آن صفات کمال است بیان است
 کرد و چنانکہ شنیہ کہ بنی شریع بر تخیل و تجاہد است
 اخنی تجلی از اخلاق روید و تخیل بعضات جملہ و حلقہ
 این کیمیا است کہ روی از دنیا بگردانند و بعد از
 غز و جل آرد جنبک اول رسول را علیم السلام قطم
 کرد و گفت و افکر کم ربک و بتیل الیہ بتیل و
 معنی بتیل آن بود کہ از همه چیز پاکست کرد و دلی
 خرد و د و پد و تفصیل این متقنا تطویل است
 و حکمت شرایع و احکام و رمایل معارف ارباب
 حال مقام بین این مرام و شرح این کلام است
 پس واجب آید کہ در کشف این مطالب و در کمال
 مارب حکم اخذ العلم من افواء الرجال خاک آستانہ
 اهل اللہ بشی و عمل و علم این کیمیا بیاورزی و از
 بین این صفت سر خاک مای کف ساد است ابدی پند
 کہ گفته اند **خاک نام** اگر کیمیا و فاجبت خاک
 جز از دست هر خاک پالی نیاید **دست خاک** مای تو من را کیمیا
 پس از خاک به کیمیا می نیاید **دست خاک** مای تو من را کیمیا

ازین خوشتر آب و سواهی است و سر فیض را که از قول و
 فعل ایشان بر تو فایز کرد و شجاعت شاری و عمل
 بر موجب غلی که در طریق الکتاب این کسبیا می آموزند
 بر تو رحمت واجب داری و او انطیقل خفیات اسرار
 کرد و لحاظ علی علیه السلام من علی بما علم و رثا الله
 علم ما لم یعلم اللهم ازرقنا علما یفقا و علما یرفقا و
 رفقا یجلاسنا الابرار و حفا عن غی الله اکثر بار
 و صلی الله علی محمد و آله الاطهار **باب** شرح در توحید
حضرت اعلی با وجود حشمت و انکساری **قال** الله صلی
 و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله من توکل علی الله توکلوا
 یمیرد پیش از آنکه بمیرد و مراد ازین توکل توکل
 و اختیار باشد بتسلیم و توقیف کما بحضرت
 برود و کار و سر که بدین صفت منصف گردد و
 او را منکشف شود و اینها اموات را بعد از موت
 منکشف می شود و از امور آخرت چنانکه مولانا
 طلال الدین و وی قدس سره میفرماید

در

از بعد خاک شدن یا زیان یافتن خاک شوم بکرم و بخواهد
 بنده خاک شدن کار عاشقان که در بدست خود ایشان
 با برود ترا من قبل از تو تمام **کلیم** محمد بن عبد الله بن محمد بن
شیخ جنید را قدس سره از تصوف سوال کردند
 گفت ان نمینک الحق حنک و حنیک به یعنی تصب
 است که حق تعالی بنده را از صفات نامسوئی تیر
 و با خلاق لاسوئی زنده گرداند گفت که ان موت
 حنک و حنی بدعا اشارت شود بدین معنی که اگر عباد
 حق سبحانه و تعالی سابق بنات کسب و کوشش
 نده در حصول این سعادت کبری و سیادت عظمی
 اثری ندارد و اگر سعی و اکساب با غیر این وسیله
 و اسباب مودعی باشد بشرط اختصاص بدین دولت
 و منفی باشد بنیل این منزلت هم از آن جهت
 باشد که در سایه نیز از مقتضیات رحمت و عطا
 اوست و در حیل و برزگترین اسباب بیان شد این
 و توضیح سبیل با رسال انبیا و رسالت علی
 مخصوص با رسال مقدم جماعت و رسول خیر است

علیه السلام که با نواز و افتاد و تعلیم و کتابت
 او سرکشگان با دین جلیل و صلالی بر حقیقت
 و حال توانند رسید پس ارشاد رسول رحیم
 عین عنایت و هدایت پروردگار علیم است
 جنگ اغوی شیطان رحیم عین اضلال خداوند
 حکیم است و سدا این حکم نفس قرآن کریم است
 که فیصل من یتا و یتا و یتا و در حق بعضی
 از کلمات رسول را خطاب میکند که ای کافران
 من اصیبت و لکن اندیدی من یتا و در حق بعضی
 شدگان خود شیطان را خطاب میفرماید که ای
 عبادی ایس که علیه سلطان پس استاد هدایت
 و اضلال بغیر حضرت ذوالجلال و الجلال از قبیل
 مجاز علی باشد و بر عطا پوشیده نباشد که فعل
 امر بیت اضافی میان فاعل و مفعول پس محبت
 وجود فعل موقر نیست بر فاعل همچنین نیز متحقق
 نمی شود الا بحسب آنچه حقیقت مفعول انقضای
 او می کند پس بین آنکه تاثیر جز صفت فاعل نیست

تا اثر نیز جز صفت مفعول نیست و مرکبی دیگر
 متحقق نشود پس چون نظر بحسب فاعل حقیقی کند
 که فعل لما یث است و جزا و فاعلی نیست که و الله
 فاعلکم و ما یعلمون هذا فعال و آثار را اضافت یس
 او کنند و گویند ما و است الامر کله من ابتداء و
 انشاء و الیه یرجع الامر کله کما ابتداء **لله**
الدين الباقی قدس سره هر روز با دعا و طهارت
 هر روز خوشنودی را که کند بر دوکان کس و کار او
 دوکان جبار و بریم که کان و دوکان با بر او چون روی که بار او
 که که کان بریم که این جمله **ان تم نزلت یا ربنا**
 و بحسب تو رکشی فی دست و پایی **او از و رقص جنبش و رفتار**
 و چون نظر بحسب قابل کنند که آثار و افعال فاعل متحقق
 نشود مگر بحسب قابلیت و استعداد و افعال را اضافت
 قابل کنند و چون نظر بر وجهت کنند یعنی هم
 بحسب قابل افعال و آثار را نسبت بر وجهت
 کنند و این سر سه حکم صحیح باشد پس چون
 نلاحظ شیخ جنید قدس سره سه سوره بسوی حق بود

عزیز و جل که فاعل حقیقی است چنانکه از حال
خود حسیله داد که بعد از اسب عن نفسه منقطع
بذکر ربه قایم با و آخو قنایه الیه یقینا حرق قلب
انوار سوره و صفاتش به من کاس و ده و کشت
له ایبار مننا ستار شیه فان تهم فبالله وان نطق
من الله وان تحسرك فبالله وان سکون فبالله فید
بالله و مع الله اشارت بتصوف بروحی کرد
که مناسب حال و مقام خود بود که ان میثک الحق
و میثک به و چون سید ولد آدم که بیعت بتبع
رسالت بجا فرام علی علیه و سلم سبب استقامت
بتعلیم و ارشاد است که تیلوا علیم آیت و یزکم
و یعلّمکم الکتاب و الحکمة و ان کا خوان من قبل
ضلال بین تبیین این معنی است نظر بهجت
قابل داشت گفت موثقا قبل ان تموتوا و ساکن
باید که نزد هیچ چیز از ملک و ملکوت توقف نکند
و به بند رسیدن و نارسیدن مقید نشود که
بزرگان گفته اند هر یک از پنج سده در راه

عظیم تر از تمامی ^{مطلب} ^{مطلب} ^{مطلب}
چون رنج و بند را ^{مطلب} ^{مطلب} ^{مطلب}
سر طراش بود و در جانمان ^{مطلب} ^{مطلب} ^{مطلب}
روز ششم یعنی حدیث اکبر رضی الله عنه و عن
جمیع الاصحاب و صلوات الله علی جمیع مؤمنین و انبیاء و
لی الالباب اهل کسی بود که بدین امر اشارت نمود
چنانکه حضرت رسالت خبر میداد که من از روان
نظم ^{مطلب} ^{مطلب} ^{مطلب}
مصطفی کذا و خذ و خذ ^{مطلب} ^{مطلب} ^{مطلب}
که را بودی خلیل جز الله ^{مطلب} ^{مطلب} ^{مطلب}
مقتضای گفته اند هر چند معرفت عالی تر گردد و
حمت کمتر شود و چون معرفت کمال رسیده است
تصرف نماید از آن بهت که چون بنده کار خیرت
حق عزوجل تفویض کند و بنای او با سال و
سجده و تقای مانور شود و صرف ^{مطلب} ^{مطلب} ^{مطلب}
که شیخ ابو سعید عبد الله بن قاسم شیخ ابو سعید بن
سبلان را رحمه الله علیه گفت لم لا تعرف بینی

چرا تهرت نمی کنی ابو سعود زخمه آمد علی گفت
 بگذاشته ام حق عزوجل تهرت نمی کنی از برای
 من شکایت می خواهد و مرا ابو سعود رحمه الله
 از ترک تهرت امانال بود بام حق عزوجل یعنی
 بام فاخته و کیلا پس تهرت از آن و کیلا
 باشد علی مخصوص چون عارف از حق بیگانه
 که بگوید و انفقوا ما حکم متخلفین نیست پس
 مانند کاری که در دست اوست نه از آن است
 و او مستحق است در آن کار بام حق عزوجل آورد
 طلب می کند و میگوید کاری که ترا در دستجات
 ساحتم و مالک او کرد و اندیم مراد از آن کار که
 هر دو کرد آن که فاخته و کیلا پس عارف را با خود
 شود و بر سمت باقی ماند که بدان تهرت کند پس
 عارفی که معرفت او تمام باشد ظاهر می شود
 بنایت عجز و ضعف و رسول علیه السلام
 درین مقام بام حق عزوجل گفت ما ادب
 ما یفعل بی ولاکم ان اتبع الامایومی الی غیره

رسول

رسول غیب از وی هیچ نباشد اگر وی آید تهرت
 تهرت کند پس عارفی که او اگر وی آید بفرست
 منتفع گردد و اگر تهرت کرده شود میان تهرت
 و ترک تهرت اختیار ترک تهرت کند از آنکه تاثیر
 و تهرت بنده را عارضی است و ذاتی حق است
 و مخصوص است بحضرت او پس رعایت ادب
 و توقف نزد ذاتیات اشرف و اعلی باشد
 پس هرگاه که عارف کند در عالم بهت آن تهرت
 از امار حق باشد و بهر جا باشد نه با اختیار **الله**
 آن روح را که شوق حق باشد نه با وجود او و عارف
 عشق و عاشق که باقیست دل رسوخ شده که بهر مقام
 گویند عشق چیست بگویند اختیار **الله** انکس از اختیار است
 عارف شناسی است در عالم **الله** هیچ التفات شاه سوزی نیست
 اندیشه را راکن و نشاء تمام چون روی آینه که نقش نگارد
 چون ساد شد درین **الله** آن ساد روز روی سر است
 در هیچ کس کاظم از رسول علیه السلام بهت علی
 واقعی از نبود و با وجود آن در اسلام بود

تهرت

محبت او تاثری نکرد و این است در حق او نازل شد
 که آنکه لایمندی احییت و لکن یحیی من یشاء
 و جای دیگر از استماع تقریر محبت او چنین خبری چه
 که ماعلی الا البلاغ و جای دیگر نمی رسد لیس علیک
 به اعم و لکن ایه یحیی من یشاء و من چون بنده یقین
 بداند که خدای تعالی از او داناست و توانا تر که در
 با او گذارد و تا چنانکه تقدیر است آن کاری سازد
 و با آنچه او تقدیر کند هر چند و راضی باشد و هر چند
 بنده بداند خدای کند بان حاصل آید که کامل کند در
 حال گذشته خود که اولی چیز او را در وجه آورد و چون
 حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بنده در هر باره یک
 آن شود شناخت و از انزاون و پیرون او کارهای که
 بدان از نقصان بکمال تواند رسید پی التماس است
 تا بداند که آنچه در مستقبل محتاج الیه خود بود هم خواهد
 پس بر حق تعالی اعتماد کند و بفر حضرت حق عز
 و جل اصلا التفات نماید از آن جهت که یقین داند
 که رزق و اجل و خلق و امر در دست اوست و او را

هیچ شریکی نیست و رحمت و احسان و فضل استبان او را
 نهایت نیست و لطف و شفقت غیر او اثر نیست از آنکه
 کرم و رحمت او توکل را سه درجه است درجه اول
 آنست که اعتماد متوکل بر حضرت حق مثل اعتماد متوکل
 باشد و بر وکیل خود بعد از اعتماد کرده باشد که وکیل
 او در مسایل فقهیه از او داناست و بر دفع حیلای خصم
 از او توانا ترست و در حق شفقت تمام دارد **درجه**
 دوم ازین اقبویت و درین درجه اعتماد متوکل بر حضرت
 حق مثل اعتماد کودک باشد بر مادرش که از یکدی
 مادرش التماس کند و این توکل مکتب نیست بفر
 اگر چه از نوعی ادراک خالی نیست بخلاف درجه اول
 که آن مکتب است بفر و نظر **درجه** که موسی کلیم
 صلوات الله علیه و سلمه از خدای کریم و رحمت رکنه
 و انعام خطاب مستطاب در رسید که ترا دوست میدارم
 موسی علیه السلام از حضرت ملک علام از سبب این رحمت
 و اگر ام سوال کرد و گفت الهی چه خصلت از من در وجود
 اند که من را و این درجه و مقام شدم اگر بدانم آن خصلت

زیاوت کرد و آنم خطاب از حضرت حق در رسید
 که احقاد تو بر حضرت ماضی اعظم و طفل است بر
 مادرش در شدت و در غم که غیر کار ما در مقروضا
 خوار و تابناپی که در قهر ما در هم بسوی مادر روی آورد
 ارسلی مادر انگشتی ریز و دم بکنار تو نیز حضرت
 ما انقضا نمودی و در هم می روی بخت ما را
 و این حکایت هاسلطان العارفين مولانا جلال
 الدین در دفتر چهارم از سرش نوی آورد و است **الشیخ**
 گفت موسی را بدی دل خدا
 گفت به غفلت بودی و کلام
 گفت چون طعلی پیش والد
 خود بنهار و جسد او دیکر
 مادرش کرسین بر روی
 از کسی یاری نخواهد پذیرد
 خاطر تو هم ز مادر غیر و شر
 غیر من است جو سنگت و کلوف
و در جیم از هم و در جبهه اعلاست درین و

در جبهه متوکل نزد حق چون میت است نزد غیاث
 چون که دکن که نزد مادرش که دکن می گوید و اضطرار
 میکند و جنگ در دامن مادر نیز نه و این متوکل اختیار
 نمود و با کلهی ترک کرده است و منتظر است تا از قید
 جبهه بروی جاری می شود و این مقام دعا و سوال
 ایامیکند مکر دعا و سوال کلاز برای انشال امر حق باشد
حکایت روزی شقیق بلخی را عیاش شکی گفت
 یا شقیق اطفال ما کرسند اند و بی نواب شود اگر کین
 روز بکار کل مشغول شوی تا ما را نواهی حاصل آید
 شقیق رحمة الله علیه چون دید که عیاش عیاش است
 برخاست و از خانه بیرون آمد بر کنار بلخ مسجدی
 بود و بیان در آن مسجد بر توکل خدای را عبادت
 کرد چون نماز تمام شد بچانه آمد زن گفت چه آوردی
 شقیق گفت امروز کارگاه که در دم ملک کار مرا
 و گفت یکد سفته از برای من کار کن تا آخر هفته
 مزد تیرا بکار بدسم زن بامید آنگاه مزد بیکار خواهد
 رسید شاد شد شقیق سخت روز در آن مسجد

عبادت کرد و روز ششم بانمود گفت اگر امر و برتری
 نباشد عیال با من خصوصیت کند بر من و باز در
 ملک بکار کل مشغول شد ملک تعالی ملک را بشکل آدمی
 بخانه عشق فرستاد و بفرمود که در و شفا و دنیا در جبهه
 فرشته چون بد خانه عشق رسید و بر بزرگ عیال
 شوق بد را آمد فرشته گفت مرا ملک فرستاده است
 و این مرد صفت روزی است که عشق کار کرد و
 این را بشوق برسان و او را بگوئی که صفت روزی
 از بدی ما کار کردی از ما جبهه تقصیر دیدی کار کردی
 بکار دیگری مشغول شدی زن صبر را در خانه مضاعف
 نماز شام عشق رحمت الله علیه بیاید زن مرده را پیش
 او نهاد و پیغام ملک بشوق رسانید صبر را بگذاشت
 شفا و دنیا را بود و بر سر دیاری نوشته که من
 بشوکل علی الله فرستادم زن را نیز در توکل بیتی
 حاصل شد و این حکایت در کتب اهل طایفه می یابد
 الدقایق مذکور است **باب دوم از اقسام عشق**
 حدیثی آمده است در رساله خود آورده است که عمل

توکل قلب است و حرکت نظام شافی توکل قلبیت
 بعد از آنکه بنده تحقیق یابد که تقدیر از جانب حق است
 غرض و عمل پس اگر کاری و شوار شود بتقدیر است
 و اگر آسان شود و غیر است **روایت است از انس**
 بن مالک رضی الله عنه که مردی سوار بر ناقه نزد
 رسول علیه السلام آمد و از ناقه فرو داد و گفت
 یا رسول الله او عمار و توکل بین بکارم و توکل کنم
 رسول علیه السلام گفت اعتماد و توکل یعنی بر بند
 و توکل کن پس معلوم شد که حسرت و اکتفاست
 توکل بحضرت الهی نیست بل که جمع این هر دو خلقت
 از خصایص ایل کمال و خواص خواص نظامان خطبه
 خلایق و آنجه ایل است پس کسی که بر عاقبت است
 است تقالی نماید او را ازین خلقت مبرا نباشد
 بلکه بر احدی بدین خلقت محتاج باشد از این جهت
 که رسول علیه السلام می فرماید که حکم راجع و کلکم
 مسئول عن رحمتی پس بمن نکت باو شده و از خلقت
 ملکات خود و دفع فساد عادی و معاندان و است

با نوازی و اطاعت مملکت از شر ایشان محروم
 و مامون باشد هر احدی را نیز حفظ و لایت تن
 خود و دفع شر نفس و هوا و شیطان و آفت
 تا جارج و اعضای بدن از فساد ایشان محفوظ
 و مصون باشد و روایت آمده است از رسول
 نبی السلام الجرم سوء الظن چون نشاء جرم
 سوء ظن است حرم را سوء ظن گفت اطلاقا لام
 المذوم علی الملازم چنانکه اهل علم معانی گویند
 علم معانی شیخ خواص تراکیب الیقین حاصل است
 که حرم نورسیت از انوار عقل هر شد و مشعل آ
 از شاعیل جزو رهنمای که فروع آن نور افشاند
 سوء الظن نماید و چه تو آن مشعل از تاریکی بدست
 حسیزه و کما در تجدید حسد گفت اند لازم بود
 الا حتر از عجا یو جبه سوء الظن معنی حسد است
 کرد منت از چیزی که کان بد پر سیر از آن واد
 گرداند بر تو و و مصداق است انبای روزگار
 و مراعت و موافقت اشراره قمار افتاد شاید

کرد و چنانکه مولانا فیضیه **اولی** نور زنده اظلال
 از اسلام علیکشان کم جوانان **خاند** دیوست و لایق
 کم بدیر از دیو مردم **بهر** شیران کار خود را چنین
 ترک عشوه اجنبی و خویشان **بیس** جاذم عیسه برای
 کافی و اندیشه واتی از خطا و فعل و عشاء و زل
 محفوظ و مصون باشد و قول و فعل او با نجا و نجات
 موصول و مقرون و پشت و روی روزگار را
 بنظر تنگد و اعتبار و دیده و دانسته و طریق
 نجات و حوادث را پشت از جرم آن برای نجات
 و فکر صایب احتیاط کرده و بر سر
اول دوری با مردم عالم **کم** باطل قصد اصلاح
 رده اند که یکی از قریب یله عرب سوال کردند
 که جرئت که رایجی شما چه بصواب مقرونت
 و سبب خطا و فعل و رغبات شما واقع نمی شود و گفت
 نحن الف و منا رجل جائز و نحن نطیع قمانا الف
 جائز گفت از آن جهت که در قلیه ما شراره
 و ازین نزار یکی جائز است و ما را ای اورا بطیم

سخن او را منقلا و لاجرم چنین می نماید که مانند
 عاقل و با زسیم بسج چون بازم بعقل و شمای
 و فکر کرده گفتای و رای استوار از تر تنبیه و
 اعتبار بر نیت دنیای عمار و برست سر ایام
 و اطعمه و باشد به جرب و شیرین و وساید و
 رنگین او نکل کند چنان معرود و تر نیت نشود
 از آنکس یقین دانند که آن معرود و عرض غیر
 و انتمال و مرفا و زوال است پس او افاضت
 از لذات این جهان فانی و اقبال نماید به غیرت
 کامل حقیقت انسانی تا بقدر کمال خود رسد که آن
 حضرت البیت است و عبارت تمام آثار است
 ستم این باشد که نفیر ترا جرب و نوش و دانه ای نیاید
 به جربش دارد و نه نوش **محمد** نوانده می و در و نوش
 اند و خالی روح اند علیه در کیمای سعادت آورده
 است که از حرهای دنیا کی آشت که خود را بایل
 و نیی فانی نماید که ساکن است و قرار گرفته است
 و در واقع علی الدوام کریم است و تیرین

حرکت

حرکت میکند چون سایه که ساکن می نماید و علی الدوام
 می رود و معطوفت که خرد می سخن بر و دام
 میرود و سر لطف کتری شود و آن کریمین و بی
 از ایل دینی که ایشا و دایع و ایشان از ان خبرند
 و دیگر از حرهای او آشت که خود را بایل خود
 دوست می نماید تا ایشا از عاشق خود که داند و
 سر کس را جان نماید که با او نماید ساخت و با غیر او
 نماید بر داشت و ناگاه از و بدشن او رود و
 دیگر از حرهای او آشت که ظاهر خود را آراسته
 دارد و بلاء رنج و محنت را پوشیده دارد و تا
 جایل بطاهره خزه شده و بهام او مقید گردود
 اند که مثل دینی و مردم مثل صیاد است و مرغی
 که صیاد دام نهان کند و دانه است که با برزند
 و مرغان آرسند و پیوسته بدانند از زندگیم
 که خرم و یکجا است و حدس و فراست بر صحن او
 غالب باشد اندیشه اند که و انشا که چه نفس را در خود
 و بدل ما تخیل طبیعت را مطلوب اما شاید که صیاد

باشد یانی تا که باقی آواز داد و گریه با غلغله
 فکرت که ثم تراکتا فاهلنا که غلغله اینا قبله که
 یعنی غلغله زمان ما بر روی آن تو چه میستی
 ما را بگذشتی غلغله و اویم و کرمشیم و کرمشیم
 سبوی ما قبولت کند لطف بیده جوی ما و کتبایم عظام
 و غفلای کرام این حکایت مسطور است و میان زمره
 طریقت مشهور که جانی بود در حجاز اسمی نام او
 نوح که در کار بقی و عصیان و غفلت و منیان به
 می بر و اما کلام که تو به می کرد و بواسطه آنکه آدمی
 ضعیف است و نفس و شیطان با او مصاحب و راه
 با به حال اول یعنی بعل نبسته و کلام بر جمع کنی
 شبنم شراب خورده و جایزه یکبار شکست کرده
 سست لایق از وینی و عفت بن فارغ و غافل خسته
 و رانای خواب توفیق حضرت تواب در سبیل
 القلوب که محتاج غیوب در دست قدرت است
 دل او را از اتباع موانع شیطان ممدتوجه بجهت
 هر نفس خود بگذرانید که تواب المومن بین اصعبین

من

من اصابع الرحمن یعلی کیت پیشا که بخواند غلغله
 و در بر آن نه غلغله را اندازد **از خواب بر غلغله**
 در جهان و که رود غلغله
 بر میان و بجوای پروان آمدن و زاری کفایت
 بر خاک نهاد و زبان بنا جات بهشت زنجیر الوداد
 بجای و در هر قطرات الماس امانت بیست و در
 سجده بقیع و زاری می گفت ای کرم توب و کرم
 و احو و منیع قایما بقول ان انت تقود الی المعیة
 و تقود فانی احو الی الرحمة و اعود **بیت**
 مرید جفا کنی و نادر است که بگریزی بدیغ باز آید
 و زینیر تو آزار و دل طلبی ما چون تو نباشیم نیاید
باب نهم و خاتمه الکتاب برای عالم آرا
 جناب عالی که از انوار شم درش علیهم من نوره
 منکالی است و بر منیر منیر حضرت شریاری که منظر
 انوار تجلیات باری است و بر خاطر مستقیم بندگی
 امارت با حق که منظر آثار کائنات اسرار الهی است
 بر آینه چون آفتاب عالم روشن و بیدار

و حاشیه را به عدم و مشاییر جمله ستر مکتوم را که بزرگوار
 اقتباس نور از لسان طبع انوار ایشان می کند و سعد
 اکبر استعداده سعادت از فیضان خاطر منور ایشان
 می نماید خاطر و سودید است که ادبی آینه جلال نامی حق
 و محمد منوات برای غیب مطلق و سودید کار
 خانه آفرینش و پیرایه و حسن خورشید آینه پیش و مقصود
 عجیب مخلوقات و مقصد غایب معنوعات و حاصل
 یکایک و حرف ابدان و عنوان نام شش روز از اشعار و ثانی
 و ربیع الله خلق الانسان فی احسن تقویم و تقویم شش ماه
 انکه اهل خلق و نظام است **مولانا** توح کوناست بر فرق سرش
 طوق اعطینا که آید بر پیشانی **بزرگوار** در غمی چنان شد
 بر سر که تنه عالمی بنیان شد **بزرگوار** به سرست انسان و حج او را
 جمله فرع و پایه اند و او غرض **طیبت** بنیت او را بنامی
 قدر که معارک را خانه قضا و قدر است کمال شریف
 حضرت طیبه آدم بدی اربعین صبا عا آراست و در
 با کینه سیرت او را بهر بخشای نظرت که مشاطه عرایس
 اشکالی و صورت بنفش و گلش صورت کم فاحش صورت کم

بزرگوار

پراسته اری و حقیقت است و باقی سر پرست **الکافور** و سخن
 نه با و باغ زندگانی **بزرگوار** این و به پیش چشمش و طاعتش
 و این جلال او را از اهل پیش و طراز اند و خلعت آفرینش
 این محمد امیر بادشاهی و خربزه و ابر کج معرفت الهی با حق
 مستقی زیاده از محلی علیه بلاغت نیست و هیچ شریقی والا
 از تعلی بذکر و فصاحت فی ج فضل نوع انسان از سایر
 جنس حیوان **طیبت** سخن بزرگوار **بزرگوار** سخن بزرگوار
 از سخن سخن آید سخن نه خوار **بزرگوار** اری سخن و لا و زنده شد
 فرو زنده و جلال بعینه نه است آراینه سر بر نه است
 جبین و حست شمع اجتن فتوح حست کوم درج و انوار
 اختر برج میانی است **بزرگوار** که بر سخن خود نماید جلال پیش چشمش
 با که خط بر سخن آنگاه ایم زنده اویم به و زندیم سر و دل
 جبرست از سخن شمع سخن بیشتر از سخن **بزرگوار** لا بهر علم دار
 میدان فصاحت و فهم گران و دیوان بلاغت و مدح و تعریف
 فضل و شرف و نظایر و تالی و در و انما ضل و امداد و
 سخن گران روزگار همیشه در زندان بود و اند که انکار
 انکار خویش از جبر و ضمایر پر و ن آزد و در جلد و ضمایر

شاه و سوار آوردی آن کرد و اندک در دکان طبع و در
 خاطر را بجا هر چه بدست معانی و غرایب عالی سخن را بی بار
 و بر طرغ خواندگان از آداب کمال است و صاحب کرامت جان
 و سده و مرکب را از مبارزان علیه تحقیق و سران علیه حق
 و مقتدیان و مروتین و شهبان محسنه و عاشقان و سلاطین
 عالم معلوم و حکم و سلاطین نیان فضل و شیم از قصه ی تریب
 کلام فطیح و قصه ی ترکیب نظم شد طبع و از ابتلاجات طبع
 آتیش و از ابتلاجات بارگاه عارض حسن ترخیص و از آتیش
 تنه یهنگامی که در این شوقی اند با جباران است و از
 رشید و از پادشاهان غلامان سران که با وسایل ایام را مکاره
 با ذریع انعامی مستعد به لطیفه و زینت و کلمات مستطاب و تشریف
 بهر حدی و محنت خورشید و افاض و تقاضاست طایفه را از این
 طایفه که در حوالی کعبه طایفه طایفه اند و عرض است که اند
 آن رفعا یل و انوارش بی غرضش مذکور خوب و یا کار و
 بگذرانند و این نکته را مقرر شد و این معنی را محقق شد
 که بر سبط زمین از صنایع انسانی روزگار و بدایع است
 خود هیچ یا دیگر کسی باید از تر از سخن ننهد بود و هیچ

مذکور

تذکره باقی ترا از آنچه تا کنون مذکور شد و از این که
 مینویس از این که از این که از این که از این که از این که
 محسنه و از این که از این که از این که از این که از این که
 فردوسی طبعی که در این که از این که از این که از این که
 شود و در این که از این که از این که از این که از این که
 که غنیمت سخن من پر کند نام سخن بد که ماند زما و کار
 که با کمال آید و او را با چاره و طایفه دیگر را طرغ افکار
 محسنه و درسی و داند و از این که از این که از این که از این که
 کلام را حق و در غیر فضل حق نزد آداب و باعث و باعث
 ضاعت سلطنت او در قیام معانی و با و شای و سلطنت
 سخن را بی مقرر و معین و محقق و میر حسن کشته بی تماشای و توان
 چون افضل الدین خاقانی که خاقان و از سلطنت معانی است
 توان گفتن **لعل المومنین** است اقامت سخن را بهتر ازین
 و جهان ملک سخن را بی سلطنت مریم بکرم خانی را منم روح القدس
 عالم و کرم معانی را منم فرمان شطآن عقل را بی منم علم
 نزد و سر فضل را صاحب منم روح حکمت و منم بی منم کمال
 خواند که در این که از این که از این که از این که از این که
 مقدمه نظامان و حواریان و از این که از این که از این که

قدس را ان شرفین بزرگوار
 دست شرف زنده جهان و جان
 ابواب و مضامین قواعد فروع و اصول و مراد از کلمات
 عاریب و غریب و شین و طوطی و کمری که این همه مخلوقات فانیست
 ضمایر انگب و جواهر شریف و شیرین و مکتب و مروت و در
 آن تو خزانة انوار و زوایا اتفاق بطریق مبرور
 احوال و خلائق انوار بر سر شاخگان ایثار کنند و بدان و بیدان
 طایفه را طاعت و طاعت و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 و اقبال و عظمت و جلال ماحصل آید و این غایت اما احوال
 و نهایت و عزت و کرامت و این است برنج سهولت و لطافت
 و احوال کرده و همچنین مطابق را بقدر تصدیق و اساسی و
 با ندرت و قامت ارزو بایستی است اما مریض این ضعیف
 و مراد این نیت از تالیف این لطیف و توحید این خطا
 شریف چون طایفه اول خلده ذکر خویش و مکرر گذاشتن
 بیکدیگر خویش است چه این فقر و محنت که آتش بیستی در
 خنجر سستی خویش تراخته و طلب مشاهدت مسجود
 خود در بهر توحید است که اقامت و پروانه واری سپید پروا

به بال غریب فدای شمع شمع چهرت ساشد و چون حسین
 منصور حکم الهی امت ماسوی فی لا سوسمک برقع شینیت
 علم وحدت در عالم یکاکی افراشته و در مجامع خویشی خویش
 گفته **لمن هو الله** **الله** **الله** **الله**
 سوزی طین ریح کن از خط خطا
 چون در ریاض بی کمر و سپر
 بر قامت تو در دشت خاکی ایستاده
 کمر و زنجیر بسته ام حق که حجاب
 تا راه با شوق بر سر که کسب
 تا جان شود و بجز غمت جانانست
 که نوزد جمع خلقت فرقت شود
 یان نفی کن جلای وجود خود
 تو از کجا و سنبل الا الله اکبر
 این مخلص ده لشوار و دعاگوی بی اشتباه اظهار سر مستند
 یا ارات و خود بسندی است چه بغضات هر جا به هیچ
 عبارات و توضع اشارات و رعایت به اربع صنایع بدو
 و سلوک من کلمات و استعارات بر سر سبزه بازار امان

نای مستقیم درین جانبش - توازن طریقی سانه و شریعت
 مرا بر خوان مت شریطه - بود که تریک منع شدن
 چشم مست سینه نایه - شریطه و جبهه و بیایم
 ادر بعلوم و الا نام لعینا - ما کرام و کلمه شایسته **الحسب**
 در بیا بر اولو اللبصار و در ضایع و جلال حق و معبود
 و حین و مقدر خود بود و که در میان این مبین است از آنکه
 زجا و غیب و اقباشم بود بود - نهالی و شریطه و شریطه
 و لیکن غایت طالب و نهایت ما رسیان ضعیف از آنکه
 شریطه که در خوانده خاند اسرار حق و کرمی بر آنکه و مواسا
 ما شایسته یکی انک چون عراطف ما محمد و عوا و عوا و عوا

او نه مانند بود و نه خوانده بود
 در حد آفاق هیچ خواننده مگر کسی که من خواست جان و از آن
 انقباب تابان ملک جلالت و تقوی ماه و در شایسته
 کریم سخن دان شیرین تعال - مری بر ارباب فضل و کمال
 شناسنده قدر اهل سحر - زریح صند پروران بجز

احسب سحر و بر و بار - کلمه طاهره شریطه
 علم خطا بر شریطه فرخنده و آ - بسند و احوال نیکو صفت
 و قاعده و شریطه و شریطه - صفات کمالش بدون از آن
 اعلی خدا یگان و ملک عدل و احسان تقصیر با این صفت
 و زبان سوره ادر با رحمة و الغفران همیشه شایسته احوال و کمال
 و شریطه احوال این غیر بود خواستیم که بر ساطع بنای این غرض
 استدار و شریطه که مستکشان کواکب و قایق را بر شریطه
 شریطه غایت است بر شریطه خباب بندگی حضرت نورانی
 نام نایون که از قاف تا قاف عالم گرفته تا انقطاع نسلی
 بخاک آدم با قاف و مخلص ماند اگر چه معلوم

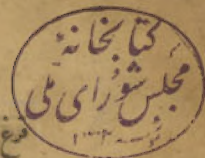
حق علی بن و سیم الشریطه
 کما مشیم بروق المزن المله - الفصل فی المزن طلال
 و من بنده که که کتاب رضا و العباد و مطالع کرده عالم
 تا من بنده و احوال شریطه و شریطه یا قاف که کوی صند
 آفرین و شایسته و شایسته و عا بر روان شریطه با شایسته

براسطه اوستین تنقی لایحه و جین دولت و بطاعت از
 تذکره و روزگار بدو آید لایحه لایحه این
 نیز درین تألیف همین معنی است و دیگر آنکه هر چند
 این شبیه اربابان دین اعیان فخره تاجین السلاطین
 شرایع سید المرسلین باسط اعتدال است علی ایمل لایحه
 زاده است علی نصره و جعل محسود الازمنه عقود که بود شایع
 زنگنه کافی و بهار باغ و روغن خسراخ که مرانی و قدر از وی
 زود و بارزای شوکت و کل ریحان برنم و تیغ برستان نام و نور
 و شجره اقبال هر چه عزت و جلال بندگی چه برکت پر نجیب
 فصل بسندیه خلال خویش است همگی تحت پناش کشف
 رموز علم و حکمت معروفی دانه و سیج و جفت از اهل
 مراسم دین و دولت فردی گذارد **جمله** در زمان است
 روز افزون و عهد معایون او بازار اربع فصل دار باب
 بهر درواچی یافته و برخلاف معناه و انشعاب بارش است
 پزیرفت و بهر بهر رضا خوشنودی از باب فضل مجانب
 و بهر بهر جوید خود باب اعتدال و استغفار شستن
 آغاز نهاد **بیت** بخت مرصع شده ای هند اکنون چه دریا

۲۶۶
 و استیلا بر کشتی که کند استغفار و کار سترشدان بهر رسید
 بر شمس تازی شیطانیان بویج پیوسته و پیوسته بدو بهر
 درایت طاعت این بایک و سیرت که طایفه سعادت و مطلع سعادت
 و عطا و انوار و لایله شیرازی و انار حاصل بخشایری و تلایح
 بشنای و جهان کافی و طالع معایون و دولت روز افزون
 و عقل عالم افزون و سیاست ستم سوز و نیروی بازوی
 ظاهر کار و قوت با سرخ شیر شکار و جاده سازی و مسکن
 نواری و بخت زیاده و خورشید رشا و دهی امداد و اشین
 جاده و خورشید و رای بخت بلند و سایه بخت از جند کرم
 پیوسته امید هر ستمند است چشم داشته ای آید و بهر اقبال
 در گوشه عشق اهل کمال **بیت** در زیر وخت اونی با بخت
 نهاده بر باز جفت و ستر سایه بروشدادان معایون در
 که در سایه او توان هر جفت که از میوه داریش خان و ده
 که از سایه انبیا شایان و ده خاسته که کن تو خالی باش
 و دولت بخت علم و حکمت پرور و ده که ده آن کبریا
 طریقه که در ایش گلشن سروری است بنسیم حقایی و دلای
 و قایق کشف شده و آن شمع مجلس افزون از نور سید کینه

برسکین ایل در سوز فروغ و ضیاء اندوخته کرد و بلا جرم
کتاب ساربعین ظرف و جامع فنون شریف بر و اختم کتابی
بین اصول دین و کاشف اسرار و اصول و فین و شایع
اکبر احدی و مظهر شرح از مسمی و شنبه برمانی اطهر سید
ز نور معانی او شب جو روزه زلفش چهل کوسه شب فرو
کلامش رخشو و تعقید دور وید روح را و توفیق او
فصح و نفع عبارات او روان شش و دلکش عبارات
خردمند از روح می پرده سخن دان ز پیش بر می خیزد
و من بنده حقیقت می دانم و بنا نوشته می خوانم و در پیش او کم
بلکه یقین می شناسم که این کتاب بفرودات و رزق و توفیق
مهایون سلطان را و در زاد الله العزه و انصافه و قسط عالم
در قبض ملک خواهد آورد و نامه رس و در باضی و ادبی
دنیا خواهد رسید و انصاف و فضل روزگار و انما جنان دارا افاض
شریف و معانی لطیف او را دستور خود خواهد ساخت **سید**
کان کس که زکوی استمائی **و** دانو که متع نامحاسبی نیست
امید از صفای بحیث و تقای طوبیت ابن یکو صفای سجدیه
خلای سلیم سیرت کریم طوبیت المکرمه ارفع طافت بادشاهان یکتا

در پیشانی را بهین رضا که پوشیده عیوب و شسته عیبت
 با محو خط و مشط و گردان و بر زلالیت قدم فخاص و سموات
 تم و عدل و کاین و رحم و عفو و گناه کشنده و انزاع جمله کلام
 معلوس و ملازمی و یاندایز و تقوی اینها ستان عالی را که نشانه
 مکارم و معالی است پراشارت معالم بشر و احیای رفق آن
 و عادت و عاریس و دانش و اداسی و رونق آن منتقد
 دارا و خط و طس و آتش موند و بر اعدای دین و وقت
 مضطر با دین و الله الایجاد **و ملو قه فقه الله عولف امور**
 ایضا زانها فاین و دین باه . که گشت در ملک خوارش
 جهان بی سال معوردا . از تقسیم و فتنه را و و روا
 حراوات او را بر و تمام . ز عدلش بده ملک را نظام
 زات شیر احرام علوی زبا . ببیند و این خاندان طلال
 ملک جهان با و فرمان برش . زمانه مطیع و فلک جا کش
 افضل خوار و ریاض نشان . از زو با و روح پرست و دان
 زوزند و زو پر خور و ساجها . بتاید حق باید اقبالها
 زمین و عاقبتی یقین عید . بود کام اقبال او پرز شد
 جهان تاب و چون نیکو نام . بماند و اندر جهان و السلام



فرغ مستوید و تحسین فی شهر الله المبارک رمضان
 ختم لبحر الملك المنان بنده ابدی تعین و ثنائیه
 علی يد العبد الفقیر المحتاج الی الله العفی
 محمد بن شیخ محمد حسن محمدی
 الرازی غفر الله له
 و شریف



